

در این زمانه

در این زمانه



غفار عریف

فهرست گذارده ها:

- ۱- اهدا
- ۲- دیباچه
- ۳- ای دیار دردمندم!
- ۴- بهار ما، در غربت
- ۵- دو برادر (ترجمه شعر)
- ۶- ... و در امتداد خط آتش و خون!
- ۷- آرزو
- ۸- بهاران خجسته باد!
- ۹- یاد
- ۱۰- حدیث غم
- ۱۱- و باز بهار می شود!
- ۱۲- در نیمه شب
- ۱۳- سلام به بهار، سلام به نوروز!
- ۱۴- در بهار
- ۱۵- رنج شب
- ۱۶- سخنی چند پیرامون جشنواره ی داستان های کوتاه رادیو «بی بی سی»
- ۱۷- نوید!
- ۱۸- جایگاه انسان
- ۱۹- ادب و سخن
- ۲۰- پایداری!
- ۲۱- مرگ!

- ۲۲- در باغ خاطره ها، ماندگار می مانی!
- ۲۳- عظمت اندیشه های مولانا در گذرگاه تاریخ
- ۲۴- نفرین!
- ۲۵- سخنی چند درباره ی روشنایی!
- ۲۶- چه وقت می توانم از خوشبختی حرف بزنم؟
- ۲۷- مرگ سخنور
- ۲۸- فریاد، فریاد، فریاد داد خواهانه!
- ۲۹- بهار آمده!
- ۳۰- منزلت ادبی شیخ اجل سعدی شیرین سخن
- ۳۱- کوتاه سخنی درباره ی یک مجموعه ی شعری
- ۳۲- افسونگری طبیعت!
- ۳۳- بهار دلنشین!
- ۳۴- باز بهار آمد!
- ۳۵- گوهر غلتان را به رشته کشید!
- ۳۶- پیکی به دلاویزی نغمه ی نشاط، به پیشواز شکوه سبز بهاران!
- ۳۷- لحظه ای در سوگ درگذشت بانوی غزل، سیمین بهبهانی
- ۳۸- بدرود مادر عزیز!
- ۳۹- انسان بودن را کشتند
- ۴۰- غم دیگر
- ۴۱- در ظلمت شب!
- ۴۲- در این زمانه!
- ۴۳- جلوه ی شگرف خون و آتش
- ۴۴- اشک ریختم، اشک درد جانگداز!
- ۴۵- کینه ی شبگردان شب پرست!
- ۴۶- آن روز فرا می رسد!

- ۴۷- اندوه پر پر شدن گل های باغ «طلوع»!
- ۴۸- نوروز شکوهمند در هنگامه ی طلوع سبز بهار!
- ۴۹- غنچه ها در خون تپیدند
- ۵۰- نه، او نمرده است!
- ۵۱- حرف و حدیثم ناگفته ماند!
- ۵۲- در گلستان عدالت خواهی، گل های خوشبو به شگوفه نشستند!
- ۵۳- کینه ی شبگردان شب پرست!
- ۵۴- باران اندوه!
- ۵۵- دژخیم می آید!
- ۵۶- ادامه ی راه!
- ۵۷- اندرز روزگار
- ۵۸- کوتاه سخنی پیرامون ادبیات
- ۵۹- در باغ زندگی
- ۶۰- ۰۰۰ در امتداد خط آتش و خون!
- ۶۱- خون شقایق ها!
- ۶۲- کوچ غنچه ی شاد!
- ۶۳- به تابوت ها غزل غم انگیز می آویزم!
- ۶۴- غسل در خوناب
- ۶۵- با نشان ارغوانی!
- ۶۶- گلوله های کینه جو!
- ۶۷- موج های پی در پی خون
- ۶۸- گلوی زندگی را بریدند!
- ۶۹- پیوند حادثه ها
- ۷۰- گردش درد و رنج را پایانی نیست!
- ۷۱- پایکوبی مردار خواران!

- ۷۲- پارسی را پاس می داریم!
- ۷۳- خواهر! تو همیشه پاکی!
- ۷۴- در کویر مرگ!
- ۷۵- بدرود پاییز!
- ۷۶- رهیدن!
- ۷۷- قحط سال عشق و عاطفه!
- ۷۸- توفان اندوه!
- ۷۹- درود به روایتگر خوبی ها و نیکویی ها!
- ۸۰- سیلاب ارغوانی!
- ۸۱- واپسین نگاه ها!
- ۸۲- درود به روشنایی!
- ۸۳- دادخواهی!
- ۸۴- "شهر غزنین نه همانست که من دیدم پار"
- ۸۵- اندوه جانگداز
- ۸۶- جوانه ها در خون تپیدند!
- ۸۷- ازدها خون نوشید!
- ۸۸- پیوند دل ها و دست ها!
- ۸۹- روزگار اندوهناک
- ۹۰- صدای ناقوس های دوام وحشت
- ۹۱- پوسیده های تاریخ!
- ۹۲- لحظه های وحشتناک
- ۹۳- ماتم خونین
- ۹۴- غمخانه ی خونچکان
- ۹۵- آدینه روز خونین
- ۹۶- چلچراغ راه دادخواهی به خموشی گرایید!

- ۹۷- سوگ اندر سوگ
۹۸- اندوه بی پایان
۹۹- گلبانگ بهاران
۱۰۰- زنگ وحشت!
۱۰۱- چه روزگار سیاه و جانسوزی!
۱۰۲- آینه ی صد اندوه
۱۰۳- اندوه کوچ بی برگشت!
۱۰۴- سیلاب ارغوانی!
۱۰۵- بر زندگی بوسه ی بدرود زد!
۱۰۶- جویبار خون!
۱۰۷- در این روزگار تلخ
۱۰۸- بدرود ...
۱۰۹- جشن «میلاد اکبر»
۱۱۰- اندوه گران
۱۱۱- در تنگنای تیرگی
۱۱۲- سرود سبز بهاران
۱۱۳- اردیبهشت خونین!
۱۱۴- اندوه ژرف
۱۱۵- زندگی ناله دارد!
۱۱۶- اندوه زندگی!
۱۱۷- روزگار سیاه
۱۱۸- گلرخی به خون نشست!
۱۱۹- چه خبر دل تکانی!
۱۲۰- برای کی بگریم؟
۱۲۱- انسان فرهنگی در بند سیه کاران

- ۱۲۲- چه سوگ بزرگی
۱۲۳- دشنه های سیاه
۱۲۴- کینه ی اهریمنی
۱۲۵- آی، آی ماتم زده ها!
۱۲۶- سرشک غم
۱۲۷- «کاج» خونین دل!
۱۲۸- «سایه» به دیدار آفتاب رفت!
۱۲۹- گردباد مرگ
۱۳۰- الاغ چه داند طعم نمک؟
۱۳۱- تا بامداد...!
۱۳۲- بهار توبه شکن!
۱۳۳- در رزمگاه با اهریمنان!
۱۳۴- فریاد! فریاد! فریاد!
۱۳۵- درباره ی «آوای گل سرخ»
۱۳۶- در وحشت سرای غولان روزگار!
۱۳۷- «آفتاب نمی میرد!»
۱۳۸- در بستر خاک
۱۳۹- و باز پاییز...!
۱۴۰- باید فریاد کرد
۱۴۱- غمنامه
۱۴۲- نارسایی ادبی و فقر فرهنگی پارسی ستیزان
۱۴۳- خدا حافظ پاییز!
۱۴۴- دانا، سخندان، چامه سرا و فیلسوفی
۱۴۵- اندوه گلو گیر
۱۴۶- در تنگنای غم انگیز زندگی

در این زمانه

۱۴۷- "حبیب" کوچید و "مهرش" در دل ها پایید!

۱۴۸- آدمخواران

۱۴۹- سخن شناسی

۱۵۰- شب عشق

۱۵۱- فریاد برای رهایی یک هم میهن مان از بند سیاه کاران

۱۵۲- زنده به عشق!

۱۵۳- آخرین دیدار!

۱۵۴- شکوه زندگی

۱۵۵- نوای آزادی!

۱۵۶- چه شب اندوهگین!

۱۵۷- شگفتی!

۱۵۸- چه غم انگیز است

۱۵۹- نوای آزادی

۱۶۰- شب سیاه

=====

در این زمانه

(۱)

اهداف

به همه کسانی که به زندگی و آرزو و آرزوگی و آرزویش گوهر

زندگی - آرزو - آرزوگی و زندگی کرده، در آرزو، صلح، آرزو،

آرزویش و استوار شد، عدالت اجتماعی در زندگی لذت‌رسان

عشق می‌ورزند.

غفار عریف

دیباچه:

«در این زمانه» مجموعه ی گرد آوری شده ی نیشته های نگارنده است که در سیاه ترین، غم انگیز ترین، دشوار ترین، نفسگیر ترین و خونین ترین سال های زندگی مردم سرزمین خورشید، در بیشتر از سه دهه ی پسین از رشحه ی قلم بر برگ های سفید کاغذ چکیده است؛ سال هایی که همه روزها و شب های آن در دل تاریخ: خونین، ظلمانی، پر از بیدادگری و ویرانگری رقم خورده است و سلسله ی آن تا هنوز با همان شگرد ها ادامه دارد.

گفتنی ست که از بد حادثه از آغاز دهه ی نود سده ی بیستم عیسایی تا همین اکنون، سرزمین خورشید به میدان خونین درگیری های قدرت خواهانه ی گروه های جنگی ستم اندیش و ستم پرور مبدل شد و در این کارزار، ستمکاران برای رسیدن به هدف های ناپاک خود، از دین و باورهای دینی و مذهبی مردم، از ترفند برتری خواهی های قومی - قبیله ای و زبانی استفاده ی ابرازی کردند و تا به امروز با همان تازیانه ی وحشت و زورگویی بر شهروندان کوبیده می شود و بام و شام زندگی مردم با اندوه و تلخکامی می گذرد.

در ستم آبادی به نام افغانستان: بیداد گران نام بزرگ انسان، گوهر انسان بودن و ارزش های زندگی انسانی را با نماد صلیب شکسته از گونه ی رایش سوم، بر دار کشیدند؛ انسان هایی جان و زندگی خود را از دست دادند؛ انسان هایی زخم خوردند؛ برخی ها با کوله بار آوارگی و دربدری به سوی نا کجا آباد ها راه افتیدند؛ شماری زهر تلخ کوچ دادن های اجباری را سر کشیدند؛ کسانی هم با پشت سر گذاشتن سختی ها در بسیاری کشور های جهان زیر نام کوچنده، پناه بردند و پناهگاه یافتند؛ گاهی هم رویداد های ویرانگر و مرگ آور طبیعی، بد روزگاری ها را با خود آورد و در جا جایی همه چیز را به کام خود فرو برد و مردم خاکستر نشین شدند...

آنگهی که جهان سرمایه داری در همدستی و همدلی و همکاری با دنیای ارتجاعی عرب و کشور های همسایه، سوگلی های سیه دل و فاشیست خود را به زور آتش و ضربه های (ب) پنجاه و دو و موشک های کروز - میزائل، از قدرت به زیر انداخت و به جای آنان در نظام سیاسی شبه دموکراسی، عروسک ها را در مقام های عالی دولتی نصب کرد؛ با آن هم با این به زیر انداختن و بالا کشیدن، درد و رنج و اندوه مردم پایان نیافت که نیافت.

کور دلان خونخوار به زیر افتیده با گذشت یکی دو سال، بار دیگر با تبهکاری های انفجاری و انتحاری، با رهگیری و رهزنی و آدم ربایی، با شبیخون زدن ها، با انفجار دادن موتر بمب ها و بمب های بشکه ای، با فرش ماین ها و نصب ماین های چسبکی و با حمله های خود کفانی ... به میدان آمدند و در بهار و تابستان، در خزان و زمستان در خیابان ها و فروشگاه ها، در دانشگاه و آموزشگاه ها و دیگر نهاد های آموزشی، در بیمارستان ها و زایشگاه ها، در مسجد ها و تکیه خانه ها و درمسال، در قرارگاه ها و پایگاه های نظامی و امنیتی، در راه پیمایی ها و گردهمایی ها، در باشگاه های ورزشی و تالار های عروسی ... انسان کشتند، سر بریدند، آتش افروختند، ویران کردند، وحشت و دهشت را به راه انداختند و روز و روزگار را بر مردم تلخ و تیره و تاریک کردند تا این که پیش قراولان (!)، مدافعان (!) و پاسداران (!) آزادی، دموکراسی، حقوق بشر، حقوق شهروندی، عدالت و پیشرفت اجتماعی و دنیای نوین در هم رایی و همسویی و هماهنگی با همدیگر برای ادامه ی بزن بزن و بکش بکش و پهن کردن بیشتر نادانی و واپس گرایی و فرهنگ ستیزی و دانش زدایی و انسان دشمنی جنگلی ها را با قانون جنگل دو باره به صحنه آوردند و جنگ ابزار ها و ساز و برگ نظامی را در اختیار شان گذاشتند و شهروندان سرزمین خورشید را در غرقاب تباهی پرتاب کردند.

خواننده ی عزیز!

نбشته ها در كتاب «در این زمانه» از درد و اندوه ی مردم و رویداد های اندوهگین در میهن ما سخن می گوید که با تیغ کین جاهلان در بیشتر از سی سال پسین در سراسر کشور رخ داده است. در درازای همین گاهه، شماری از همشهری های مان بر زندگی بوسه ی بدرود زدند و به دیار خفتگان در دل خاک رفتند؛ شخصیت های نامبردار از جهان سیاست و ادب و فرهنگ به هفت هزار سالگان پیوستند و با این کوچ بی برگشت فرهیختگان به وادی خموشان، دوستان و عزیزان سوگوار شدند و در گلیم ماتم نشستند.

برای جان باختگان و به خون خفتگان و در سوگ درگذشت شخصیت های نامدار دنیای سیاست و ادب و فرهنگ سوگنامه نوشتم و شریک غم و اندوه ی داغ دیدگان شدم.

بایسته ی گفتن است که عنوان مجموعه از جمع پارچه ها برگزیده شده است که در فهرست گذارده ها، شماره ی (۴۲) را دارد. همه نوشته ها پیش از این در رسانه ها همگانی شده است؛ شماری از آن ها در نشریه «آزادی» چاپ دنمارک و پس از پیدایش و گسترش شبکه ی جهانی انترنت، در تارنگاشت ها، بویژه «سپیده دم» - «رسانه ی نور» - «پندار» - «ندای پرچم» و در رخنامه ی «راه پرچم» و دیگر رخنامه ها به نشر رسیده است.

گفتنی ست که شماری از نارسایی ها، کمبود ها و اشتباه های تأیپی، افتادگی ها و نادرستی های نوشتاری و واژگانی گذارده های کتاب در دست داشته پس از خوانش دو باره ی نوشته ها از میان برداشته شد. به جای شماری از واژه های عربی، برابر پارسی آن نشانده شد؛ ولی بیگمان هنوز هم کاسته هایی وجود دارد که به سبب آن از خوانندگان ورجاوند پوزش می خواهم.

امید است داشته های این کتاب، پسند دل خوانندگان گران ارج آید.

با درود های پر از مهر و صفا

غفار عریف

ای دیار دردمندم!

ای میهن عزیزم!

به نامت افتخار می کنم که عمری را در آغوش پاکت، با جهانی از خاطره ها،
صرف نظر از جولان لحظه های زندگی، با آبرو و اعتبار و بی منت پشت سر گذاشتم.
افسوس که همینگاه بام و شام زندگیم در غربت بی وطنی با اندوه و تلخکامی می
گذرد.

ای زادگاه محبوبم!

به شکیبایی، پایداری و اراده ی راسخ باشندگانتم می بالم که همین اکنون در گوشه و
کنارت مردم با دیانت و نستوه، باتواضع و فروتنی، با استواری ایمان، در وضعیت
ظلمانی، در فضای وحشت انگیز خودخواهی های جابرانه ی قدرت طلبان آزمند، در
زیر رگبار گلوله ی مسلسل ها و موشک ها، در میان دود و باروت و آتش خمپاره ها،
جان بر کف و بی هراس از مرگ، در درسخانه های خدا پرستی، بدون خدعه و ظاهر
نمایی و زهد فروشی، با صدق دل به ستایش یزدان پاک می روند.

ای میهن دوست داشتنی ام!

به داشته های فرهنگی درخشان و تاریخی ات می نازم که در کوی و برزنت از سده
های پیشین بدین سو در گنجینه های ماندگار و پر بهای ادبی، فرهنگی، هنری، تمدنی و
تاریخی پیش کسوتان راه حق و عدالت؛ در روش زندگی بی آرایش و صمیمی آدم های
پاک طینت و صاف دل و خیر اندیش اصل روحیه کمک کردن، عاطفه ی بشری، انس
و الفت و همدردی با هممنوع، نیکی و خیر خواهی و حرمت به انسان ... موج می زند

و واژه ها و سخن «انسان و انسان بودن» در دل های خاص و عام خردمند قدر و ارزش فراوان دارد.

ای وطن زیبایم!

به شهرها و روستا هایت، به دشت ها و کوه هایت می نازم و مایه سرخ رویی می دانم که در دل پاکت نیاکانم، پدر و مادرم در خوابگاه ابدی آرامش همیشگی دارند. افسوس و صد افسوس که کنون به اقتضای هوا و هوس آماره ی جنگ سالاران صلح کش، به جای این که بر آرامگاه آنان سبزه و شقایق برویید، زهر انفجارها ریشه ی سرسبزی و شادابی را نابود و گل بوستان زندگی را پرپر می کند و صدای هولناک بمب افکن ها خیل پرستوهای بی آزار و خوش الحان را بی آشیان کرده از باغ و راغ بیرون رانده است.

ای سرزمین آبایی ام!

به شکوه و جلال ام البلاد باستان؛ به حماسه سازان کابلستان و بامیان و زاولستان؛ به پایمردی عیاران سیستان؛ به عظمت جاودانه ی غزنین ادیبان؛ به فتح و ظفر خراسانیان؛ به معرفت پروری عارفانه ی هراتیان؛ به سلحشوری زمینداوریان؛ به سخنوری ادیبانه ی بدخشانیان و شهرت لعل بدخشان؛ به رادمردی دلیران فاریاب و جوزجان و بغلان و سمنگان؛ به تاریخ درخشان تخاری ها و شهره ی تخارستان؛ به صفا و صاف دلی پروانیان و شادابی و خرمی پروان ... فخر می کنم و در جهان غربت غریب به نام تو - به نام وطن سرود می خوانم؛ زیرا که میهن دوستی، ایمان من است. نامت همیشه ورد زبانم بوده و تصویرت را در لوح دلم جا داده با آن سخن می گویم. سخن از جور روزگار و جفای انسان های بی مروت و خودخواه زمانه که زمین را در زیر پای مردم بیگناه و بی دفاع به آتش سوزان و گرداب هایل مبدل کرده اند.

... و من در دیار غربت در حسرت بی وطنی، غمنامه و داستان شب تنهایی را به پیک صبا سپرده، با تشنه لبی بی صبرانه، انتظار بشارت جاری شدن آب زندگی را در جویبارها و چشمه ساران میهنم می کشم و هم‌آواز با گلبنانگ فرشته ی نجات و نوید غلبه ی نور بر تاریکی، چکامه ی دلپذیر الوداع با آوارگی را سروده، ترانه ی نغمه و شور انگیز بازگشت را، ترنم می کنم و با آمیزه ی از افتخار و وجد و نشاط، چلچراغ هستی را، ندیم راهم کرده به پذیرایی تولد خورشید رهایی و تماشای گلگشت در خون نشسته، به سرزمین نامدارم رفته، بی روی و ریا بر تربت پاکش بوسه می زنم و داستان غم دوری را به آذر برزین احاله کرده، پایان شب یلدا را در لهیب خشم مردم جشن می گیرم.

(پایان)

۱۹۹۶ / ۲ / ۱۲

=====

بهار ما در غربت

ای بهار دل انگیز!

نمی دانم با کدامین واژه ی دلنشین باز آمدن خجسته ات را با صراحت و صداقت
شادباش بگویم و با چه کلامی در ستایش رویش دو باره ی سبزه ها و شگفتن شگوفه ها
زبان بگشایم؟

تنها چیزی را که می توانم از ته ی دل و ژرفای وجدان اذعان کنم این خواهد بود
که بدون لبخند، بدون ترنم، بدون افتخار، در غربت بی وطنی در وضعیت زندگی پر از
منت و رنج در این گوشه ی از جهان به پیشواز سپیده ی صبحگاهی و بوییدن عطر نسیم
بامدادی غریبانه می شتابم!

ای بهار دل آویز!

دیگر برایم یک نشاط، یک طوفان شور انگیز خوشی، یک مرغزار سرشار از
شادی، یک چمن لبریز از شبنم، یک باغچه ی پر از گل و درختان میوه، یک غنچه ی
شاد، یک جنگلزار انبوه، یک عاطفه ی نیرو بخش، یک فضای باز پرواز که در خلوت
آن نفس به راحت بکشم ... وجود ندارد.

پرستوی خسته و پر و بال شکسته ای بیش نیستم. رهن گردش روزگار کلید
کشتزار سعادت زندگی را از نزدم ربوده و دروازه ی بوستان طرب انگیز حیات را، به
رویم بسته است، کنون بیهوده در جست و جوی واپس یابی شاهد خوشبختی سرگردانی
می کشم!

ای بهار دلنواز!

یادم است که در سال های نچندان دور در آغوش پر مهر سرزمین نامدارم، هنگامی که نور طلایی خورشید، یخبندان را آهسته آهسته آب می کرد و بساط مرگ غریبان را بر می چید، با چه شور و شوق بی پایان به پذیرایی بهاران می رفتم و با چه وجد و شوریدگی، سرود رستن و روییدن و شگفتن سبزه و شقایق و ارغوان و باز شدن غنچه های شاد را همراه با کلام گیرا و پر جاذبه ی زندگی در شعر: رودکی، مولوی، سعدی، حافظ، عنصری، انوری، سنایی، خیام، ناصر خسرو و دیگران بدون ترس و دلهره با جهانی از شادمانی و خرسندی زمزمه می کردم.

به یاد دارم که جشن گل سرخ در زادگاه خداوندگار بلخ، تازه شدن پیمان وفای یاران در خواجه صفا، سرور و شادی پیر و جوان در باغ بالا، نغمه و بزم طرب در باغ بابر، بیر و بار آزاده زنان و مردان در تپه ی سخی، طلب مراد دلدادگان در مزار عاشقان و عارفان همه و همه در میان اوج خوشحالی هموطنانم چه پر شوکت و جاه بودند.

آه که در آن سال ها زادگاه محبوبم پروان پر فیض چه روز های سرشار از دوست داشتن و چه شب های شور انگیزی داشت!

بگذار از آن لحظه ها و خاطره ها سخن بر زبان آورم:

در زمستان ها کوی و برزن، شاخ و شاخچه ی درختان تناور، سیمین تن می بود و در کلام روزهای بهار باغ و راغ، تاکستان های پهناور، درختان توت و دیگر میوه ها و پنجه چنار و بید، هجای بلند عشق را می ماند.

از تموز و پاییز می پرس که «نهالان ثمری کمری می شدند» و آب زلال جویبارها سخاوت مندانه به ریشه و ساقه ی کشت بهاری، قوت حاصل دهی می بخشید.

دامنه ی کوه گلغندی با جوش و خروش گل ارغوان در ماه نیسان، کمال شادی و لذت زندگی را در خود جلوه گر می کرد. آدینه روزها، هزاران در هزار زن و مرد، پیر و جوان پاکدل، با سرور و شادمانی در هوای خوشگوار و پاکیزه ی کوهساردر پای

درختان ارغوان می نشستند و از نافه ی سارا مشام عطر آگین می کردند و شکرانه ی شکوهمندی بهار را می کشیدند.

نمی دانم چه کسی به جای من در سال های پر از آشوب اخیر، در روز نوروز بر آرامگاه خموش مادر و پدرم دست دعا بلند می کند؟
آخر برادران و خواهرانم بسان میلیون ها هموطن آواره ی دیگرم در گوشه گوشه ای از کشور ماتم زده ام از وحشت ستمکاران بد طینت، جبری پراکنده شده اند و شلاق هولناک و دردآور فقر و تنگدستی، زندگی آنان را می کوبد و هر آن در جو خفقان آور بیدادگری قرون وسطایی، در انتظار مرگ نا به هنگام دقیقه شماری می کنند.

ای بهار دلنشین!

کنون که در وطنم صدا ها و تصویر ها به دار آویخته شده و بر شهر زندگی مردم که باید پر از جمع و جوش باشد، فشار روان سوز حاکمیت می راند و قانون جنگل روند خوب و بد زندگی را مرز بندی می کند و برگزاری از نوروز و بهار نیز «تابو» است؛
کنون که حکومت وحشت و نیرنگ و افسون درد آوران سادیست، با پنجه های خونین و بیگانه با فرهنگ آدمی، بر بهار و نوروز و جشن دهقان و میله نهال شانی و آیین قلبه کشی نیز بیداد می کند؛

کنون که وطنم سوگوار است و شیریه ی گل ها خشکیده، شاخه های بارور و غنچه های شاد شکسته شده، چمن و بوستان و گندمزار و شالیزارها، به جزیره ی وحشت چهره بدل کرده و در همه جا کابوس جنایتکاران سایه افکنده، در وادی های سر سبز نیز به جای رایحه ی گل های خود رو، بد بویی پیکر کشته شدگان به مشام می رسد؛
کنون که بر شاخساران به جای کوکوی فاخته ها و نوای بلبلان، کلاغ ها قغ قغ و جغدهای کور، زوزه می کشند و هر دو خبر دل تکان شلیک گلوله ها را می رسانند؛

در این زمانه

کنون که به جای دستان رامشگر باغبان که گیسوان تاک را آراسته و زمین را
شیار می کرد، بد جنس ها نقب زنی می کنند؛ حضور بهار و گلگشت چمن نیز آب و
رنگ روزها و سال های گذشته را ندارد.

(پایان)

۱۹۹۹ / ۳ / ۱۹

=====

ترجمه: یک سروده از هاینریش هاینه
شاعر نامدار آلمانی در سده ی نوزدهم

دو برادر

بالا در قله ی کوه

قصر را تاریکی شب پوشانیده است؛
لیکن در دره جرقه ها روشنایی می دهند،
جنگ سختی در گرفته است.

برادرها هستند، در آن جا با هم می جنگند
لحن خشن، جنگ میان آن دو را زبانه زده است.
بگو، چرا برادر ها با هم می جنگند؟
شمشیر ها در دست با هم می جنگند.

دلربایی چشمان «لورا» ماهرویی از اهل دربار
جنگ برادر ها را زبانه زده است.
هر دو در آتش عشق می سوزند
در عشق دختر ماهروی از اهل دربار.

لیکن کدام یک از این دو
قلب آن ماهرو را از آن خود می کند؟
هیچ خردمندی نمی تواند این را فیصله کند -
شمشیر بیرون آ، تو فیصله کن!

و آنان با اراده و بی هراس می جنگیدند،
صدای به هم خوردن شمشیرها غوغا برپا کرده بود.
به هوش بیایید، شمشیرهای وحشی،
سراب نامریی در رگ های شب روان است.

آخ! آخ! برادران خون آلود!
آخ! آخ! دره ی خون آلود!
هر دو جنگ آور از پا در آمدند؛
یکی به ضربه ی شمشیر دیگری.

سده های زیاد پشت سر هم گذشت،
نسل های زیاد گورستان ها را پر کرد؛
غمگین از بلندی های کوه
قصر تهی از سکنه به پا بین نگاه می کرد.

لیکن شب ها، در پایین دره،
پنهانی، رویداد شگفت آوری رخ می داد؛
وقتی ساعت دوازده ی شب می شود،
دو برادر در آنجا با هم می جنگند. (۱)

۱- هر شب همین که ساعت دوازده می شد، ارواح دو برادر به دره می آمد و خاطره
ی جنگ آن دو را به یاد می آورد.

پایان

=====

در سوگ کشته شدن مظلومانه ی
هموطنان بی پناه ما که در هرات و
بامیان با دستان شرف باخته و چرکین
کور دلان خونخوار، سر به نیست شدند

... و در امتداد خط آتش و خون!

و در همان روزها آسمان نیله گون بر سطح آرام آب ها پرده ی لاجوردین بر
نکشیده بود. آفتاب نیز زر افشانی نمی کرد و با جلایش طلایی نمی درخشید؟!
و در همان شب ها ماه و مشتری، زهره و زحل و خلاصه جهان اختران در
کهکشان، به سوی زمین چشمک نمی زدند؟!
چرا چنین شده بود؟
زانکه در روز و شب ستون های ابر غلیظ با سیاهی و خشمگینی در برابر تابش
خورشید و چشمک زدن اختران سد شده بودند و در آسمان پاغنده های میغ قیری،
حکایت از ویرانگری می کرد. و آذرخش به همدستی وزش و غرش باد سهمگین، نوید
ریزش آب رحمت را نمی دادند!
چنان می ماند که عالم و آدم را، خانه و کاشانه را، خیمه و خرگاه را مصیبت
تگرگ و سیلاب ترسناک تهدید می کند.
و سرانجام آفت و آسیب بدر آمد. آذرخش به خانه و کاشانه و پناهگاه آتش
انداخت. زبانه های بلند آتش محله را نابود کرد. از پی آن با سنگینی، تگرگ باریدن
گرفت که از صدای برخورد دانه های آن بر زمین وحشت، بلند شد و ریختن و شکستن
و بربادی و ویرانی را با خود آورد.

در این زمانه

آتش آذرخش و سیلاب سهمگین تگرگ، غزالان را به کوه ها و کوه پایه ها و
پرنندگان سبگبال را به این سوی و آن سوی کشتزارها و خانه های ویران، گریزان و
سرگردان کردند.

و باز نوبت لاشخواران رسید:

پلنگ و گرگ و کفتار و روباه... با چشمان حلقه در خون، به قصد شکار غزالان
بی خانمان در کوه ها و کوه پایه ها و شکار پرنندگان بی آشیان در کشتزارها و خانه های
ویران، سرازیر شدند؛ خون ها مکیدند و لاشه های پاره پاره بی شمار به جا گذاشتند تا
زاغ و زغن نیز از گوشت و پوست و خون باقیمانده در استخوان ها، توشه گیرند.
و در آخر کار، پلنگان بر بنای سرشت ذاتی، چند پیکر بی نفس را در تک
درخت فرتوت و لخت و تهی از برگ بالا کردند، وانگاه نعره ی فتح سر دادند.

(پایان)

۱۹۹۹ / ۵ / ۱۰

=====

به پیشواز هشتادمین سالروز

آزادی کشور

آرزو

آزادی!

ای بنیادی ترین نیاز زندگانی، چه خوب خواهد شد که بار دیگر با بال های گسترده
ات و با پیام هستی ساز و دشمن سوزت بر بلندی های وطنم پرواز کنی!
به جلگه ها فرود آیی و بر روستا ها و شهرستان ها و شهرها مستانه یورش ببری
و در همه جا انسان های ستم رسیده را که سال هاست شکنجه ی بیداد گران را می
کشند، غرق در شادی کنی، به خانه ها - باغ ها - کشتزارها - جویبارها و دشت ها
روان تازه بخشی.

با شیپور ابتهاج از قلل شامخ هندوکش بیدار و پامیر پایدار، از ستیغ صخره های
بابا و سفید کوه و سیاه کوه و سلیمان و از فراز اسمایی و شیر دروازه، شکست طلسم
وحشت و بیداد را به درد کشان نوید دهی.

آزادی!

ای روشن ترین حدیث زندگانی، چه خوب خواهد شد که بار دیگر همراه با طلوع
خورشید صلح، زحمت سفر را به دیارم که خفته در خون است، بپذیری!
به دستگیری آنانی بشتابی که در زبانه های آتش او هام، وحشت و زورگویی و
برتری جویی می سوزند و در سر پنجه های خون آلود جهل و کور دلی اسیر اند.
طومار حاکمیت ظلمانی و اقتدار ابلیسانه ی دژخیمان را واژگون کنی که
بیرحمانه و به زور برچه و شلیک گلوله، راه و رسم روشن زندگی هموطنانم را پایان
یافته می پندارند و به جز خود، دیگران را محکوم به نابودی می کنند.

آزادی!

ای بر حق ترین ودیعه زندگانی ، چه خوب خواهد شد که بار دیگر به همراهی آب
بقا و انفاس مسیح، به چهار سوی کشورم دور بزنی که به خواست گز آهنگان سیه دل،
یکجا با مردم محکوم به فروپاشی و نابودی است!
انسان های میهنم را نجات بدهی که بلعیه ی آزادی و هیولای مرگ، حیات آنان
را به گناه پاکی و آزاد زیستن و دوست داشتن آزادی تهدید می کند و وجود شان را تا
مغز استخوان می سوزاند.

دادخواه کسانی شوی که مظلومانه در آب و هوای مکرر و مسموم شده نفس
بیرون می آورند، زجر فقر و بی بهره مندی از آزادی ها، دستاوردها، خوبی ها و
پیشرفت های زندگی را می کشند، جان می بازند، زخمی و بی دست و پا می شوند...
با آن که فدا شدن در راه ی آزادی را جز ایمان خود می دانند!

(پایان)

۱۹۹۹ / ۷ / ۳۰

=====

بهاران خجسته باد!

و باز سلطان روم و قافله سالار شادابی ها با کاروانی از سوسن و سنبل،
نرگس و ریحان و لاله های ایاغ بر لب از کوره راه های زمستان به گلبن زندگی آمده
است تا باغ را خندان، چمن را شادان، درختان را شگوفه باران کند و با مشک و عنبر
نسیم پگاهی زنگ کدورت ها را از آینه ی دل ها بزدايد و از کیسه ی مشکین خود
رویش دو باره را به سبزه و گل، صله کند و شادی غم سوز را به دلباختگان پویایی که
چون ابراهیم خلیل الله «غروب کنندگان را دوست ندارند» مژده دهد و به فرموده ی
مولانای بلخ، سلامی گوید بس دوستانه و پیامی رساند بس صادقانه:

بهار آمد بهار آمد، سلام آورد مستان را
از آن پیغامبر خوبان پیام آورد مستان را

و باز زورق بهاران با محموله هایی از نسترن و گلاب، بنفشه و نیلوفر با چیره
شدن بر طغیان دریاها و طوفان آب ها دل موج و باد را شگافید و با پرنیان هفت رنگ و
خروژ شقایق در همدستی با ترنم پرندگان خوش الحان، سفره ی زمستان را ببندید و
برودت را در سینه ی امواج اقیانوس ها رهانید و خود سرشار و خروشان به کناره های
زندگی لنگر انداخت و چه می توان در وصف آن سرود به جز از سخن نغز و آبدار
مولوی:

ای فتنه روم و حبش، حیران شدم کاین بوی خوش
پیراهن یوسف بود یا خود روان مصطفی

در این زمانه

و باز در دیار مان کور دلان ریا کار بر بهار و عاشقان بهار با چنان بیرحمی با تازیانه ی وحشت می کوبند که سنگینی آن به قول مولوی «خاک چون دریای خون» است و محیط زندگی دوزخ آتشین و سراب و افسین که در جو آن آتش کاروان در دل کوه خموش است و جلوه ی ارغوان در دامان کوهساران محکوم به مرگ. چشمه ها خشکیده، کاریزها ویران شده و چاه ها پر از مرداب، تاک ها ریشه کن شده و کشتزارها خاکدان است و سبزی کاری ها بیابان خشک و زمین سوخته.

ولیک این نه پایان حیات خواهد بود و نه سقوط بهار و زندگی در لجن زار و سراب کور دلان بی مروت. و به سخن دلنشین مولوی، خورشید را نمی توان از طلوع همیشگی باز نگهداشت:

گر شمس فرو شد به غروب او نه فنا شد
از برج دگر آن مه انوار بر آمد

و باز بر خرابه ها و چمن های لگد مال شده مرده ریگ خدا ناترسان جانی؛ خدا پرستان روشندل، چمنی خواهند ساخت که در وصف آن می توان از سخن بلند مولوی مدد جست:

چمنی که جمله گل ها به پناه او گریزد
که در او خزان نباشد که در او گلی نریزد

(پایان)

۲۰۰۰ / ۳ / ۱۳

=====

در سوگ درگذشت سخن پرداز

نامدار : احمد شاملو

یاد

درست دو دهه پیش بود که غمگینانه بر غروب حیات پدرم سرشک اندوه ریختم. او بیمار بود و در ناتوانی از حلقش خون بیرون آمد و در سکوت یک لحظه، قلبش از تپش باز ماند و چشمانش فرو بسته شد.

و درست ده سال پس از به خاکسپاری بابایم بود که باز اشک اندوهگین از دیدگانم فرو چکید و این بار در سوگ پیوستن مادرم به جاودانگی، زار زار گریستم. بانوی دلسوز نیز در آتش بیماری می تپید. در ناتوانی از گلویش خون برون آمد و چراغ زندگیش خموشی گرفت.

افزون بر این سوز و درد، چندی ست با اندوهمندی بر سرنوشت غمبار هم میهنانم زار زار می گریم که سنگینی بار خدعه و نیرنگ، وحشت و زورگویی، قامت شان را خمیده کرده است و بر کشتزار عمر آنان دریای خون روان است. و اینک بار دیگر در سوگ درگذشت صاحبذلی مویه می کنم که او هم بیمار بود و مرگ نامردانه به سراغش آمد و گل و گلدان زندگانش را شکست و شمع فروزانی را از قندیل جهان ادب و سخن، دزدانه خموش کرد.

اگر مادر و پدرم که در سیمای شان واژه ی گیرا و پرجاذبه ی شکیبایی موج می زد، تخمه ی باور و احترام به انسان و انسان بودن را در وجودم کاشتند تا مزه ی شیرین شور و شوق زندگی را در یابم؛ لیکن در شعر ناب و نثر دلنشین این بزرگمرد فرزانه که کنون جایش در میان ما خالی ست، به ادامه ی آموزش از گنجینه های پر غنای ادبی

پیشکسوتان دنیای ادب و فرهنگ، رمز و راز زندگی شکوهمند اجتماعی و بازتاب خوبی‌ها و زیبایی‌های همدیگر پذیری را آموختم. پس در سوگ درگذشت این سخنور فرهمند چه می‌توانم بگویم، جز این که از سخن شیرین بزرگمرد خیام نیشابوری یاری بخواهم:

چندان که به صحرای عدم می‌نگرم
نا آمدگان و رفتگان می‌بینم

روانت شاد باد ای دلیر مرد نستوه که در کارزار قلم و اندیشه با پردلی و استواری پله‌های موفقیت را پیمودی و به چکاد شامخ شعر و سخن، راه گشودی و به اوج افتخار رسیدی!
مطمئن باش و در گور آرام بگیر که رهروان طریقت سخنوری و خامه پردازی، راه ترا که بس شریفانه و انسانی ست ادامه می‌دهند!
این که نتوانستم بر تابوتت شاخه‌گلی بگذارم و جنازه‌ات را چند گامی به شانه ببرم و در آینده نیز نمی‌توانم که بر آرامگاه‌ات سبزه‌یی بکارم و نهال سرگورت را آب دهم، مرا ببخش و می‌خواهم این را هم بگویم که خودم در غربت جانسوز بی‌وطنی پوسیده‌ام.

(پایان)

۲۰۰۰ / ۷ / ۲۶

=====

برای آوارگان بی پناه در استان
های شمال شرقی کشور

حدیث غم

غمنامه ی ریختن گرگان تشنه به خون را بر خانه و کاشانه ی غزالان سرگردان
با بیتی از گلستان سعدی آغاز می کنم:

نماند ستمکار بد روزگار
بماند بر او لعنت کردگار

کناره های رودخانه هم برای آنان مانند دیگر زیبایی های طبیعت دل انگیز نیست؛
زیرا در آنجا بر برگ ها، تاریخ نه از دلپذیری موج های متلاطم آب در رود خروشان و
سرمست رقم زده می شود؛ بلکه حکایت سرگذشت تلخ و جانگداز زندگی درج می شود.
در آنجا در جزایر پراکنده در کنار رودخانه، روز و شب، ظلمانی می گذرد.
درخشش خورشید و نور مهتاب هم نمی توانند از اندازه ی ظلمت بکاهند. نزدیک است
که هیچکس نتواند جان خود را از پیامد گرسنگی و تشنگی و سردی و بیماری نجات
دهد. نمای غم انگیز این رخداد، غصه و درد و اندوه ی آوارگی و رنج دربدری را
نمایان می کند.

جان باختگان بی کفن، به آب رودخانه رها کرده می شوند، بدون این که
بازماندگان سوگوار برای آمرزش آنان دست نیایش بلند کنند و کلام خدایی را در حق
آنان بخوانند و بدین سان امکان به خاکسپاری از مردگان نیز ر بوده شده است.

و ژرفای این بدبختی، شکنجه دادن های جسمی و روحی و تبهکاری دد منشانه در هوا و هوس آماره ی بدکردارهای وحشی ریشه می یابد که لجوج اند و دلسوزی ندارند و قصد شان بر این است که با گزافه گویی جابرانه، نسل کثی کنند، نابود کردن های قومی را در پیش گیرند، اهالی بومی شهرها، شهرستان ها و روستاها را بی جا کنند و بکوچانند، سیاست زمین سوخته را عملی کنند و در فرجام خود بر سکوی بلند قدرت، یکه تاز باشند و تاج شاهی بر سر نهند.

و سرانجام برای رسیدن به این هدف، بر شهروندان چنان بیدادگری و ستمکاری روا دانسته می شود و بر فرهنگ و فرهنگیان آن چنان می تازند که نمونه ی آن را در تاریخ نه هلاکو انجام داده است و نه چنگیز و نه علاوالدین جهانسوز. و چیز دیگر این که در کار کینه توزی با زبان و سخن، ادبیات و هنرهای زیبا، حتا روی جاهلان و استیلاگران عرب را سفید کرده اند.

ولی با وجود این همه وحشیگری ها، ستمکاری ها، بد کرداری ها و جفا کاری ها، صدا های خوش نیز در گوش ها طنین انداز است:
تا هنوز در این جهان صداقت، احساس، عاطفه و مهربانی نمرده است. دل ها و دست ها و اندیشه های بی شماری وجود دارد که به نیازمندان یاری می رسانند!
ولیک تنها هراس از این است که نشود روزی فرا برسد که تنها تاریکی و سیاهی، سراسر منطقه را فرا گیرد.

(پایان)

۲۰۰۱ / ۱ / ۱۴

=====

... و باز بهار می شود!

پنجره ی اتاق را گشودم و دستم را به بیرون کشیدم، هوا تازه و پاک بود، پس از آن چشمانم را به گنبد نیلوفری دوختم، چرخ کبود صاف بود و آفتاب جهانتاب پرتو افشانی می کرد. و باز نگاهی به چهار طرف انداختم، گنجشک عاشق را دیدم که مجنون وار بر سر درخت سیبی از یک شاخه به شاخه ی دیگر می پرید. شاید مزده ی آمد آمد فصل خوبان را به شاخه های عریان می رسانید تا بیدار شوند و شگوفه های سفید را نمایان کنند.

خیز و جست پرنده ی سبکبال به یادم آورد که روزگاری در دیارم دلباختگان در لطافت هوای خوشگوار برای تازه کردن پیمان عشق و دوستی به تفرجگاه ها می رفتند و شاد و خندان باز می آمدند. آنوقت آغاز بهار و روز اول سال می بود. بالا و پایین پریدن و شیدایی پرنده ی کوچک چنان به خود مجذوبم کرد که تو گویی یکسره از این دور دست های دور با فصل بهاران به دیارم رفته باشم تا در گلگشت باغ، رستن و روییدن دو باره ی سبزه و گل ها و لاله های دشت و زیبایی چمن را نظاره کنم:

چمنی که تا قیامت گل او بیار بادا

صنمی که بر جمالش دو جهان نثار بادا

(مولوی)

به ناگهانی صدای ناقوس کلیسا تکانم داد و باز خود را در پشت پنجره ی اتاق یافتم که از چمن و گلزار زخم خورده و خشکیده ی وطن خبری نبود.
آری! و باز بهار به سرزمینم می آید و با آمدن آن یک سال پر از تلخکامی به پایان می رسد و سال غم انگیز دیگر آغاز می یابد؛ ولیک مانند بهاران سال های پر

در این زمانه

آشوب اخیر، امسال نیز نور طلایی خورشید باغ را نمی پوشاند و همین گونه چمنزارها و تاکستان ها، درختان و علفچرها در انتظار گریه ابر نیسان نمی نشینند.

در سالیان پسین در همه جای وطنم دنگر خار روییده که پاهای برهنه و ترکیده ی باغبان و برزگر و هر باشنده و رهگذر را سخت می آزارد. دیگر گندم زاری دیده نمی شود که باد بهاری به سینه ی آن وزیدن گیرد. برعکس باد بر زمین های سوخته، بر خرابه ها و دیوارهای افتیده ی خانه های ویران، بر دشت های تشنه لب و جنگلزارهای خشکیده، می وزد و خون و خاک و خاکستر را به هر طرف پراکنده می کند.

صداها در گلو خفه شده و محکوم به مرگ است. تصویرها آذین دار شده اند و یا به رگبار گلوله بسته می شوند. پس دیگر نمی توان در وصف بلور نور مهتاب و حریر نرم ابرها نغمه سرایی کرد.

چون در درختان برگ سبز کمیاب و نایاب است و گل های رنگارنگ شگفتن نمی گیرند؛ بنابراین مروارید باران، از شاخه های خشکیده، قطره قطره بر گلوی تشنه و سوخته ی زمین می ریزد.

شاید بهار به این زودی ها به سرزمینم قدم رنجه نکند؛ زیرا در آن جا باغ و راغ یکجا با باغبان و دهقان و دشت و دمن؛ با رمه و شبان در میان سر پنجه های خون آلود عصبیت دینی و قومی و زبانی اسیر اند. چند سال است که سرسبزی و شادابی از همه جا به نقطه ی نامعلومی کوچ کرده و باز نمی گردد و در عوض، بیداد گران جاهل دینی و قومی با خنجر و لوله ی تفنگ بیرحمانه بیداد می کنند.

در «یکاولنگ» امسال کشتزارها و لاله های دشت، از نم نم باران سیراب نمی شوند. از ظلم ظالمان، آب بقا نیز جریان نمی یابد، برعکس خون قربانیان است که از چشمه ها فوران می کند و به ریشه ی سبزه و شقایق می رود و بدن آن ها را آلوده به

خون می کند. در جوزجان و در بامیان؛ در فاریاب و بادغیس؛ در فراه و سیستان، خشکیدن سربندها و چشمه های آب و جفای دنگر خار چه پیامد هایی را با خود به همراه داشته است؟

در آن جاها، گل ها و پرندگان باقیمانده، متوجه شدند که سبزه ها و درختان در زیر چکمه های خون آلود عصبیت دینی و قومی خشکیدند و پس از آن نابود شدند، به امید بقای زندگی، راه آوارگی و کوچیدن را در پیش گرفتند. راه های دشوار را پیمودند و سرانجام به هرات رسیدند؛ دریغا که در این جا نیز سرنوشت کارساز نافتید؛ زیرا میله های تفنگ نسل کشان، پیش از پیش بسیاری ها را سر به نیست کرده بود؛ بنابراین گل های بی شماری پژمردند و مردند و صدای ناله و شیون درماندگان بی حسابی، خموشی گرفت و در حرمان و آوارگی و بیچارگی جان سپردند.

و در گوشه های دیگر سرزمینم، گل ها و پرستو هایی که نتوانستند بیش از این از ویرانی و وحشت اهریمن در امان باقی بمانند به ناچاری راه آواره شدن را گزیدند؛ کوه ها و کوهپایه ها؛ دشت ها و بیابان های بی آب و علف را پیمودند، زخمی، بیمار، خسته و نیم جان به سرحد آمدند؛ ولیک در سرحد دروازه ی دخولی از ویرانی به آبادی، به روی بسیاری ها بسته شد. آن هایی که موفق به گذر از دیوار ستبر شدند، در دوزخ «جلوزی» ماؤا گرفتند. چه درد آور است که در این جهنم نیز از پیامد بی مهری و کم لطفی دست اندرکاران مداخله گر، زندگی صدها گل و پرستوی خسته و درمانده بلعیده شد.

و کنون که کار تصفیه ی حساب با گل و سبزه؛ باغ و راغ و مرغکان خوش الحان تا اندازه ای به پایان رسیده، غول های بیابانی دست به نابودی کامل یادگارهای تاریخی و گنجینه های فرهنگی و نماد های تمدن کهن سرزمین خورشید دراز کرده و می خواهند هر آنچه شناساننده ی پیشرفت و نماد انسان بودن است، یکسره از بین ببرند.

در این زمانه

و چنین است پس منظر زندگی در سرزمینم که مردم اشکریزان و با جگر پاره پاره، به پذیرایی بهار و سال نو می روند؛ ولی دریغا که در بساط چیزی ندارند که نثار قدم های مهمان عزیز خود کنند و از فصل خوبان پذیرایی شایسته کنند.

تن تیره همچو زاغی و جهان تن زمستان

که به رگم این دو ناخوش ، ابدای بهار بادا

(مولوی)

(پایان)

۲۰۰۱ / ۳ / ۶

=====

در نیمه شب

به جز خودم و خدایم، هیچکس دیگر نمی داند که در آن نیمه شبی خوفناک با تحمل چه دشواری تا دم صبح کوچه های برف آلود و سرما زده ی محله ی سکونت مان را منزل زدم.

در زندگیم این بار دوم بود که در سیاهی خیره کننده ی نیمه شب در دام یک چنین وضعیت دلگیر گیر می مانم و رها می شوم. در بار نخست شرح رنج شب و سرگردانی خودم را در کوچه ها و سرک های یخ زده در سطور «روزنامه رسان» در آوردم؛ ولی بار دوم پیش آمد روزگار چگونه بود؟

پس از غروب بود که ابر تیره کرانه های آسمان کبود را پوشانید و شورشک خنک وزیدن گرفت و از پی آن برف یواش یواش به باریدن آغازید. در نیمه های شب که من در کوچه های سرد و خالی، به قول جلال ال احمد «در تاریکی کور و بی حیای شب» یکه و تنها روزنامه ها را تقسیم می کردم، برف با چنان شدت و سنگینی می بارید که «روی خار و خارا سنگ» را پرده ی نقره فام پوشانید. باد هم نچندان آرام؛ بلکه بیرحم و عصیانگر می وزید و برف نشسته بر شاخه ی درختان را با بی نظمی به هر طرف پراکنده می کرد و می دیدی که دانه های کلان کلان برف با چه مستی و بی خودی در ریتم آهنگ وزش باد می رقصیدند.

در و دیوار و پوشش خانه ها در سفیدی سرد و سستی برف، دنیای عجیبی را به نمایش گذاشته بودند. باشندگان محل آرام و بی ترس در بستر خویش چندین پهلو خواب را زده بودند؛ ولیک من از سر ناگزیری باید راه کوچه ها را می پیمودم. نقش گام هایم بالای برف خفته در روی خیابان ها و پیاده روها می نشست و تایرهای دو چرخه ام که روزنامه ها را توسط آن حمل می کردم، برف را می کوبید و خط باریکی از خود به جا

در این زمانه

می گذاشت. باد مزاحم دانه های برف را از هر طرف به سر و صورتم نشانه می گرفت و در گرمی نفس هایم، آب می شد و با آهستگی قطره قطره بر رخسارم می چکید. در خم و پیچ کوچه ها، بیدرنگ به یادم آمد که این بار ماجرا با شب یلدا مصادف است. شبی که در گستره ی زمان در نزد اجداد مان در ادبیات و فرهنگ باستانی مان، نموده های شکوهمند را در خود بازتاب می دهد.

شب دراز و شوم و نحس و نامبارک که پایانش را شکست طلسم ظلمت می دانند، شب میلاد مسیح که نصرانیان با شادمانی جشن می گیرند و به روایت دیگر بر بنای پژوهش پژوهشگران در اصل جشن ظهور میترا (۱) بوده است.

تو جان لطیفی و جهان جسم کثیف است

او شمع فروزنده و گیتی شب یلدا

(امیر معزی)

این بار میترا، فرشته ی مهر، علم بردار روشنایی و ناجی و پاسبان راستی و پیمان، دل چرکین شب را می شگافید و با چلچراغ دشمن سوز به روی هستی می خندید و من را در کوچه ها در تنهایی با شب بودم نیز جرأت می بخشید. این بار دستان گرم میترا شانه های سرد شب را می کوبید و فردای آفتابی را مژده می داد. اهورا مزدا بود که بر ژرفای شب می تازید و اهریمن را از بساط زندگی می رانید و آدم ها در سیمای مهر فرشته ی خوبی ها و ایلچی عشق و محبت به پذیرایی سپیده دم و بر آمدن خورشید عالمتاب از خواب بر می خاستند.

همان اورمزد و همان روز مهر

بشوید بآب خرد جان و چهر

(فردوسی)

و باز به یادم آمد که همین روزها در دیار مان نیز، طلسم اهریمنی فرو ریخته و دارد که دوران هولناک به زباله دان تاریخ تحویل داده می شود و به کمک و پشتیبانی لا و لشکر، توپ و تانک، جنگنده هارو چرخبال جهان سرمایه، تلاش ها و کوشش ها برای بازگرداندن خوشی های اسیر بند و زنجیر واپس گرایی، به صحنه ی زندگی روان است. و در این میان آنانی که زجر کشیده اند، درد دریده اند و چوب و تازیانه ی افراطی گری و بنیادگرایی، خط و شیرازه ی زندگی شان را به یغما برده بود، بی صبرانه می خواهند که بر خرابه ها و زشتی ها؛ به سر و سامان دادن حیات بدون دود و باروت خود آمادگی بگیرند و با کار مشترک و ثمر بخش، فقر و بیچارگی را بزایند. ولی در سیاهی شب، پرسش های معنا داری پیش می آمدش:

- آیا می شود باور کرد که حکومتی ها در حال و آینده به راستی در پی آن می روند تا از زمان و وضعیت پدید آمده به سود و دفاع از زندگی و تدبیر گرفتن در راه حیات استفاده کنند و پشت اژدها ی پیر و درنده خوی جنگ خانمان سوز را به خاک بمالند و یا این که باز هم بنابر خواست بیگانگان به ادامه دادن جنگ سالاری و میله تفنگ، بر گرده های مردم می نشینند و حاکمیت می رانند؟

- آیا می توان قبول کرد که نمای غم انگیز و حکایت خونین روزگار که در سر لوحه ی آن واژگون کردن بزرگی انسان رقم زده شده بود، از آب و خاک سرزمین مان برای ابد رخت سفر می بندد و یا این که حدیث کهنه ی سلطه طلبی تنظیمی و اقتدار گرایی قومی و زبانی و دور باطل زورگویی ها، خونریزی ها، ویرانی ها و تباهی ها بار دیگر زنده می شوند؟

اگر پاسخ به پرسش ها به مانند یک روز آفتابی بهار، پاک، ملایم، لطیف و نوید بخش است، پس بگذار طنین صدایم را در صراحت نا تمام اش در ستایش رهایی از بند ستم قرون وسطایی و دیدار دوباره با روشنایی به قشنگی ترکیب رنگ های قوس قزح، با سروده یی با فریاد میلیون ها همتبارم همآواز کنم:

بگذار

در این زمانه

جشن پیروزی

و جشن زندگی دو باره را

بر لاشه‌ی بد بوی سخت دلی و وحشیگری

و بر کالبد گندیده‌ی حسادت و زورگویی

جاودانه برگزار کنم.

بگذار

نغمه‌ی شادی را

به شکرانه‌ی آغاز فصل بهاران

در ازای موسم یخبندان

برای مردم دیارم

شادمانه ساز کنم.

بگذار

دریچه‌ی تابش نور را

برای شگفتن دو باره‌ی

جوانه‌های رهایی

به پهنای شهر جهالت

در شگون رهایی دیارم

عاشقانه باز کنم.

(پایان)

۲۰۰۱ / ۱۲ / ۲۲

(1) - بر گرفته از برهان قاطع، باهتمام دکتر محمد معین، جلد ۴، حاشیه

صفحه ۲۴۴۸، موسسه انتشارات امیر کبیر، تهران، سال ۱۳۶۲.

=====

سلام به بهار، سلام به نوروز!

سلام به بهار که فصل خوبان و لولی دوران و موسم کشت و کار است و بی جهت نیست که در فرهنگنامه ها به نشانه ی از حسن و زیبایی به مفهوم بتخانه ی چین و آتشکده ی ترکستان، شگوفه ی گل درختان، حرم سلاطین و منزل پادشاهان ... آمده است و بدین سبب است که نام و یادش را در غزل و سخن سخنوران به جز با لطافت و نکویی و تازگی، با چیز دیگری نمی توان یافت و هر سال شاد و خندان با دامن گل و جهانی از سبزه، دل سیاه زمستان را می شگافد و با دنیایی از مشک و عنبر و عود به اقیانوس زندگی پا می نهد و شاهدان چمن را خشنود می کند.

آمد بهار عاشقان تا خاکدان بستان شود
آمد ندای آسمان تا مرغ جان پران شود
(مولوی)

سلام به نوروز که یاد و خاطره اش در نزد آبا و اجداد مان در گستره ی زمان سنگ بنای دیرینه دارد و آیین برگزاری آن واهشته ی غنامند نیاکان ماست و عامه ی آن را برابر با روز نخست فروردین و نقطه ی آغاز بهار دانسته اند و ادیبان و تاریخ نگاران آورده اند که خداوند در همین روز عالم و آدم را آفریده است و به فرمان او هفت کوکب به گردش و چرخش در آمدند.

هرمز بن شاپور بن اردیشیر بابکان بود که سنت جشن و بزرگداشت از نوروز را پایه گذاشت و مردمان به رسم شادمانی با نوای چنگ و چغانه و نغمه ی رود

به پیشوازش می شتافتند و شب هنگام از خوشی آتش می افروختند و بزم طرب بر پا می کردند.

نوروز بزرگم بزن ای مطرب، امروز
زیرا که بود نوبت نوروز، به نوروز
(منوچهری دامغانی)

سلام به بهار که به پیشوازش گل و سبزه در باغ ها و راغ ها نغمه ی شادی را
سر می دهند و با آمدنش پرندگان آزاده و خوش الحان بر فراز شاخه های پر خط و خال
درختان سرود بهاری را ترنم می کنند و غنچه های شاد در گلبن و بوستان شور و مستی
عندلیبان را به تماشا می نشینند. چرخ زمان در سرزمین هایی که گاهشمار برابر با آغاز
فصل باران و روییدن و رستن لاله و نسترن در دامان و مرغزان دارند، صفحه ی
شیرین و شاید هم تلخ و اندوهگین حیات آدم ها را ورق می زند و برگ تازه ای را در
نگار خانه ی زندگی انسان ها می گشاید.

در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو
بهوا داری آن عارض و قامت برخاست
(حافظ)

سلام به نوروز که نماد تاریخی اش با تاج و تخت جمشید نامدار گره خورده
است. همین که این راد مرد زمانه به سیر و سیاحت پرداخت و به آذربایجان رسید، در
محل بلندی رو به روی خاور تخت بزرگی از سنگ های قیمتی آباد کرد و تاجی از لعل
و گوهر ها بر سر نهاد و انگاه بر تخت نشست و با طلوع و بالا گرفتن آفتاب عالمتاب
تاج و تخت در روشنایی خورشید، درخشیدند و تابان شدند. از تماشای این رخداد

حاضران در صحنه شادمان شدند و این رویداد را روز نو نامیدند و به فرخندگی آن جشن بزرگی بر پا داشتند.

به فر کیانی یکی تخت ساخت
چه مایه بدو گوهر اندر نشاخت
که چون خواستی دیو برداشتی
ز هامون بگردون برافراشتی
چو خورشید تابان میان هوا
نشسته برو شاه فرمانروا
جهان انجمن شد بر تخت اوی
فرومانده از فره بخت اوی
به جمشید بر گوهر افشانند
مر آن روز را روز نو خواندند
سر سال نو هر مز فروردین
بر آسوده از رنج تن دل ز کین
به نوروز نو شاه گیتی فروز
بر آن تخت بنشست پیروز روز
(فردوسی)

سلام به بهار که خود محتاج مشاطه و سامان آرایش نیست؛ ولیک رامشگر
سختاوتمند طبیعت می شود و با نافه ی بویا و جهانی از طراوت، روح و روان هستی را
به وجد و نشاط می آورد، با پرنیان هفت رنگ در چمن و تپه ها و دامنه ی کوهساران
فرش زمردین می گستراند و با باز شدن غنچه های خندان گل بته ها دل بوستان را شاد
و شگوفان می کند و وزش نسیم بامدادی روز های بهاری گیسوان مشکبار گل و ریحان

در این زمانه

و برگ های سوزنی شاخه های سرو را نوازش می دهد و قطره های اشک را از ساغر
لاله بر زمین فرو می ریزد.

آمد بهار جان ها، ای شاخ تر به رقص آ
چون یوسف اندر آمد، مصر و شکر به رقص آ
(مولوی)

سلام به نوروز که پیشینه ی دیرینه دارد و روایتگر خوبی ها و نیکویی ها است:
آورده اند که در ششمین روز فروردین، جمشید دو باره بر تخت نشست و خاصان
را نزد خود طلبید و آیین های نیکو برگزار کرد و انگاه حاضران را مخاطب قرار داد و
گفت: خداوند بندگان را آفریده است پس باید قدر این نعمت را دانست و شکرانه ی آن را
به جا آورد، باید با آب پاک جسم و جان را شست و شو کرد و بدرگاه ایزدی روی سجده
گذاشت و دعا و نیایش خواند و این را نوروز خاصه نامیدند.

بر لشکر زمستان نوروز نامدار
کرده است رای تاختن و قصد کارزار
(منوچهری دامغانی)

سلام به بهار که اندوه روزگار را از چهره ی باغ می زداید و نوید آغاز جشن
لاله و ارغوان را می دهد و در کشتزاران آب باران به شقایق ها نفس تازه می بخشد،
شبم سحرگاهی گرد و خاک نژند را از ورق سپید نرگس و سیمای سرخ نسترن می
شوید.

ای نو بهار عاشقان! داری خبر از یار ما؟
ای از تو آبستن چمن، وی از تو خندان باغ ها

در این زمانه

(مولوی)

سلام به بهار، سلام به نوروز که در چند سال ظلمانی، در دیار مان جشن و خوشی و شادمانی در این روز ها ، به فرمان مرده دلان ناپخته و بد عاقبت و تاریک اندیش، تابو بود و بزرگداشت و برگزاری آیین خوشی از این روز را حرام خوانده بودند. شب پرستان کور دل با چنان خشونت، وحشت و سنگدلی بر نوروز و بهار و عاشقان پاکباز آن ها تاخت و تاز کردند که التیام زخم های کاری ناشی از آن سال های دیگر دوام خواهد کرد؛ ولیک دشمنان فرهنگ و دانش، سنن و آیین های تاریخی مردم ما نمی دانستند که از گذشته های دور در درون مایه ی بزرگداشت و پذیرایی از جشن نوروز چه نماد های خیر خواهانه و انسان دوستانه ی نهفته است:

خبرگان ادب و فرهنگ و تاریخ آورده اند که در فاصله میان نوروز عامه و نوروز خاصه (پوره شش روز) مردم نشست های شادی و طرب و پایکوبی بر پا می کردند، در این روز حاجت نیاز مندان روا می شد، زندانیان را رها می کردند و مجرمان مورد عفو قرار می گرفتند.

ای فصل با باران ما، بر ریز بر یاران ما

چون اشک غم خواران ما در هجر دلداران ما

(مولوی)

(پایان)

۲۰۰۲ / ۳ / ۴

=====

در این زمانه

(۱۴)

در بهار

و باز عالم و آدم و «پویندگان بهمن و دی، مردگان پار» خندان و شادان به پذیرایی بهار می روند تا اندوهی زمستان را به فراموشی بسپارند و کابوس غم را در زیر خاک گور کنند و انگاه سرمست از باده‌ی بهاری با وجد و نشاط و با رقص و پایکوبی، نوروز و آغاز فصل شگفتن شگوفه‌ها را با ترنم سرود دل انگیز جشن گیرند:

جشن فرخنده فروردین است

روز بازار گل و نسرين است

(ابو الفرج رونی)

و باز گرمای ملایم و لطیف روزهای آفتابی بهار، تن باغ‌ها و راغ‌ها را نوازش می‌دهد تا از خواب سنگین زمستان بیدار شوند و روح تازه به خود بگیرند و سختی‌های سرما را با زمزمه‌ی این دو مصراع یک غزل نغمه و دلنشین از یاد ببرند:

دی شد و بهمن گذشت، فصل بهاران رسید

جلوه گلشن به باغ همچو نگاران رسید

(مولوی)

و باز وزش نسیم گوارای بامدادی با آهنگ موزون، گیسوان عنبر افشان بته‌های گلاب را تکان می‌دهد تا همزمان و یکجا با لاله‌های خوش عذار و نرگس‌ها و ریحان‌ها جوانه زنند و در چمن و دشت و دمن طوفان بر پا کنند و عشاق سرگردان را به دلجویی فرا خوانند:

بر چهره گل نسیم نوروز خوش است
در صحن چمن روی دل افروز خوش است

از دی که گذشت هر چه گویی خوش نیست
خوش باش و ز دی مگو که امروز خوش است
(خیام)

و باز در بهار، هوای تر و تازه به عشرتکده ی باغ و دامان لاله زار، راه می
گشاید تا گل های سرخ و زرد و نیلوفری را که به روییدن آغاز نهاده اند خشنود و
شادمان کند و انگاه آبستن چمن را به نظاره بنشیند. به قصد میزبانی پاکدل دشت و شنیدن
ناله ی نی به مرغزران حریر پوش رود و وظیفه دار رسانیدن پیام روشن عشق و
دوستی شود:

رونق عهد شباب ست دگر بوستان را
می رسد مژده گل بلبل خوش الحان را

ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی
خدمت ما برسان سرو گل ریحان را
(حافظ)

و باز خورشید عالمتاب در دره ها و وادی های شاداب، کوهپایه ها و باغ های
خندان با مژده ی آمدن بهار و خوشحالی جوانه زدن شاخه های پر نقش و نگار، فاخته
ها و عندلیبان را به نغمه سرایی می طلبد، پروانه ها را به پذیرایی عطر شگوفه ها
دعوت می کند و غزالان را که عشاق غم دیده به «یاد چشم مست» معشوقه ی بی وفا و

دل آزار «بیابان در بیابان می پرستند» فرا می خواند تا جشن دیدار دو باره با فصل با باران را برگزار کنند و در نغمه ی این سرود دلنشین، همراز وهم صحبت با آن هایی شوند که دل به عشق زنده دارند:

ای نو بهار خندان از لامکان رسیدی
چیزی به یار مانی، از یار ما چه دیدی؟

خندان و تازه رویی، سرسبز و مشکبویی
همرنگ یارمایی؟ یا رنگ از او خریدی؟

(مولوی)

و اما در آریانای کهن، در نزد آبا و اجداد مان، رسم و آیین پذیرایی از بهار و سال نو و برگزاری جشن نوروز چگونه بود؟
خبرگان ادب و فرهنگ آورده اند که مردم در شب نوروز آتش می افروختند و دنیا را چراغان می کردند و در بامداد با خوشحالی آن گونه که شبنم بر پای لاله می ریخت و غبار غم را از رخ گلگون نسرين می شست، بر یکدیگر آب می پاشیدند و کدورت ها را از آینه ی دل ها می زدودند و انگاه به شکرانه ی نعمت های بهاری به همدگر شکر هدیه می دادند و از سال نو با شادمانی و شادکامی و خرسندی پذیرایی می کردند.

بلبلا مزده بهار بیار

خبر بد بیوم و باز گذار

(گلستان سعدی)

(پایان)

۲۰۰۳ / ۳ / ۳

=====

برای قربانیان تجاوز قوای متحدان بر عراق

رنج شب

... و دقایق شب با وسوسه مندی، پر خوف و ملال آور سپری می شد. آدم ها هراسان و نا آرام انتظار دست درازی اهریمن و هجوم ملخ های فلزی را بر خانه و کاشانه ی خود می کشیدند.

یغما گران زنگ خطر را از پیش نواخته بودند و با چنگال و دندان در کمین نشسته بودند تا خون بریزند و خون بمکند و پس از آن برزخ روی زمین را بر پا کنند.

راستی از یاد نرود که این شب سیاه با آغاز فصل بهاران و موسم با باران برابر شده بود؛ ولیک برای شهروندان مناسبتی وجود نداشت تا شادان و خندان به پذیرایی بهار بروند؛ زیرا هیولای خون آشام و مرگ آور در حال نزدیک شدن بود و به سبب فاجعه و مصیبت هایی که به دنبال آن پدید می آمد، دل ها به شدت می تپیدند و خاطر ها پریشان بودند، وانگاه مادران و پدران، پسران و دختران بر اهریمن و خفاش نفرین می گفتند.

در نیمه های شب بود که ناگهان از خشکی و دریا و فضا، زمین و زمان را دود و آتش گرفت. از افق های آسمان به عوض آب رحمت، کتله های سوزان فرود آمدند. در بصره و بغداد زبانه های آتش خشک و تر را به کام خود فرو می برد، از هر طرف شعله های سرخ رنگ و ستون های ستبر دود به هوا بلند می شد.

شب در میان صدای انفجار های ویرانگر روز شد؛ ولی وحشت و غضب پایان نپذیرفت؛ بلکه آتشباری و خونریزی در روز ها و شب های آینده سنگین و سنگین تر شد. در کربلای معلا، در نجف اشرف افزون بر آبادی ها، حتا دشت ها و شنزار ها در

در این زمانه

کوره ی داغ آتش تجاوز سوختند و چیز بد تر از آن این که از فرط خشونت، آب در رود
خانه های دجله و فرات خشکید و به جای آن خون قربانیان تجاوز، دریا ها را لبریز
کرد.

(پایان)

۲۰۰۳ / ۴ / ۷

=====

سخنی چند پیرامون جشنواره ی داستان

های کوتاه در رادیو بی. بی. سی

نشر «آفریده های در غربت» به زبان های پارسی و پشتو در رادیوی بی بی سی، بدون شک یک گام خوب، پسندیده، نوآوری و پدیده تازه ای بود، سخت درخور ستایش و بیگمان که سهم و نقش ارزنده ی را در معرفی چهره ها و شناخت ادبیات داستانی در کشور بازی کرد.

از آن جایی که درباره ی ویژگی های داستان های نشر شده، صاحب نظران در برنامه ی اختصاصی بی. بی. سی (برنامه های پارسی و پشتو) به بحث و گفت و گو نشستند؛ بنابراین قصد آن نیست که به گونه ی مشخص بر سر چند و چون آن ها صحبت بیشتر صورت گیرد؛ ولی بر بنیاد اصل پیوند منطقی و دیالکتیکی میان نویسندگان پویا، خوانندگان آگاه و شنوندگان جویا، این نیاز پیش می آید تا پیرامون پاره از مسایل بنیادی سخن زده شود.

حال دل با تو گفتنم هوس است

خبر دل شنفتنم هوس است

(حافظ)

هر چند در سرزمین ادیب پرور مان، ادبیات داستانی به شکل و الگوی امروزی آن، آن گونه که در اروپا و امریکا و دیگر کشورهای جهان جان گرفت، پیشینه و دیرینه ی دراز ندارد؛ ولی با آن هم سعی جدی، تلاش های پیگیر و پیمان بستن وطن پرستانه ی شماری از قلم به داستان انسان دوست کشور زمینه ی آن را فراهم آورد تا به معرفی

و شناخت جنبه های ساختاری و فنی داستان و داستان نویسی در میان همشهری های علاقمند، پرداخته شود:

گزینش شخصیت های داستان از درون افراد جامعه و بررسی وضعیت و موقعیت های زندگی آنان از دیدگاه ریالیستی به پیشرفت و فرگشت این بخش ادبیات در میهن ما کمک شایانی کرد. موضوع های اجتماعی و نمودار شدن صحنه های واقعی زندگی شهروندان محروم، سرگردان، تحقیر شده، داغ دیده، فقی، زجر کشیده، زخم خورده، بی دست و بی پا، درمانده، رنجور... سبب آن شد تا خوانش آفریده های ناب ادبی تأثیر و نفوذ ماندگار در هوش، اندیشه و بینش خواننده و شنونده، از خود به جا بگذارد.

به گواهی نشانه های موجود، دهه ی شصت خورشیدی زمان پر باری برای ادبیات داستانی در افغانستان و مرحله ی حساسی برای آفرینش بهترین نمونه های داستان کوتاه از قلم نویسندگان میهن بود. در همین زمان بود که مجموعه های داستانی بیشتر به چاپ رسید. چهره های جدید ادبی شناخته شد، داستان نویسان جوان پا به میدان ادبی گذاشتند و آفریده های نغز و دلکشی را به پیشگاه علاقمندان پیشکش کردند.

تاریخچه ی داستان نویسی در افغانستان در کنار یادآوری از پیشکسوتان بلند آوازه با نام و فعالیت شمار زیادی از نویسندگان نوآور و نوجوی دیگر نیز گره خورده است. با نام آنانی 51خ و خلق داستان های کوتاه ی واقع بینانه با ساختمان و چوکات بندی حساب شده و محکم، خوش ساخت و گیرا و تا ژرفا درگیر با واقعیت های زندگی با بهره گیری از ویژگی های جامعه ی مان، از نظر فنی قوی و هنرمندانه و بیخی در پیوند و پیوستگی با فضا و رنگ و وضعیت زندگی، به روند ادبی کشور خدمت کرده اند.

Samuel Jahnso نویسنده ی فقید انگلیسی گفته بود:

«یک آرزوی منصفانه، قابل درک و در حد میانه به زندگی تکانه، گرمی و جهش می بخشد.»

آری! یک آرزوی قلبی و یک خواست بجا و عادلانه می تواند این باشد که هرگاه در انتخاب اشخاص و در برگزینی آفریده های ادبی، برای هم چشمی درست ادبی و نشر

در برنامه هایی که به نام مردم و برای یک کشور انتشار می یابند، قالب های تبعیض و تنگ نظری به دور انداخته شود، خوش بینی ها و بدبینی های زیان آور در شناساندن شخصیت ها (موضع گیری سیاسی و وظیفه ی رسمی گذشته و حال آنان) در نگر نباشد، بدون تردید روند فعالیت ادبی غنامند تر می شود.

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزادست
(حافظ)

به مقام شامخ، جایگاه بلند و آثار ماندگار داستان نویسان بزرگ و شناخته شده ی کشور، درود و احترام فراوان و به نقش سازنده و خدمت شایان آنان در شگوفایی و بالندگی این شاخه ی ادبیات، ارج بی پایان؛ ولیک جای داشت و وقت آن بود که در گزینش «آفریده های در غربت» به نسل نو فرهنگیان و قلم به داستان آواره ی میهن که امروز از بد حادثه در گوشه و کنار جهان مهاجر و پناهنده اند، نیز توجه صورت می گرفت و به آنان مجال برآمد و نفس کشیدن داده می شد.

بدین گونه است که با پیروی از سنجه های اصولی، برنامه ها از قید زد و بندهای انحصاری رهایی می یابد و به میدان آزادتری کشانیده می شود و بیشتر شکل همگانی به خود می گیرد.

در تسلسل این خواسته و راه های تحقق آن نمی توان بهانه ی مشکل شناخت و معرفت ناچیز با نویسندگان و موضوع چگونگی دسترسی به نوشته های آنان را دستاویز کرد. هر چند شماری از نویسندگان بنابر ناتوانی مالی و یا نداشتن امکان های تخنیکی قادر به چاپ و پخش مجموعه های داستانی نشده اند؛ ولی در ده ها نشریه آزاد و دموکراتیک برون مرزی، داستان های کوتاه خوش ساخت و گیرا برخوردار از ویژگی های اصول و فن داستان نویسی به چاپ رسیده است که می بایست در برنامه راه می یافتند.

اسکار ویلده (Oscar Wilde) نویسنده ی فقید ایرلندی نوشته بود: «نا رضایتی (معقول، اصولی و حق به جانب) نخستین گام به سوی پیشرفت اشخاص به گونه انفرادی و همین سان یک ملت شمرده می شود.»

بلی! نا رضایتی بجا و اصولی، ارزیابی درست و سازنده را با دید نقادانه و بدون دشمنی و داشتن خصلت ویران گرانه در پی دارد و این موضوع به نوبه ی خود به شناخت آثار و معرفت به افراد کمک می کند، امکان پایش نوشته های بی ارزش و بازاری را از بین می برد و از افتیدن در گودال ابتذال و نیستی جلوگیری می کند.

به خاطر تعبیر غلط و نادرست این جستار، هیچ گونه تشویش و نگرانی وجود ندارد؛ زیرا پاسخ به آن را در این فرموده ی مولانای بلخ در می یابیم:

تو نه چنانی که منم، من نه چنانم که تویی
تو نه بر آنی که منم ، من نه بر آنم که تویی

(پایان)

۲۰۰۴ / ۱ / ۶

نوید!

دوشینه بود: ناهید رامشگر آسمان در زیر و بم آهنگ دلنواز، سرود شورانگیز
آمدن آرام آرام آرایشگر طبیعت را ترنم می کرد و از رسیدن کاروان حله و پرنیان هفت
رنگ برسختی های زمستان راه افتیده است، نوید می داد.
در رگ ها شب، پیام فردای روشن جان گرفته بود و نوید می داد که پس از بامداد
و شفق، چشمه ی خورشید با نگاه های معنادار به بوستان و دشت و دمن و کوهساران
خنده ی نوشین می زند و شاخ و برگ درختان و لاله های دشتی و درختان کوهی را
چراغان می کند و به باغ ها و کشتزارها شادی و خرمی می آورد.
سحرگاه شد و صبح صادق دمید، هوا گوارا بود و پاکیزه. نسیم جان پرور،
عندلیبان و مرغکان خوش الحان را فرا می خواند تا سرمست و شوریده راهی عشرتکده
ی باغ شوند و در دیدار دو باره به گل ها، غنچه ها را در آغوش کشند و غزل مولوی
را زمزمه کنند:

باز بنفشه رسید جانب سوسن دو تا

باز گل لعل پوش می بدراند قبا

باز رسیدند شاد زان سوی عالم چو باد

مست و خرامان و خوش سبز قبایان ما

و در گوارایی روز آفتابی، خلائق با قلب لبریز از آرزو های نوین، با خوان هفت
سین به پذیرایی بهار شتافتند و آمدنش را گرمی داشتند و با این چشمداشت که روز های
آینده پیهم خوشرنگ تر و زیبا تر باشند و چهره ی شقایق از سخاوت شبنم تازه تر و

در این زمانه

بشاش تر جلوه کند و گیسوی آراسته ی ارغوان که نافه ی بویا را به هوا پراکنده می کند، از گزند بلا ها در امان بماند، فصل خوبان را به امید سرخرویی و بهروزی همشهریان جشن گرفتند:

در چمن باد بهاری ز کنار گل و سرو
بهوا داری آن عارض و قامت بر خواست
(حافظ)

(پایان)

۲۰۰۴ / ۳ / ۲۰

جایگاه انسان

در جهان هستی، هر گاه از مقام والای انسان سخن بر زبان آید، بیگمان نخست از سجایای انسانی، صفای دل، بزرگواری، عاطفه، پویندگی، تلاش و تکاپو ... حرف زده می شود:

درباره ی جایگاه بلند انسان، «خط سوم» را کشوده از سخنان عارف فرزانه شمس تبریزی بهره می گیریم:

«نگویم: خدا شوی!

کفر نگویم!

آخر اقسام نامیات (گیاهان)، و حیوانات، و جمادات،

و لطافت جو فلک،

این همه در آدمی هست!

و آنچه در آدمی هست،

در این ها نیست!

خود "عالم کبری"، حقیقت، آنست ...

زهی آدمی که هفت اقلیم، و همه ی وجود،

ارزد!

آری! «آنچه در آدمی هست»: تهذیب، پاکدلی، مهربانی، مهرورزی، فروتنی،

پرهیز کاری، پاک نفسی، انسان دوستی، صداقت، آزر، خدمتگزاری ... و در یک

سخن سجایای انسانی و ویژگی های اخلاقی!

در این زمانه

در گذرگاه تاریخ، صاحب‌دلان فرهیخته با قامت استوار سخن و از بلندای کاخ ادبی نظم و نثر شیوا با چشم انداز بس گسترده به پدیده‌ی انسان و انسان بودن نگریسته و گوشه‌های از راز و رمز جهان پهناور وجود و شخصیت آدمی را از سپیده دم آغاز زندگی انسانی، آشکار کرده‌اند.

انسان به مثابه‌ی نگهبان ارزش‌های انسانی، در دفاع از حق و شرافت آدمی و در پاسداری از سجایای انسانی به جنگ با اهریمن رفته و در پیکار حق بر باطل، در نبرد داد با بیدادگری، در پیروز آمدند؛ حقیقت و راستی بر رذالت و پستی، کوره راه‌های بس دور و درازی را پیموده و تا رسیدن به سر منزل مقصود، هنوز وظایف بزرگ دیگری در پیش رو دارد.

گر چه منزل بس خطرناک است و مقصد بس بعید

هیچ راهی نیست کان را نیست پایان، غم مخور

(حافظ)

انسان پوینده در پیکار در راه آزادی و آزادگی، حق جویی و عدالت خواهی، هرگز تسلیم بد زبانی‌های توطئه‌آمیز ماجراجویان فتنه‌گر نشده و نمی‌شود؛ در ستیز با نابسامانی‌های بازدارنده با دلاوری، جوان مردی، بلند همتی، راه درست را پیموده و هیچگاهی به خواری و زبونی تن در نداده و نخواهد داد.

(پایان)

۲۰۰۵ / ۱۰ / ۲۴

=====

ادب و سخن

اندر باب ادب، صحبت را با آوردن حکایتی از گلستان سعدی شیرین سخن آغاز می‌کنم:

لقمان را گفتند ادب از کی آموختی گفت از بی ادبان هر آنچه از ایشان در نظرم ناپسند آمد از فعل آن پرهیز کردم.

نگویند از سر بازیچه حرفی
کز آن پندی نگیرد صاحب هوش

وگر صد باب حکمت پیش نادان
بخوانند آیدش بازیچه در گوش
(کلیات، ص ۷۴)

آری! آنکه با دید فراخ، دل مهربان، برداشت دلسوزانه و نیکو اندیشی به انسان و انسان بودن، جهان و زندگی می‌نگرد و به فضایل اخلاقی پابند است، فرموده ی شیخ اجل را آویزه ی گوش خود کرده، دنیا را فراسوی دلبستگی های تنگ نظرانه ی شخصی و خواسته های بیمار گونه و یخ بسته ی خود می بیند.

و یا کسانی که به ادب و آدمیت ارج می گذارند، هرگز به خاطر خشنودی و خودخواهی های درونی برخاسته از عقده ی حقارت، در آینه ی گرایش های فردی با

تکبر و فضل فروشی به توهین و تحقیر انسان ها نمی پردازند و به شخصیت و کرامت انسانی آدم ها تاخت و تاز نمی کنند!

سعیدیا مرد نیکو نام نمیرد هرگز
مرده آنست که نامش به نکویی نبرند

و اما در گذرگاه تاریخ، آنانی که از خرد انسانی و بالندگی فکری بهره مند بودند و پا به پای رشد و فرگشت اجتماعی و فرهنگی جامعه، ماجراها و رویدادها را با بینش روشنگرانه سبک و سنگین کرده اند، هیچگاهی راه عدل - انصاف - آرامش - صفا و مردمی را با روش بیدادگری - تباهی - فساد و نا مردمی در هم نکرده و پیروان دو شیوه ی برخورد متضاد با این پدیده ها را یکسان با چوب تکفیر نکوفته اند.

به آدم های بدبین، خودپسند، ستیزه کار و آزمند که به نا حق به مثابه چکاد تسخیر ناپذیر دنیای ادب و فرهنگ شهرت یافته اند؛ ولی برعکس با بی مروتی به شرف انسانی می تازند، باز هم حکایت نابی از گلستان سعدی را نمونه می آورم:

یکی را گفتند عالم بی عمل به چه ماند؟ گفت بزنبور بی عسل

زنبور درشت بی مروت را گوی
باری چه عسل نمی دهی نیش مزین
(کلیات ص ۱۷۳)

به زیبایی پایان سخن، رباعی دلنشینی از بزرگمرد ادب و دانشمند جاودان سرزمین مان، ابن سینای بلخی را بر می گزینم:

در این زمانه

دل گرچه درین بادیه بسیار شتافت
یک موی ندانست ولی موی شگافت
اندر دل من هزار خورشید بتافت
آخر به کمال ذره ای راه نیافت

(پایان)

۲۰۰۶ / ۵ / ۱

=====

پایداری!

زهی انسان اندیشمند و متعهد! که در گاهه ای از تاریخ، چه در گذشته های دور و نزدیک و چه در زمان کنونی، پا به پای رو به کمال رفتن حیات و همگام با پیشرفت بخش های زندگی، در نبرد نور با ظلمت و در پیکار حق با باطل، با نقد جان به مصاف غول استبداد و خود کامگی (ویرانگر دست آورد های مادی) و دیو جهل و تاریکی (تاراجگر ارزش های معنوی) شتافته و سر به کف، در دفاع از انسان بودن – عدالت و نوگرایی کوره راه های دشوار را پیموده و باید در این شاهراه ی پهناور و دراز با پایداری به ادامه طی طریقت کند.

زهی انسان رسالتمند! که در گذرگاه زمانه، در بساط رنگین زندگی، با سخن رسا و فصاحت کلام در جدال با هیولای زشت و کژ آهنگ خیال باف و بیهوده گو، چلچراغ معرفت را ندیم راهش کرده و شب نشینان کویر نادانی را به مجادله طلبیده است. وانگاهی که تحویلداران واپس گرایی و چوکی داران موهوم پرستی با خدعه و نیرنگ، آراسته با خرقة ی سالوس، با به کار گیری هر وسیله ی شریف و ناشریف در ناسازگاری با فرهیختگی – فرهنگ – روشنگری و ره آورد های ادبی و هنری، رده ی یگانه کشیدند و یا می کشند و یا در راه پیشرفت دیوار بدبینی بنا کرده و می کنند، در مقابله با آنان، دژ های آهنین پایداری خرد گرایان که سنگ بنای اندیشه ای آنان بر محور دلبستگی به زندگی و حرمت به شخصیت آدمی نهاده شده و یا می شود، قد بر افراشتند و ایستادگی می کنند.

* * *

شط تاریخ، لبریز از رزم و پایداری بر حق مردم بر ضد دروغ، خدعه، نیرنگ، ریا، تفرقه افگنی، بدبینی و تیره اندیشی ست. انسان روشندل از سپیده دم پیدایش وجود، با سلاح بران دانش، با گام های استوار و خستگی ناپذیر، از جایگاه و پایگاه آدم ها دفاع بعمل آورده است و به هدف دوام زندگی، با تلاش و تکاپو و گرایش به شاهراه ی خیر خواهی و عاطفه ی بشری، راه صلح - صفا - آرامش - عدل - برابری - براداری ... را برگزیده و تا پایان کار، آرمان شریفانه ی برقراری عدالت اجتماعی و ساختن جامعه ی بدون جنگ - سرکوبگری - زورگویی - تحقیر - کینه ورزی - دشمنی - تعصب - حسادت - آزار - نسل کشی - تفوق طلبی - برتری جویی (جنسی، نژادی، قومی، زبانی) - نادانی - فقر - گرسنگی - بیماری ... را از یاد نمی برد.

خونریزی، بیدادگری، نامردمی، فساد، تباهی، جنگ افروزی، کشتار، وحشیگری، خشونت، دهشت افگنی، فرهنگ ستیزی، هرج و مرج طلبی، سلطه جویی، اشغال گری، ترویج مفاسد اخلاقی، تفتین، توطئه، تعصب، بهره کشی، خود کامگی، تکبر ... هیچگاهی در راه و روش، فرهنگ و بینش صاحبان خردمند و مدافعان راستین زندگی بر پایه ی عدالت اجتماعی جای نداشته با آیین، سنن، نماد، آهنگ و ترانه ی آنان بیگانه است. گفتار، رفتار، کردار و راه و رسم فریبکاران و ظاهر سازان را نمی توان و نباید به عمل و نظر رهروان راه سپید پیوند داد:

این داعی،

مقلد نباشد...

بسیار درویشان عزیز، دیدم، و خدمت ایشان،

در یافتم،

و فرق میان صادق و کاذب،

هم از روی قول، و هم از روی حرکات،

معلوم شده،

در این زمانه

تا سخت پسندیده و گزیده نباشد،
دل این ضعیف، به هر جا فرود نیاید،
و این مرغ،
هر دانه را، بر نگیرد!
(خط سوم، قسمت سوم، ص ۶۱ - ۶۲)

(پایان)

۲۰۰۶ / ۸ / ۲۸

=====

در یاد بود از سالروز درگذشت

زنده نام رفیق ببرک کارمل

مرگ!

یک شب عبوس، اندوهگین و خفقان آور پایان گرفت؛ ولی پگاهی نیز مه آلود بود
و پیام خوشی با خود نداشت.

صبحدم با چشم باز به چهره ی روز و سینه ی گسترده ی طبیعت نگاه نکرد تا از
آسمان صاف و تابش خورشید نوید می داد.

شرنگ سوزنده ی شب فرتوت، دست بر آئینه ی دل ها باقی مانده بود و وسوسه
می آفرید.

و در این میان «مرگ» با گذراز مرز های مه آلود، روز ناجوانمردانه به سراغ
فرهیخته مردی آمد که چندی بود در بستر بیماری دور از میهن با هجوم های پیاپی درد،
دست و پنجه نرم می کرد.

افسوس که در میدان نبرد جانکاه ی مرگ با زندگی، «مرگ» چیره شد و «سایه
تاریک خود را بر بساط رنگین زندگی افکند» و با بیرحمی تمام چراغ عمر یکی از
نخبگان تاریخ معاصر مان را خموش کرد.

پس:

ای مرگ!

هر چند شاملو، مسکینت خوانده بود

و یا اگر احسان طبری، ترا:

«فاجعه ای که بالا دست نداری»

در این زمانه

گفته بود

با آن هم:

نفرین بر تو که فرزانه مردی را از ما گرفتی!

نفرین، نفرین، نفرین!

و بدین سان «مرگ» از «جهان انسانی» شاخه‌ی عمر پربار شخصیت گرانمایه‌ی او را شکست که همیشه پاکدل بود و خیلی ساده و بی هیچگونه خود آرایی در رفتار، کردار و گفتار، حیات به سر برد و با این شایستگی‌ها در باورها و دل‌های هزارها انسان اندیشمند جای داشت.

احسان طبری چه خوب گفته است:

“باری مرگ می‌آید و آدمی زاد پس از مرگ چهره‌ی ای دگرگون دارد. هر کس از این شیخ بی دفاع چیزی می‌سازد. کسانی همیشه نامعلوم می‌مانند. اسراری همیشه در پرده است. مسایلی، قلب و مسخ می‌شود. ولی انسان‌های بسیاری با عمل و سخن خود در میان ما زنده اند. ما هنوز از زرتشت، از هرودت، از همر، از مارکس و از ملیون‌ها ملیون‌ها تن دیگر سخن می‌گوییم. این بخش نامرئی نفوس گذشته در میان ما، بی خود آگاهی، به زیستن خود ادامه می‌دهند و «بقاء روح» در برابر ما است.” (از دیدار خویشتن «یاد نامه زندگی»، ص ۴۵)

و ما در دیار غربت، با اندوه فراوان در سوگ در گذشت بزرگمرد پر آوازه‌ی جهان سیاست و جامعه‌شناسی وطن مان، نشستیم.

نامش زنده و یادش همیشه گرامی باد!

(پایان)

۲۶ / ۱۱ / ۲۰۰۶

=====

سوگ نامه ی برای اجمل نقشبندی

در باغ خاطره ها، ماندگار می مانی!

ای پرستوی خونین بال!

هرگز فراموش نخواهد شد که در یک روز غمین، خیل تفنگداران خون آشام، چه سان اسیرت کردند پر و بالت را شکستند، ناتوان و بی ابزار در جهنم اسارت نگهداشتند!

و در قفس نفسگیر اسارت:

جز سایه ی وحشت و ترس سیه زاد، چیز دیگری همراهی ات نمی کرد. و حتا در روزهای اخیر، در هر دو سو: معامله گران و سازشکاران تمام پنجره ها را بستند و روزنه ها را نیز!

وانگاه هوا و فضای امید به رهایی تیره و تار شد. پهره دران کوچه ی نادانی، آه و ناله ی دوستدارانت را نادیده گرفتند و فریادها در هیچ جا و در نزد هیچکس گوش شنوا پیدا نکرد تا پنجره ها را می گشودند و روزنه ها را باز می کردند تا نور جان افروز، ولو اندک، بر سیاهی ها تابیدن می گرفت و امید رهایی ات از قفس شیادان، در دلها جوانه می زد.

بر روش بی تفاوتی و بی میلی معامله گران این گفته ی نغز صدق می کند:

هنوز ما را، «اهلیت گفت»، نیست!

کاشکی، «اهلیت شنودن»،

بودی!

تمام گفتن می باید و تمام شنودن!

در این زمانه

بر دل ها، مهر است،

بر زبانها، مهر است،

و بر گوش ها،

مهر است!

(خط سوم، قسمت دوم، ص ۱۳۳)

هر چند پرستو، ترنم و تبسمی بر لب نداشت و صدایش در بستر اسارت خفه بود؛ ولیک برق در چشمانش می درخشید و بیننده را بی اختیار مجذوب بیگناهی و ستمدیدی خود می کرد.

و سرانجام اهریمن دستور داد تا پرستو را که در خط اهورامزدا قدم و قلم می زد، سر ببرند!

آه ای خدای خرد!

این چه دنیای پر از وحشت و دهشت است که در چنبره ی آن خلاف اصل های عدالت: رحم، مروت، سخا، وفا و صفا با بی انصافی تمام، تنها در حق ستمدیده ترین باشندگان آن بیرحمانه و بی شرمانه لگدمال می شود؟

آه ای خدای خرد!

جام گیتی نمای کیخسرو، در دسترس ما نیست تا به کمک و رهنمایی آن، پرستو های اسیر را در حبسخانه های قاتلان بی مروت می پالیدیم، پیدا می کردیم و رها می کردیم!

آه ای خدای خرد!

در این زمانه

سرگذشت امروزه ی پرستو های اسیر در دیار ما، داستان سیاوش نیست که با گذشتن از آتش، بیگناهی خود و گنهکاری دشمن را به اثبات می رسانیدند و با مردانگی و شفاعت خواهی ، دشمن جان را از آویختن به چوبه ی دار نجات می دادند!

آه ای خدای خرد!

سرگذشت امروزه ی پرستو های در بند در سرزمین ما، داستان رستم و سهراب نیست که در آخرین دقایق زندگی، رهایی زندانی سفارش داده می شد و آسیب رسانیدن به او را نامردی می شمردند!

امروزه روز در مرز و بوم ما، پاسداران کویر نادانی، پرستو ها را به جرم آزادگی، روشن نگری، حق طلبی، حقیقت گویی، دفاع از عدالت ... می ربایند، اسیر می کنند، در بند می کشند، سر می برند، حلق آویز می کنند، دست و پا می شکنند، گوش و بینی می برند، زنده زنده در آتش می سوزانند...!

(پایان)

۲۰۰۷ / ۴ / ۸

=====

عظمت اندیشه های مولانا در گذرگاه تاریخ



عظمت اندیشه های مولانا در گذرگاه تاریخ

دفتر یونسکو (سازمان آموزشی، علمی و فرهنگی وابسته به موسسه ملل متحد) در پاریس، بر اساس پیشنهاد دولت ترکیه و تأیید دیگر کشورهای عضو، سال ۲۰۰۷ را به نام سال مولانا جلال الدین محمد بلخی، عارف اندیش، فیلسوف و ادیب پرآوازه ی گستره ی زندگی انسانی، نام گذاری کرد؛ که بی شک مایه افتخار و سربلندی ادب دوستان و فرهنگیان جهان، از جمله حوزه ادبی و فرهنگی منطقه ی ما شد. هیچ تردیدی نیست، که مولوی یکی از شگفتی های تبار انسانی و شخصیت عالی مقام دنیای عرفان، تصوف، فلسفه، ادب و اندیشه است و شیوه ی زبان آوری و توانایی قلمش، چنان بلند و استوار است که درخشش آن ها تا جاودان، به کاخ بزرگ سخن، روشنایی می بخشد.

بسترزایش و گهواره پرورش اندیشه های ادبی و فلسفی این ابرمرد بستان اندیشه و خرد،

در این زمانه

محیط زندگی پر از شیفتگی، شیدایی و شوریدگی انسان های بوده، که در جهان هستی، واقعیت های زندگی را در آیینۀ آرزوهای انسانی خویش، به تصویر می کشیدند. مولانا پاکی دیدگاه های فکری انسان، سازندگی شخصیت و رشد نیروی اندیشه را در پیوند به همدگر و مکمل یکدیگر دانسته و در آثار ماندگارش، تکاپو و تلاش در راه رسیدن به والاترین شکوفایی شخصیت و دست یابی به مقام کمال، فضل و شکوهمندی، تابش شایسته ای دارد.

ای برادر تو همان اندیشه ای؛ مابقی خود استخوان وریشه ای
گر گل است اندیشه تو گلشنی؛ و ربود خاری، تو هیمة گلخنی

(مثنوی معنوی، دفتر دوم)

در قلمرو ادبیات و فرهنگ، در سپهر صاف و نیلگون سخن و قلم و در منظومۀ شمسای دانش و فلسفه، مولانا از زمرۀ آن دسته از دانشمندان روشندان و سخنوران نستوه ادب پارسی است که نام و یادش پیوسته مایۀ افتخار و سربلندی اهل خرد بوده و با وجود اینکه، این ستارۀ درخشان جهان خرد و دانش، صدها پیش، دست از دامان زندگی کشیده و در سینه سرد گور آرمیده، با آنهم با سخن ماندگارش، از بام معرفت بر کاخ شکوهمند اندیشه، پرتو افشانی می کند.

چو غلام آفتابم، هم از آفتاب گویم
نه شبم نه شب پرستم، که حدیث خواب گویم
چو رسول آفتابم، بطریق ترجمانی
پنهان از او بپرسم، به شما جواب گویم
به قدم چو آفتابم، به خرابه ها بتابم
بگریزم از عمارت، سخن خراب گویم

در این زمانه

من اگرچه سیب شمیم ز درخت بس بلندم
من اگر خراب و مستم، سخن صواب گویم
چه ز آفتاب زادم، به خدا که کیقبادم
نه به شب طلوع سازم، نه ز ماهتاب گویم
(دیوان غزلیات شمس)

زندگینامه:

بروایت کتاب "بستان السیاحه"، ولادت باسعادت مولانا درقبت الاسلام بلخ من بلاد خراسان درششم ربیع الاول سنه ۶۰۴ هجری روی نمود.
(مثنوی معنوی و هفت کتاب نفیس دیگر، ص)

نامش محمد ملقب به جلال الدین، درشعر خاموش (در بسیاری غزل ها بطریق اشاره و آوردن اصطلاحات علمی و فلسفی است) تخلص میگیرد. لقب خداوندگار را به مناسبت داشتن تسلط کامل برظاهر و باطن، مریدان برپایه اعتقاد صوفیان، برایش ارزانی داشتند. شهرتش به رومی یا مولای روم بواسطه طول اقامت در آسیای صغیر بوده و چون سلجوقیان آن خطه را از امپراتوری روم شرقی منتزع کرده بودند، شاخه ای از سلسله سلجوقی ها که در آنجا استقرار یافت، معروف بسلاجقه روم شد.
(همان کتاب، ص ۷ و ۸)

نام پدر مولانا، بهاءالدین محمد بن حسین (۵۴۳ - ۶۲۸ هه ق) و یا بهاءالدین ولد ملقب به سلطان العلماء مسکونه شهر بلخ و در آنجا صاحب مسند و منبر و خانقا بود و اهل دل به او احترام و حرمت میگذاشتند.
بروایت کتاب مناقب العارفین (تألیف آن در حدود ۷۱۸ آغاز و گویا بسال ۷۵۴ هه ق به پایان رسیده است. "فرهنگ معین") تألیف شمس الدین احمد افلاکی سلطان العلماء بهاءالدین ولد به علت پیداشدن هراس در دل علاءالدین محمد خوارزمشاه و مکرر ساختن

آیینۀ خاطر شاه، توسط امام فخرالدین محمد بن عمر رازی، نسبت به وی و در نتیجه دستۀ بندی علما به معقول و منقول، بهاء ولد می رنجد و تصمیم به مهاجرت از شهر بلخ میگیرد.

سلطان العلماء در نیشاپور به دیدار شیخ فریدالدین عطار میرسد، در این هنگام مولانا پنج ساله بود (دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی در پیشگفتار گزیده غزلیات شمس، سن مولانا را ۱۳ و یا ۱۴ ذکر کرده است. همینگونه در پیشگفتار کلیات شمس تبریزی آمده است که «به حسب روایت حمدالله مستوفی و فحوای ولد نامه در تاریخ هجرت بهاء ولد، یعنی حدود سنۀ ۶۱۸ آنگاه، که مولوی چهاردهمین مرحلۀ زندگانی را پیموده بود، تردید باقی نمی ماند و توجه مولانا به اسرار نامه و اقتباس چند حکایت از حکایت های آن کتاب، در ضمن مثنوی این ادعا را تأیید تواند کرد.)؛ و شیخ عطار از روی شفقت، اسرار نامه را به او بخشش داد. پدر مولانا بعزم رفتن به بیت الله شریف، از نیشاپور رهسپار بغداد شد و از آنجا به حجاز رفت و پس از ادای مراسم حج دوباره به شام آمد و بعداً در ارزنجان (ارمنستان ترکیه) رحل اقامت گزید و مدت چهار سال مورد توجه فخرالدین بهرام شاه، پادشاه ارزنجان و پسرش علاءالدین داود شاه قرار گرفت.

مولانا در سن ۱۸ سالگی بدستور پدر، در شهر لارنده، گوهرخاتون دختر خواجه لالای سمرقندی را به همسری پذیرفت، که حاصل این ازدواج سه پسر و یک دختر (بهاءالدین محمد معروف به سلطان ولد، علاءالدین محمد، مظفرالدین امیر عالم، ملکه خاتون) بود. بهاءالدین ولد پس از چهار سال بود و باش در شهر ملاطیه و هفت سال اقامت در شهر لارنده، بنا برد عوت و خواهش علاءالدین کیقباد، دوازدهمین پادشاه سلسلۀ سلجوقیان روم، به شهر قونیه آمد. بعد از اندکی بیشتر از دو سال سکونت در آنجا، مرگ سراغش را گرفت و در سال (۶۲۸ هـ ق) بدرود حیات گفت.

در این وقت مولوی در حالیکه ۲۴ سال عمر داشت، بر اساس تقاضای پادشاه سلجوقی و خواست پیران و مریدان و سفارش پدر، به خاطر پخش آموزش دینی و عرفانی، بر مسند درس دادن و پند دهی، نشست. یکسال سپری شده بود، که سید برهان الدین محقق ترمذی از زمرۀ شاگردان پیشین سلطان العلماء، به سال (۶۲۹) به آسیای صغیر آمده و

در این زمانه

در شهر قونیه بساط ارهنمونی کردن و یاد دادن را هموار کرد؛ و از جمله مولانا را آموزش داد و مدت (۹) سال باهمدگر در ارتباط بودند. مولانا به هدف تکمیل آگاهی و اندوختن بیشتر دانش و کمال، دوسال پس از درگذشت پدر، شهر قونی را به عزم رفتن به شام، ترک گفت و مدت سه سال در شهر حلب و چهارسال دیگر در دمشق باقی ماند. در حلب در مدرسه حلاویه از حوزه درسی آموزگار چیره دست، کمال الدین ابوالقاسم عمر بن احمد معروف به ابن العدیم، فیض فراوان نصیب گردید.

مولوی بعد از هفت سال دوری، دوباره به شهر قونیه برگشت و بنابر سفارش سید برهان الدین، به ریاضت پرداخت.

از قضای روزگار، محقق ترمذی در سال (۶۳۸ هـ ق) درگذشت و مسئولیت رهنمایی و درس دادن در دارالملکه قونیه بدوش مولانا گذاشته شد؛ و مدت پنج سال (۶۳۸-۶۴۲ هـ ق) در مدرسه، علوم اسلامی تدریس کرد و مجلس پند دهی و یاد دادن، برگزار کرد، که به قول دولت شاه سمرقندی، چهارصد نفر طالب العلم از محضرش فیض می بردند. در این وقت، مولوی افزون بر تدریس قیل و قال مدرسه، فتوای شرعی نیز می نوشت.

تولد دیگر

همانگونه که سرایش مثنوی معنوی، نام مولانای بلخ را در آسمان شعر، جاودانه کرد، به همین شکل، تولد دوباره اش در اثر آشنایی با شمس و نفوذ این شخصیت خبیر و شوریده بر مولوی، صورت گرفت.

به روایت مناقب العارفین تألیف شمس الدین احمد افلاکی: «شمس الدین محمد بن علی بن ملک داد تبریزی (که گویند پدرش اصلاً از با ورد خراسان بوده و به تجارت به آذربایگان رفته) ... در طلب کاملتری، سفری شد و سال ها گرد بلاد و امصار برآمده از شهری به شهری، راه پیمود و با اهل راز و ریاضت، انس و الفت می نمود؛ پیوسته نمده سیاه می پوشید و همه جا در کاروانسرای منزل می کرد و به خدمت چندین ابدال و اوتاد

در این زمانه

و اقطاب رسیده اکابر صورت و معنی را دریافته بود.
(نقل از مثنوی معنوی و هفت کتاب نفیس دیگر، ص ۹)

مولوی در سن ۳۸ سالگی با نشستن درپای مریدی شمس، که شصت سال و یا بالا تر از آن عمر داشت، شورتازه می یابد و جهشی به عظمت طوفان دریاها، در روانش جان می گیرد.

بدیع الزمان فروز نفر مولوی شناس فقید ایرانی، درباره برخورد شمس و مولوی و سرآغاز تولد دوباره مولانا، بر اثر نفوذ واژگونگر شمس، نگاشته است:
«مولانا که تا آنروز، خلقش، بی نیاز می شمردند، نیازمند وار، به دامن شمس، در آویخت، و با وی به خلوت نشست. و چنانکه در دل، برخیاغیر دوست، بسته داشت، در خانه، بر آشنا و بیگانه بیست. و آتش استغناء، در محراب و منبر زد، و... ترک مسند تدریس، و کرسی و عظم، گفت، و در خدمت استاد عشق، زانوزد، و با همه استادی، نوآموز گشت. و به روایت افلاکی، مدت این خلوت، به چهل روز، یا سه ماه، کشید. شمس الدین، به مولانا چه آموخت، و چه فسون ساخت که چندان فریفته گشت، و از همه چیز، و همه کس صرف نظر کرد، و در قمار محبت نیز، خود را در باخت، بر ما، مجهول است. ولی کتب مناقب و آثار، بر این متفق است که: مولانا، بعد از خلوت، روش خود را، بدل ساخت، و به جای اقامه نماز و مجلس و عظم، به سماع نشست. و چرخیدن و رقص، بنیاد کرد. و به جای قیل و قال مدرسه و اهل بحث، گوش به نغمه جانسوز نی و ترانه دلنواز رباب نهاد.

(احوال و زندگانی مولانا جلال الدین محمد، تهران ۱۳۱۵، ص ۶۹-۷۰ اقتباس از خط سوم، ص ۵۵-۵۶)

شمس در بار نخست به تاریخ ۲۶ جمادی الآخر (دوم) سال ۶۴۲ هـ ق (۲۶ / ۶ / ۶۴۲ هـ ق = ۶ / ۹ / ۶۲۳ خورشیدی) وارد قونیه شد و مدت ۱۵ ماه و یک هفته (۴۵۷ روز) را در آنجا، یکجا با مولانا سپری کرد و با دختری بنام "کیمیا"، از زمره ی شاگردان مولانا، ازدواج کرد. سرانجام، شمس در نتیجه بدبینی و حسادت غرض آلود تاریک

اندیشان، نگزیر به ترک قونیه شد.

دوری شمس، مولوی را چنان دل‌تنگ و پژمرده کرد، که دوستان ناچار شدند که به جستجو برآیند تا پیدایش کنند. خبر رسید، که دردمشق بود و باش دارد. مولانا نامه‌ها و پیام‌های پی‌در پی به شمس نوشت و سرودهای سوزناک خود را برایش فرستاد و خواهش کرد تا به قونیه برگردد.

پیر تبریزی خواست جلال‌الدین محمد بلخی را پذیرفت. سلطان ولد فرزند مولانا به دمشق رفت و یکجا با شمس به قونیه برگشتند (در ذیحجه سال ۶۴۴ هـ ق = ماه ثور ۶۲۵ خورشیدی). این مرتبه شمس مدت یک سال را تا پایان سال ۶۴۵ هـ ق، با مولانا در شهر قونیه سپری کرد و پس از آن برای ابد ناپدید شد.

بروایت سلطان ولد، چون مریدان و یاران و بستگان مولانا به کین شمس کمر بستند، پیر تبریز دل از قونیه برکند و مصمم شد، که چنان رود، که دیگر خبرش هم به دور و نزدیک نرسد. این سخن را با سلطان ولد در بین نهاد و ناگهان از میان همه گم شد و انجام کارش معلوم نشد.

(نقل از پیشگفتار مثنوی معنوی و هفت کتاب نفیس دیگر، ص ۹)

آورده اند، که مولوی در فاصله‌های زمانی متفاوت، با جمعی از یاران و ارادتمندان از قونیه رهسپار شام شد و دردمشق در پی پیدا کردن گمشده خود، سرگردانی کشید، ولیک پیر تبریز را نیافت که نیافت و مایوسانه سرود تنهایی را سرداد.

دست بگشا

دامن خود را بگیر

مرهم این ریش، جز این ریش نیست.

مولانا هرگز شمس را در بایگانی فراموشی نسپارید. همواره یاد و خاطر او را بر لوح

در این زمانه

دل و آینه ضمیر نگه داشته بود، که چند و چون آن دردیوان کبیر (در غزلیات شمس) به خوبی و خیلی غوغاگرانه، اینگونه بازتاب یافته است:

پیر من و مراد من،
درد من و دواى من
فاش بگفتم این سخن
شمس من و، خدای من –
از تو، به حق، رسیده ام،
ای حق حقگزار من
شکر ترا، ستاده ام
شمس من و خدای من
نعره های و هوی من، ...
از در روم، تا به بلخ
اصل، کجا خطا کند
شمس من و خدای من
کعبه من،
کنشت من
دوزخ من،
بهشت من
مونس روزگار من
شمس من و خدای من
شمس من و خدای من،
شمس من و خدای من

(نقل از خط سوم، ص ۶۶-۶۷)

و یا

ای شده از جفای تو جانب چرخ دود من
جور مکن که بشنود شاد شود حسود من
دلبر و یار من تویی رونق کار من تویی
باغ و بهار من تویی، بهر تو بود بود من
خواب شبنم ربوده ای مونس من تو بوده ای
درد توام نموده ای غیر تو نیست سود من
جان من و جهان من زهره آسمان من
آتش تو نشان من در دل همچو عود من
جسم نبود و جان بدم، باتو به آسمان بدم
هیچ نبود، در جهان، گفت من و شنود من
چونکه به دید جان من، قبله ی روی "شمس الدین"
بر سرکوی او بود، طاعت من، سجود من

(نقل از خط سوم، ص ۶۴-۶۶ و کلیات شمس تبریزی ص ۶۵۱)

و یک نمونه از گفته های شمس درباره مولانا:

مولانا، در علم و فضل، دریاست. ولیکن کرم، آن باشد که سخن بیچاره، بشنود. من میدانم، و همه دانند در فصاحت، و فضل، مشهور است.

(مقالات، ۶۰۲) (نقل از خط سوم، ص ۶۸)

پس از نا پدید شدن شمس (غیبت کبرا و یا غیبت بزرگ شمس) مولوی مناسبات بسیار نزدیک با صلاح الدین فریدون زرکوب، قونوی از حلقه دوستان، برقرار کرد. در نخست برایش منصب شیخی و پیشوایی داد تا به ارشاد و رهنمایی مریدان بپردازد. برغم اینکه

آتش حسادت و بد بینی نسبت به او زبانه کشید و موج سرپیچی از فرمان مولانا بالا گرفت. اما جلال الدین محمد با درایت و فضل و کمال، فتنه را برطرف ساخت تا اینکه صلاح الدین در روز اول محرم سنه ۶۵۷ هـ. ق. از پی آمد بیماری، درگذشت. مولوی بیش از هفتاد غزل خویش را بنام این دوست خود سروده است.

آثار مولانا

گنجینه های ادبی و عرفانی مولانا، دو دسته، رده بندی شده است:

منثور - منظوم

آثار منثور عبارت اند از:

فیه ما فیه:

مجموعه صحبت ها و گفته های مولانا است، در برگرفته ی مسایل اخلاق - طریقت- تصوف - عرفان - شرح آیات قرآن کریم - احادیث نبوی و سخنان مشایخ، که در مجالس به جا می آورد؛ و فرزند ارشدش، سلطان ولد به کمک مریدان، آن ها را یادداشت گرفته و به صورت کتاب، درآماده است.

مجالس سبعه (مجالس هفتگانه):

مواعظه و خطابه های مولوی را برسر منبر در برمی گیرد.

مکاتیب:

نامه ها و نامه نگاری های مولوی به هم دوره هایش؛

آثار منظوم:

غزلیات (دیوان شمس):

اشعار این دیوان، که به قول بزرگان جهان شعر و ادب، حدود پنجاه هزار بیت را در بر می گیرد، چنان شیوا، پخته، استادانه، زیبا و دلپذیر در حد اعلا ی فصاحت و بلاغت کلام، باشور و بی قراری؛ با گفتن مفاهیم دقیق علمی، ادبی و فلسفی، سروده شده است، که محبوبیت و پذیرفتنی آن ها، شهره جهان است.

آن نفسی که با خودی، یارچو خار آیدت
وان نفسی که بی خودی یار چه کار آیدت
آن نفسی که باخودی، خود تو شکار پشه ای
وان نفسی که بی خودی، پیل شکار آیدت
آن نفسی که با خودی، بسته ابرغصه ای
وان نفسی که بی خودی، مه کنار آیدت
آن نفسی که باخودی، یارکناره می کند
وان نفسی که بی خودی باده یار آیدت
آن نفسی که با خودی، همچو خزان فسرده ای
وان نفسی که بی خودی، دی چو بهار آیدت
جمله بیقراریت، از طلب قرار تست
طالب بیقرار شو تا که قرار آیدت
جمله ناگوارشت، از طلب گوارش است
ترک گوارش ارکنی، زهرگوار آیدت
جمله بی مرادیت، از طلب مراد تست
ورنه همه مرادها همچو نثار آیدت
عاشق جور یارشو، عاشق مهریار نی
تا که نگار نازگر، عاشق زار آیدت
خسرو شرق شمس دین، از تبریز چون رسد
از مه و از ستاره ها والله عار آیدت

(کلیات شمس ص ۱۲۹-۱۳۰)

رباعیات:

گویند به تعداد ۱۶۵۹ رباعی به چاپ رسیده و در (کلیات شمس تبریزی چاپ چهارم سال ۱۳۸۱ تهران) تعداد آن به (۱۹۹۵) رباعی رسیده است؛ باور بر آن است که، که بخش از آن، از خود مولانا بوده و بخش دیگر آن، مشکوک می باشد.

با توسنجان بی زبان خواهم گفت
از جمله گوش ها نهان خواهم گفت
جز گوش تو نشنود حدیث من کس
هر چند میان مردمان خواهم گفت

(کلیات شمس ج ۲ ص ۱۳۱۰)

عشقت به دلم در آمد و شاد برفت
باز آمد و رخت خویش بنهاد برفت
گفتم به تکلف دو سه روزی بنشین
بنشست و کنون رفتنش از یاد برفت

(کلیات شمس ج ۲ ص ۱۳۲۲)

مثنوی:

مولوی درد فراق وجدایی های انسان ها را - داستان تنهایی و خاموشی گزینی آدم ها را، حکایت ناهمدلی ها و ناهم‌زبانی ها و گسست از پیوندها را در این شهکار ادبی جهان، با نوآوری ویژه هنری، بیان داشته و درمان همه نا بسامانی ها، نا آرامی ها، پراگندگی ها و آشفته حالی های انسان ها را در زندگی فردی و روابط اجتماعی و مناسبت های نیکوی متقابل، در دوستی، عشق و مهر ورزی به تصویر کشیده است.

بشنو ازنی چون حکایت میکند
واز جدایی‌ها شکایت میکند
کز نیستان تا مرا ببریده اند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
تا بگویم شرح درد اشتیاق
هرکسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگاری وصل خویش
شادباش ای عشق خوش سودای ما ...
ای طبیب جمله علت‌های ما
ای دواى نخوت و تاموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد
کوه در رقص آمد و چالاک شد
(آغاز دفتر اول مثنوی)

در سرا پای مثنوی فقط کلام عشق است، شورومستی و دوستی!
عشق به مفهوم: صیقل ساز و صفا بخش دل‌ها، گریز از کینه‌ورزی و دوری جستن
از تعصب‌ها، پیوند دادن رشته‌های زیست باهمی و درکنار هم بودن، سر ناسازگاری
نشان دادن به خشونت - بیدادگری - خودکامگی - ستم - تبعیض - زیاده‌روی کردن و
کوتاه آمدن ... و روی دیگر آن: پاس داشتن، پابندی و به جا آوردن باورها و قرارهای
انساندوستانه و مردم سالارانه، آرامی دهنده آشفته‌گی‌ها، ایثارگری، حرمت داشتن به
کرامت انسانی، دل بستن به همه خوبی‌ها و نیکوکاری‌ها.

مثنوی از دیدگاه و زاویه دیگری نیز درخور توجه است.

پس از آنکه صلاح الدین زرکوب داعی اجل را لبیک گفت و به حق پیوست، حضرت مولانا از جمع مریدان نخبه خود به حسام الدین حسن چلبی، بیشتر علاقه مندی نشان داد. به روایت افلاکی، در غیبت کبرای پیر تبریز، هنگامی که جلال الدین محمد بلخی نالان و گریان به جستجوی گمشده خویش برآمده و راه سفر به دمشق را در پیش گرفت، حسام چلبی در حلقه یاران همسفر بود.

آورده اند، که چلبی شخص پارسا، پرهیزگار، با دیانت، تیزهوش و صاحب فهم در شریعت بود. در نخستین اقدام از سوی مولانا به مقام شیخی رسید. این بار مولوی در انتخابش به حساسیت و بدبینی و سرپیچی مریدان دیگر روبرو نگردید؛ بنابراین رشته دوستی- مودت و نزدیکی آن ها خیلی محکم گره خورد، که حاصل آن، آفرینش اثر منظوم مثنوی است. «سبب افاضه این فیض از وجود مولانا چلبی بوده، که چون می دید یاران بیشتر به قرائت آثار شیخ فریدالدین عطار نیشاپوری و شیخ ابوالمجد مجدود سنائی غزنوی، مشغول اند؛ شبی در خلوت از مولانا درخواست کرد {تا} کتابی بطرز منطق الطیر عطار یا الهی نامه سنائی (حدیقه)، به نظم آرد؛ مولانا فی الحال از سر دستار خود برگی که هجده بیت از آغاز دفتر نخستین مثنوی بر آن نوشته بود، بیرون آورده به دست او داد.»

نقل از پیشگفتار مثنوی معنوی و هفت کتاب نفیس دیگر، ص ۱۰

دوستی و حسن سلوک چلبی در وجود مولوی، شور و شعف نوینی به وجود آورد و ذوق سرایش سروده ها را تکانه ی پرجاذبه و نیرومندی بخشید. آن یاران با صفا، در کمال یکرنگی و بی ریایی، شب ها باهم می نشستند، پیر بلخ شعر می سرود و حسام الدین حسن به همکاری مریدان دیگر همه سروده ها را می نوشت و ثبت صفحه کاغذ می کرد. روابط و صحبت های آن دومرد بزرگ، با وجود یک وقفه دو ساله پس از پایان دفتر نخست مثنوی، به سبب درگذشت همسر چلبی؛ به مدت پانزده سال طول کشید. پس از

پایان سرایش و نگارش دفتر ششم، حضرت مولانا به جاودانگان پیوست؛ از این رو در باره ی دفتر هفتم مثنوی، بزرگان ادب مدعی اند، که به سبب تفاوت در سبک و صنعت شعری و خطاهای موجود، نمی تواند از مولوی باشد.

مقام شامخ مولانا در عرصه شعر و ادب

چنانچه گفته آمد، حضرت مولانا شخصیت ادبی، دانشمند و سخنور شهیر و شناخته شده جهانی بوده و سروده های دیوان شمس و مثنوی معنوی، برجسته ترین نمونه فصاحت و بلاغت کلام و بیان لطیف ترین احساس ها و عاطفه های انسانی، اند. بدیع الزمان فروزانفر درباره مقام شعری مولانا نگاشته است:

«...مولانا، درست و راست، از ۳۸ سالگی، شاعری را، آغاز کرد. و بدین معنی می توان گفت که مولانا، نابغه است. یعنی ناگهان، کسی که مقدمات شاعری نداشته، شعر، سروده است. و عجب است که این کسی که سابقه شاعری نداشته، و در مکتب شعر و شاعری، مشق نکرده و تلمیذ ننموده است، بسیار شعر گفته و همه را زیبا سروده است. هرگاه مولانا را، با ستارگان قدر اول ادبیات فارسی ... استاد طوسی ... سعدی، و... حافظ، مقایسه کنیم، مقدار شعری که از مولانا باقی مانده است، به نسبت از همه، بیشتر است.

... حد اکثر ... شاهنامه فردوسی ... در حدود ۵۲ هزار بیت است ... لیکن مولانا، مجموع اشعارش... بالغ بر هفتاد هزار بیت است.

...تنها غزلیات مولانا در حرف "ی" ۸۰۰ غزل است. یعنی تقریباً معادل غزلیات سعدی، و دو برابر غزلیات حافظ.

...مولانا ... در ۵۵ بحر مختلف، شعر ساخته است. در زبان فارسی، هیچیک از شعرای ما نیستند که این اندازه، توسعه در اوزان داده باشند. آن اوزان متروکی که در شعر قدیم وجود داشته و متروک شده ... تمام آن اوزان را، مولانا ساخته و بهتر از اوزان معموله ساخته است....» (نقل از خط سوم، ص ۶۲-۶۳)

گویند مولوی به دانش موسیقی دسترسی داشت و به روایت افلاکی، می توانست رباب بنوازد و به دستور او یک تار برسه تار رباب افزوده شده است. انتخاب اوزان و قالب شعری گوناگون، درسرایش انواع نظم (مثنوی، قصیده، ترکیب بند، ترجیع بند، ملمع، غزل، قطعه، رباعی)، از طبیعت موسیقی شناسی مولانا، سرچشمه گرفته است. «تنها در مکتب مولوی است که شعر، موسیقی، رقص و عرفان، همه درهم می آمیزد. از یکدیگر متأثر می شوند، و از همدگر، کمال و اثر می پذیرند!» (همان کتاب، ص ۷۴)

در پایان این نبشته، شایان یاد آوریم، که مولوی پس از آشنایی و دوستی با شمس، به جای تصوف زهد، تصوف عشق را پذیرفت و آئین سماع (وجد و سرور و پای کوبی و دست افشانی صوفیان، منفرداً و یا جمعاً با آداب و تشریفات خاص- فرهنگ معین، ج ۲، ص ۱۹۱۷) آموخت و به رقص و پای کوبی و شورافگنی، رو آورد.

آمد بهار جان ها، ای شاخ تر به رقص آ
چون یوسف اندر آمد، مصر و شکر به رقص آ
چوگان زلف دیدی، چون گوی در رسیدی
از پا و سر بریدی، بی پا و سر به رقص آ
تیغی به دست خونی، آمد مرا که چونی
گفتم: "بیا که خیر است" گفتا: "نه، شر، به رقص آ"

حضرت مولانا جلال الدین محمد بلخی بعد از عصر روز یکشنبه، پنجم ماه جمادی الآخر سال ۶۷۲ هـ. ق. به سن ۶۸ سالگی، از پی آمد بیماری، رخ در نقاب خاک کشید و در شهر قونیه، به خاک سپرده شد.

یادداشت

در نگارش این مقال از کتب زیرین استفاده صورت گرفته است:

در این زمانه

- ۱- مثنوی معنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی باهفت کتاب نفیس دیگر، به کوشش محمد رضائی، تجدید چاپ در مطبعه دولتی کابل، سال ۱۳۶۲ خورشیدی.
- ۲- خط سوم، تألیف دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی، چاپ سیزدهم، موسسه انتشارات عطایی، تهران، سال ۱۳۷۳ خورشیدی.
- ۳- گزیده غزلیات شمس، به کوشش دکتر محمد رضا شفیعی کدگنی، تجدید چاپ در مطبعه دولتی کابل، سال ۱۳۶۵ خورشیدی.
- ۴- کلیات شمس تبریزی، مطابق با نسخه تصحیح شده استاد بدیع الزمان فروزانفر، چاپ چهارم ۱۳۸۱، انتشارات "نشرپیمان" تهران.

(پایان)

=====

و باز آدمکشان بی عاطفه

دو ستاره ی رخشنده:

شکیبا آماج و ذکیه ذکی را
به رگبار گلوله بستند و حق
زندگی را از آنان دزدیدند.

نفرین!

ای دژخیم!

آیا می دانی که زندگی را، حرکت زمان را، آمد و رفت لحظه ها را، پایانی نیست؟
و در کاروان عمر، در زمره ی همه پدیده های هستی، انسان:
به مثابه ی رهگذر هوشمند زندگی و جلوه گاه پاکی و راستی - مهر و محبت - عشق
و دوستی؛ با آرمان خواهی - اراده - اختیار - خرد گرایی - تکاپو و پویندگی - آگاهی و
نو آوری ادبی و هنری و فرهنگی ... در پهنه ی حیات راه می پیماید و عمر درازی را
می گذراند و در فراز و نشیب راه، گهی به سر منزل مقصود می رسد و گهی با شکست
رو به رو می شود!
و نیز:

«در راه»

آنچه من می بینم

ماندن دریاست:

رستن و از نو رستن باغ است؛

در این زمانه

کشش شب به سوی روز است؛
گذرا بودن موج و گل و شبنم نیست.
گر چه ما می گذریم.
راه می ماند.
غم نیست. (۱)

ای دژخیم!

آیا می دانی که جریان خون و تپش قلب زمانه، درنگ و ایستایی را نمی پذیرد؟
و در زمان و مکان، در اندیشه ها و عاطفه ها، در همه جا:
در شهرها و روستاها، در کاخ های مجلل و کلبه های محقر، در کوه ها و کوهپایه
ها، در دل دره ها و سینه ی هامون ها، در رگ های حیات خون در گردش است و
زندگی ادامه می یابد.

+++++

این که در طبیعت حیات، در درگیری بیرحمانه ی مرگ با زندگی؛ مرگ در
جایش و در زمانش بر زندگی چیره می شود و چراغ عمر آدم ها خموشی می گیرد،
امری ست اجتناب ناپذیر و قانونمند!
و اما این که دژخیمان به قول جلال آل احمد، «در تاریکی کور و بی حیای شب»
دزدانه، قلب انسان های بیگناه، آزاده و با رسالت را نشانه می گیرند و با شلیک گلوله ها
بساط زندگی آنان را در آتش نیستی می اندازند، کاری ست زشت - غیر اخلاقی و
نابخشودنی که به حکم سخن پسندیده ی اهل زمانه، نا شایسته است و رفتار تبهکارانه!

+++

ای دژخیم!

با خبر باش که بهار را، رویش گل ها و شگفتن شگوفه ها را، زیبایی سبزه ها را،
باغ های لبریز از طراوت را، نغمه ی آبشارها را، تابش خورشید را، نوای عندلیب ها
را، اندیشه ها و عاطفه ها را، عشق و دوستی را، صدای صلح را ... نمی توان به زور
تفنگ و تازیانه، نابود کرد!

هیچ سیه دل تاریک اندیش و وجدان مرده را یاری آن نیست که از سر دشمنی
صبح سپید را ، نسیم بامدادی و برگ های پر از شبنم را، روشنایی را، غنچه های امید
را ... از روند زندگی و سینه ی روزگار نابود کند.

نفرین بر قاتل!

نفرین، نفرین، نفرین!

(پایان)

۲۰۰۷ / ۶ / ۶

(۱) - «در راه» سروده یی است از اسماعیل خوئی

=====

سخنی چند درباره ی روشنایی

واژه ی روشنایی هم سنگ است با روشنی (فروغ، نور): در اصول دستور زبان در جایگاه اسم، در فرهنگ نامه ها و در آثار ادبی در مقابل واژه های تاریکی، ظلمت به کار گرفته شده است؛ بنابراین به دلیل روشن بودن معنا و مفهوم کلام روشنایی (روشنی)، به سخن آوردن - شرح دادن - سنجش کردن - پژوهش کردن (تعبیر، تفسیر، قیاس، تحقیق) بیشتر در این باره نیاز نمی افتد.

و اما واژه ی روشن (در جایگاه صفت) معنای منور، نورانی، تابناک و درخشان را می دهد؛ ریشه ی پهلوی دارد؛ با لغت درخشان (رخشنده، درخشنده، تابان، رخشان) هم رده است.

واژه های ترکیبی روشندل (آن که دارای دل و روان روشن باشد)، روشن قیاس (صاحب فراست)، روشن بینی (بینایی، دانایی، روشنفکری) و روشندلی (روشن ضمیری، دانایی، آگاهی) صفت نسبی بوده که از واژه های روشنایی و روشنی سرچشمه گرفته اند.

در ادبیات پر بار و شکوهمند پارسی، واژه ی مهر (در کنار دیگر معانی و مفاهیم) به معنای خورشید نیز آمده است که ریشه ی آن در واژه های میتره (پارسی باستان) و میترا (سانسکریت) نهفته است.

واژه ی میتره در سانسکریت: دوستی - پروردگار - روشنایی - فروغ و در اوستا: فرشته ی روشنایی - پاسبان راستی و پیمان، معنا شده است.

در کتیبه های اردشیر دوم هخامنشی (۴۰۴-۳۵۹ ق م) نام میتره در رده ی نام اهورا مزدا و اناهیتا (ناهید) یاد شده است (با استفاده از توضیح های داده شده در حاشیه ص ۲۰۶۱ ج ۴، برهان قاطع، به اهتمام دکتر محمد معین).

هرگاه به گذشته های دور نگاه انداخته شود؛ در دیدگاه ها - در گفتارها - در پندارها - در اندیشه ها و در باورهای انسان ها؛ واژه های: نور - روشنایی - آتش - روشنی از ارزش، اعتبار، منزلت و شکوهمندی والا و ویژه ای برخوردار است: دیوژن (دیوجانس = Diogenes) فیلسوف و اندیشمند یونان باستان (۳۲۷- ۴۱۳ ق م) با در پیش گرفتن روش قناعت و صبوری از زر اندوزی و گرد آوری ثروت و مال بیزار بود؛ بر عکس، نور و روشنایی را می ستود و در وجود آن ها لذت جان می دید. گویند روزی اسکندر مقدونی از پیش روی این انسان بزرگ می گذشت و با دیدن وی از او پرسید که آیا به خاطر برون رفت از این وضعیت بد زندگی به چیزی نیاز دارد تا در برآورده کردن آن فرمان دهد؟ دیوژن پاسخ داد: "آری! این که شما خود را از برابر روشنایی آفتاب که بر من می تابد، کنار بکشی و جلو نور افشانی را نگیری!"

آورده اند که دیوژن روزها چراغ روشن در دست داشت و در کوچه های شهر آتن به گشت و گذار می پرداخت و فریاد می کشید: "من انسان را می جویم."

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر
کز دیو و دد ملولم و انسانم آروزست
(مولوی)

هدف و خواست از دل بستگی به روشنایی ادامه ی پیکار حق بر باطل است. قرار گرفتن در جبهه ی نور پروران و دفاع از سنگر حقیقت، راستی، درستی، عدالت و نوع دوستی همراه با داشتن خوی و خصلت سرشار از شفقت، فروتنی، شجاعت، از خود گذری، فداکاری ... به مفهوم دوام مبارزه ی بی امان با دو رنگی ها، کوتاه نگری ها، کینه توزی ها، گردنکشی ها، رشک بردن ها، تنگ چشمی ها، آزمندی ها، نفاق افگنی ها، خود پرستی ها ... است. در همین جا است که ارزش وجود و کار و فعالیت سازنده ی خرد مندان و سجایای ستوده ی اربابان با رسالت قلم و سخن آشکار می شود.

خردمندان با تعهد، در روشنایی دانش و بینش علمی، بر محور اندیشه ها و باورها و راه و رسم و شگردهای مردمی و سودمند برای همگان و با شناخت درست از محیط زندگی انسان ها، مسایل را به کنگاش و بررسی می گیرند و با پیشکش کردن و ارائه دادن ارزشمندترین تحلیل ها و ارزیابی های پژوهشی؛ بارورترین گفتمان های سیاسی - اقتصادی - اجتماعی - فرهنگی را به شیوه ی دلنواز و خوش آهنگ و خوشایند راه اندازی می کنند تا در پرتو آفتاب حقیقت و در روشنی واقعیت ها، به سیه کاری ها و سنگ اندازی های ریاکاران پاسخ دندان شکن داده باشند.

تنها با دستاویز کردن اجزای روشنایی و استفاده ی روشن نگرانه از دانش نامه ها پژوهش درباره ی زندگی، بررسی ثمر بخشی دستاوردهای بشری و ارزیابی کار و فعالیت نو آورانه ی ادبی و هنری و فرهنگی انسان ها امکان پذیر است و انگاه می توان پیرامون خوب و بد آفریده ها، کارآمدی، سودمندی و اندازه ی پذیرش آن ها در جامعه، بدون در نظر گرفتن علاقه مندی شخصی و برتر شمردن سلیقه ی فردی، بی آلیشانه به داوری نشست.

به حسن به پایان بردن نبشته، غزل گرم و گیرای خداوندگار بلخ، پیشکش دوستداران شعر و سرود و ترانه و همه ی عاشقان ادب و فرهنگ می شود:

عاشقان را آتشی ، وانگه چه پنهان آتشی
وز برای امتحان بر نقد مردان آتشی
داغ سلطان می نهد اندر دل مردان عشق
تخت سلطان در میان و گرد سلطان آتشی
آفتابش تافته در روزن هر عاشقی
ما پریشان ، ذره وار اندر پریشان آتشی
السلام! ای عاشقان ، کاین عشق خوانی گسترید
بهر آتشخوارگانش بر سر خوان آتشی
عکس این آتش بزد بر آینه ی گردون و شد

در این زمانه

هر طرف از اختران بر چرخ گردون آتشی
(دیوان غزلیات شمس)

(پایان)

۲۰۰۷ / ۶ / ۱۲

=====

چه وقت می توانم از خوشبختی حرف بزنم؟

آه ای خدای خرد!

در این لحظه ی دلگیر که قلم در لای انگشتانم سرگردان است، سختی های زندگی
نیز یکایک در پیش چشمانم حضور می یابند!

شب هم به نیمه های خود رسیده، آسمان پوشیده از ابر است و هوا طوفانی!

باران با چنان سنگینی می بارد که می پرس!

یورش باد با غوغا گری، دانه های باران را پشت سر هم بر شیشه های کلکین
اتاقم می کوبد که از صدای برخورد چکه های باران با شیشه، سکوت شبانه ی حاکم در
داخل اتاق در هم می شکند!

و من همراه با کاروان باد و باران، شب زنده دار هستم، شب زنده دار!

بی ترس از خود پرسیدم:

آیا می توانم با دلگرمی از خوشبختی و بهروزی سخن بر زبان آورم؟

آه ای خدای خرد!

سیمای شب سیاه به این پرسش و صد ها سوال دیگرم از سر رشک بردن، سر جنگ
را گرفته است و از پذیرش حقیقت طفره می رود!

ولیک:

می دانم که پس از هر تاریکی، روشنی می آید و حرکت زمان و روند زندگی را

پایانی نیست!

می دانم که محیط زندگی می تواند در همه جا و همیشه لبریز از شادابی و
خوشبختی باشد و در هوا و فضای آن، شهکار آفرینش بدون کوچک ترین هراس، تشویش

و دلهره حیات به سر برد - هرگاه دست های ناپاک و آسیب رسان دراز دستان، چپاول
گران و بهره کشان سنگدل از آن کوتاه کرده شود!

از این رو:

با تشنگی دستیابی به آگاهی بیشتر، به گنج خانه ی اهل دل دست طلب دراز کردم
و کام دل جستم و با خوانش نکته هاو گفته ها و چکامه های شیرین از گنجینه های پر
بار ادبا و سخنوران روشن نگر به مقصد رسیدم و دانستم که در حرکت زمان:
وقتی می توان از خوشبختی، سعادت و رفاه مادی و معنوی انسان سخن گفت
که در دایره ی زندگی سد ها و مرز های نامردمی - زورگویی - سفاکی - بیدادگری -
چپاول گری - بهره کشی - خود کامگی - جنگ افروزی - بد اندیشی - دو رنگی - کوتاه
نظری - کینه توزی - خود بینی - برتری جویی - ریا کاری - تزویر - ظاهر سازی ...
فرو ریزند و بر جای آن ها پایه های مستحکم آزادی - آزادگی - آگاهی - دادگری - ظلم
ستیزی - نوع دوستی - صدق و راستی - وفا و صفا - مهرورزی و دلسوزی برابری و
برادری - صلح و همبستگی - رشد و پیشرفت اجتماعی ... بنا نهاده شود.

آری!

کلید رهیابی به شناخت بهتر و بیشتر فلسفه ی حیات و فهم رمز و راز زندگی را
می توان از گنج خانه ی اهل دل به دست آورد و خود را از گزند پلیدی ها در امان
نگهداشت.

(پایان)

۲۰۰۷ ۱۲ / ۷

=====

در سوگ مرگ دوست عزیزم
بیرنگ کوهدامنی

مرگ سخنور

آه ای اهورامزدا!

این چه حال است؟

و باز خبر آمد آذرخش مرگ به نامردی گلوی سخنور شوریده ای را فشرده و بر
شمار خفتگان در گورستان غربت، یک دیگر را افزوده است!

ای مرگ، ای واژه ی ناپسند، ای دشمن زندگی!

چرا نا به هنگام به بستان تغزل هجوم بردی و از شمار فرزندگان، قامت فریخته

مردی را شکستی و مجلسیان را در ماتم نشانیدی؟

هان ای مرگ!

آیا آگاه نبودی که آن مرد اندیشه مدت ها پیش در اوج اندوه و دلخستگی، سنگینی

تأثیر گرد افسردگی و تلخی درماندگی پدید آمده از بی مزه بودن گذشت روزگار در

غربت را این گونه به تصویر کشیده بود؟

خداوندا، خداوندا، خداوندا!

به دوشم غم شد، کوه دماوند

سر آمد زندگی با رنج و غربت

نمی خواهی مرا یک لحظه خرسند

آری ای مرگ!

آن سخندان دبستان عشق به انسان بودن، از چند وقتی افسرده بود؛ زیرا که باغ را در
بهار افسرده یافته بود!

گل ناورد به بار، این باغ در بهار
دارد به دل شرار، این باغ در بهار
از خون دل وضویش، صد گریه در گلویش
از هر چه خنده بیزار، این باغ در بهار
پروانه و پرنده، از ساختش رمنده
غمگین و سوگوار، این باغ در بهار
هنگام نو بهاران، آزدش زمستان
زرد و زیون و زار، این باغ در بهار
نی باشدش سرودی، نی آیدش درودی
نفرینی سزاور، این باغ در بهار
داری اگر هوایش، یک شاخه گل برایش
افسرده است و بیمار، این باغ در بهار
دارد بسی شکایت، خواند بسی حکایت
از دست روزگار، این باغ در بهار
بستند اگر چه راهش، سوی خدا نگاهش
شب را نشسته بیدار، این باغ در بهار
مهتاب را ستوده، خورشید را کشوده -
آغوش انتظار، این باغ در بهار

ولیک ای مرگ!

باید بدانی که آن نغمه سرای عاشق، هرگز نه مرده است و نخواهد مرد!

در این زمانه

آری! او زنده است، زنده ی جاوید!

در چراغ شعر روشن است، در آسمان تغزل - خورشید وار می درخشد! در بزم
یاران سرود خوان - با سرود هایش حضور می یابد!

در اشعار واقعیت گرای خود که قرار و آرام زندگی را بر تقوا فروشان ریا
کار، حرام کرده است، زنده است!

در غزل های ناب، با خود ستایان که در بازار حيله گری کالای ظاهر پرستی را
به معامله گذاشته اند، در ستیز است!

در چکامه ی «فصل یاره» با فرهنگ ستیزان بزدل، با دشمنان حقیقت، با تارج
گران دانش، در نبرد است!

می دهد گل های زیبا را به باد

فصل یاره، فصل وحشت، فصل باد

کس نمی گوید به آزادی سخن

گر چه انسان در ازل آزاد زاد

بر سر بلبل چه آمد، ای دریغ

که آشیان خویشتن، بر باد داد

از پرنده، نغمه موزون مخواه

روزگارش، مهر بر لب بر نهاد

رخت بست از خانه های ما دگر

لحظه های دلپذیر و روح شاد

بر سر اینان، بیاور ای خدا

روزگار قوم لوط و قوم عاد

در شعر «کار نامه شداد» در اوج نو آوری شاعرانه، به شگوفه های بر باد

رفته ی باغ، زندگی دو باره را نوید داده است!

ای آن که قطع ، قامت شمشاد می کنی
شخص که راه، ز کرده خود شاد می کنی؟
فردا، هزار سرو دلاور کند پدید
این باغ پر شگوفه که برباد می کنی
داری تبر به دست و خودی از تبار بوم
ویرانه ، خانه خانه آباد می کنی
در کام خود فرو کشتد ای ابی لهب
آتشفشان فتنه که ایجاد می کنی
خشم خدای می کندت سرنگون که تو -
تکرار کارنامه شداد می کنی
داد گل و گیاه ستاند خدا ز تو
در بار گاه داد تو بیداد می کنی
فریاد بندگان خدا تا فلک رسید
گوش کجا به ناله و فریاد می کنی

در «پدیده» در نبشته ی «سوگنامه رستم و سهراب»، هنوز پژواک صدای
نگارشگر آن، طنین انداز است که از احترام ویژه به استاد طوس و عظمت شاعرانه ی
آن سخن می گوید!

پس:

ای مرگ!

آن سخنور دل ها زنده است،

تا جاودان زنده است!

(پایان)

۲۰۰۷ / ۱۲ / ۱۲

=====

فریاد! فریاد! فریاد داد خواهانه!

آزادی و حق ادامه ی زندگی برای یک دانشجوی جوان

این بار تیر بد خواهان دموکراسی و مخالفان جامعه ی مدنی، در جمهوری اسلامی افغانستان که زمامداران از دیر باز بدین سو، به ظاهر از آزادی (!) رسانه ها سخن می گویند و با خود پرستی سنگ دموکراسی را به سینه می کوبند، قلب پرویز کامبخش را نشانه گرفته است.

پرویز کامبخش دانشجوی دانشکده ی ژورنالیسم دانشگاه بلخ، در عین حال خبرنگار تازه کار و کارمند رسانه ای کم تجربه در مسلک خبر نگاری، با دست زدن به یک عمل خیلی ها عادی، خشم آن دسته از نیرو های تاریک اندیش و طرفدار استبداد سیاسی - دینی را بر انگیزته که با همه ی سلول های بدن با چسبیدن به گرایش های تنگ نظرانه و باور های طالبانی، به سرکوب اندیشه، زدودن آزادی بیان و تباهی فرهنگی؛ کمر بسته اند.

کامبخش جوان به اتهام این که یک نوشته را درباره ی زن و حقوق آن در اسلام، در یک سایت انترنتی مال شهروندان ایران خوانده، کاپی کرده و برای مطالعه در اختیار دوستان خود قرار داده است؛ بدون این که درباره ی مضمون نوشته معنا جویی و لفظ پردازی کرده باشد و یا واژه ی در دفاع و سخنی در ستایش از آن گفته و نگاشته باشد، مدت بیش از سه ماه می شود که حق آزادی از او گرفته شده است و در پشت میله های زندان در انتظار سرنوشت دقیقه شماری می کند.

قرار گزارش های رسانه های جمعی، کامبخش دانشجو در یک جلسه ی سر بسته و غیر علنی دادگاه ی ابتدایی در مرکز استان بلخ خلاف دستور بند های (-۲۲-۲۷)

۱۲۸-۳۴) قانون اساسی افغانستان و در ناسازگاری با اعلامیه جهانی حقوق بشر، بدون داشتن وکیل مدافع و حق دفاع قانونی، به گناه ی نقد اسلام و بدبینی در برابر عقاید دینی، گناهی را که هرگز نکرده است؛ به اشد کیفر، همان اعدام محکوم شده است.

به هیچ کس پوشیده نیست که در دستگاه دآوری جمهوری اسلامی افغانستان شمار زیادی از کارمندان تاریک اندیش و دارای دیدگاه های سده های میانه نفوذ دارند که می خواهند با طرح و عملی کردن برنامه های سرکوب گرانه بر زندگی اجتماعی (سیاسی - اقتصادی) مردم تسلط داشته باشند که این کارکرد آنان یک اصل پذیرفته شده ی بین المللی (آزادی بیان و رسانه ها) را لگدمال می کند.

ولی سنجش های پذیرفته شده ی حقوقی و انسانی در جهان امروز به نویسنده، شاعر، خبرنگار، هنرمند، فلاسفه، پژوهشگر، دانشجو، دانش آموز و همه دست اندرکاران بخش های دانش - ادب و فرهنگ حق می دهد تا واقع بینانه و با نوآوری، به دور از پنداشت و دروغ نهادن و در دفاع از حقیقت و دریافت آگاهی از راز و رمز زندگی و شناسایی گوشه های آن جست و جوگر باشند و در همه فعالیت های آفرینشی انسانی، آزادی عمل داشته باشند.

از آن جایی که این حق طبیعی و جهان گستر فرهنگیان کشور مان در حال سلب شدن است، بدین سبب وقت آن فرا رسیده تا همه فرهنگ دوستان قلم به دست و مدافعان آزادی، دموکراسی و حقوق بشر به پشتیبانی از حقوق و آزادی های دموکراتیک، بویژه از آزادی قلم و سخن و مبادله ی آگاهی ها، صدای اعتراض خویش را بلند کنند و رهایی هر چه زود تر و بی قید و شرط پرویز کامبخش را خواستار شوند.

من به حکم وجدان وظیفه ی خود می دانم تا در دفاع از خرد، فرهنگ و انسان بودن، در کارزار گسترده ی اعتراضی به خاطر رهایی و نجات جان پرویز کامبخش و در ناسازگاری به بازداشت، نگهداری در سلول زندان و دادن حکم نابودی به این جوان دانشجو، همگام و هم صدا با دیگر مدافعان آزادی و دموکراسی به پا خیزم و طومار سیاهی را که نیرو های قرون وسطایی به هدف ترور اندیشمندان، روشنفکران، ادبا،

در این زمانه

نویسندگان، پژوهشگران، هنرمندان، اهل رسانه ها دانشجویان، اعضا و نمایندگان نهاد
های مدافع جامعه مدنی طرح ریخته اند، نکوهش کنم.

(پایان)

۲۰۰۸ / ۲ / ۴

=====

در این زمانه

(۲۹)

بهار آمده!

ببینید، ببینید!

بهار آمده و صورت گر زمان با رامش گری، در مرغزاران هنگامه‌ی نشاط بر
پا کرده و در رگ‌های باغ خون تازه‌ی بهاری را روان کرده است!

فرخنده باد بر ملک این روزگار عید
وین فصل فرخجسته و نوروز دلستان
(فرخی)

ببینید، ببینید!

شاهدان سرود گوی چمن با این پندار که "صحرا و باغ زنده دلان کوی دلبر
است" (۱) به وجد آمده اند و آهنگ زندگانی را ترنم می‌کنند:

دی شد و بهمن گذشت فصل بهاران رسید
جلوه گلشن به باغ همچو نگاران رسید
زحمت سرما و دود رفت به کور و کبود
شاخ گل سرخ را وقت نثاران رسید...

(مولوی)

ببینید، ببینید!

در این زمانه

درختان که تا چند روز پیش کرخت بودند و برهنه، کنون از خوشحالی در
برکشیدن خلعت نوروزی، مشعله های سبز را آذین بسته اند و قدوم روح پرور نسیم صبا
را خیر مقدم می گویند:

ز کوی یار می آید نسیم باد نوروزی
ازین بادار مدد خواهی چراغ دل بر افروزی
(حافظ)

ببینید، ببینید!

در شاخه ها از عاقبت تابش خورشید بهاری و وزش باد نوروزی، شگوفه ها دهن
باز کرده، گل می آورند و به نشانه ی حسن جلوه نمایی دارند و نافه ی بویا را به هر
طرف پراکنده می کنند:

ای گل آبدار نوروزی --- دیدنت فرخی و فیروزی
ای فروزنده از رخانت جان --- آتش عشق تا کی افروزی
دل بد خواه سوز اندر عشق --- چونکه دل های عاشقان سوزی
از لب آموز خوب مذهب خوب --- از دو زلفین چه تنبل آموزی
ای دریده دل من از غم عشق
زان لب چون عقیق کی دوزی

(سنایی غزنوی)

ببینید، ببینید!

در نو بهار عاشقان، از "شکستن خم باده نوشین بامداد" (۲) چگونه چمن و بوستان
مالامال شبنم می شوند و گل های رنگین باغ یکجا با لاله و ارغوان در کوه و صحرا به

در این زمانه

هواداری عشاق شوریده، شور و شرر می آفرینند:

بستان عارضش که تماشاگر دلست
پر نرگس و بنفشه و گلنار بنگرید
از ما بیک نظر بستاند هزار دل
این آبروی و رونق بازار بنگرید
سنبل نشانده بر گل سوری نگه کنید
عنبر فشانده گرد سمن زار بنگرید

(سعدی)

ببینید، ببینید!

در فصل خوبان، از جامه دریدن گل، بلبل نغمه سرایی را پیشه کرده و حدیث
عشق را می خواند و قفل دل را با کلید وصال یار می گشاید:

بوی گل آورد نسیم صبا
بلبل بیدل ننشیند خموش
مطرب اگر پرده از این ره زند
باز نیایند حریفان بهوش
ساقی اگر باده از این خم دهد
خرقه صوفی ببرد می فروش

(سعدی)

ببینید، ببینید!

در این زمانه

سحاب بهاری که در آسمان پرده آویخته، گریه می کند و بر بستر شقایق و بساط
چمن و کشتزاران مروارید باران را می ریزد و چهره ی گل ها و جمال سبزه ها را می
شوید و بدین گونه جشن شکوفه ها روز به روز رونق می گیرد و خروژ لاله عود می
سوزاند:

بهار را
و باران را خوب می شناسی
تو که آن سوی فصل ها
رویش کرده ای!
اینجا ماییم و خشکسالی عشق
و دستی که به دامن تو آویخته ایم.
ای دست هایت لبریز طراوت؛
کمی هم برای سرزمین دل ما باران باش

(فرهاد کریمی)

(نقل از مجله کاوه، شماره ۱۱۲، چاپ شهر مونشن آلمان)

ببینید، ببینید!

و این ها همه، جوشش و نشان "حرکت، حیات و عشق" را در پهنه ی هستی
گواهی می دهند که به قول شیخ عطار نیشابوری "از کشت معانی تخم" روییدن است:

بهار آمد که هر ساعت رود خاطر ببستانی
چو بلبل در سماع آیند هر مرغی بدستانی

در این زمانه

دم عیست پنداری نسیم باد نوروزی
که خاک مرده باز آید در و روحی و ریحانی
بجولان و خرامیدن در آمد سرو بستانی
تو نیز ای سرو روحانی بکن یکبار جولانی

(سعدی)

(پایان)

۲۰۰۸ / ۳ / ۱۹

یاد داشت ها:

- ۱ - مصراع یک بیت، از یک غزل (سعدی) است.
- ۲ - مصراع یک بیت، از یک غزل (سعدی) است.

=====

منزلت ادبی شیخ اجل

سعدی شیرین سخن

در پهنای دیرین پایه‌ی ادب پارسی، در زمره‌ی کسانی که پله‌های نردبان کاخ سخن را با موفقیت و افتخار پیموده و در بلندای قصر بلورین ادبیات جهانی جا گرفته اند، بدون تردید «مصلح الدین ابو محمد عبدالله ابن مشرف الدین ابو عبدالله بن مصلح بن مشرف» با نام شعری سعدی، یکی از آنان است.

امروزه روز بیش از هفت صد سال از درگذشت آن ابر مرد جهان ادب می‌گذرد؛ لیکن زبان شعری و کلام نثری اش از همان شادابی، درخشندگی، فصاحت، بلاغت و استادانه بودن اولی برخوردار است و تا جاودان چنین خواهد ماند. پژوهش‌های تاریخ‌نگاران و تذکره‌نویسان با در نظر گرفتن بودن اختلاف در روایت‌ها می‌رساند که سعدی در میان سال‌های نزدیک به (۶۱۰) هجری قمری در شیراز در خانواده‌ای وابسته به یک قبیله که همه عالمان دین بودند، زاده شده است.

همه قبیله من عالمان دین بودند

مرا معلم عشق تو شاعری آموخت

ولی بنابر نگارش خود سعدی در پیشگفتار گلستان، زمان زاده شدنش به سال

(۶۰۶) نزدیک است:

«یک شب تأمل ایام گذشته می‌کردم و بر عمر تلف کرده تأسف می‌خوردم

و سنگ سراچه دل به الماس آب دیده می‌سفتم و این بیت‌ها مناسب حال خود می‌گفتم

هر دم از عمر می‌رود نفسی

چون نگه می‌کنم نمائد بسی

ای که پنجاه رفت و در خوابی

مگر این پنج روز دریابی

خجل آن کس که رفت و کار نساخت

کوس رحلت زدند و بار نساخت...» (۱)

چون سعدی گلستان را با نثر شیوا و زیبا در (۶۵۶) هجری قمری تألیف و در همان وقت به سعد بن ابوبکر اهدا کرده بود، از همین سبب سال تولدش را به صورت تقریبی، (۶۰۶) هجری می پندارند.

به قول استاد ذبیح الله صفا و دیگر دانشمندان بخش زبان و ادب پارسی، قدیمی ترین چشمه که نام و کنیه ی سعدی در آن گفته شده، فشرده ی «مجمع الادب فی معجم الاقاب» تألیف ابن الفوطی {ابن صابونی: کمال الدین عبدالرزاق بن احمد مکنی به ابن فوطی، از مشاهیر علمای حدیث و تاریخ و صاحب نظر در حکمت (۷۲۳-۶۴۲هـ ق)} (۲) است که در زمان سعدی می زیست و با همدگر روابط ادبی نیز داشتند.

از پیشامد بد روزگار، سعدی در خرد سالی از مهر و نوازش پدری بی بهره شد و مزه ی تلخ از دست دادن پدر را چشید و پس از آن به زیر پرورش و سرپرستی جد مادری خود (مسعود بن مصلح الفارسی پدر قطب الدین شیرازی) در آمد:

مرا باشد از درد طفلان خبر

که در طفلی از سر برفتم پدر

شیخ اجل دانش های متداوله و رایج آن زمان (مقدمات علوم ادبی و شرعی) را در زادگاهش فرا گرفت و با علماء، فلاسفه و حکما مناسبات نزدیک و دوستانه برقرار کرد. خواست رسیدن به مدارج عالی فضل و کمال، سعدی را واداشت تا به خاطر تکمیل آموزش راهی بغداد شود و در مدرسه نظامیه به کسب دانش بپردازد و این درست زمانی

بود که ایران زیر تهاجم مغل قرار گرفته بود؛ بنابراین سعدی جوان ناچار شده بود که از زادگاهش بیرون برود و به آوارگی تن در دهد.

استاد دکتر مهدی محقق درباره ی مدرسه نظامیه نگاشته است:

“ حسن بن علی بن اسحاق طوسی ملقب به نظام الملک در شهر های بغداد و بلخ و نیشاپور و هرات و اصفهان و بصره و مرو و امل و موصل مدارس ایجاد کرد که همه به نظامیه اشتها دارد. از میان این مدارس شاید بتوان گفت که مهمتر از همه نظامیه بغداد و نیشاپور بود و کلام اشعری بر این دو مدرسه حکومت می کرد. کتاب الشامل فی اصول الدین که بر اساس عقیده اشعری تدوین یافته بود از کتاب های درسی مدرسه نظامیه بوده و حتی نام اشعری بر در مدرسه نصب گردیده بود. بنابر این بسیار روشن است که سعدی که در دارالخلافة اسلامی یعنی بغداد در مدرسه نظامیه شب و روز تلقین و تکرار داشته تحت تأثیر کدام جهت از جهات تفکر اسلامی قرار داشته است.” (۳)

مرا در نظامیه ادرار بود
شب و روز تلقین و تکرار بود

شیخ شیراز پس از پایان دوره ی آموزش در مدرسه نظامیه بغداد «در نقاط دیگری نیز به سیر و سیاحت پرداخته و از هر گوشه تمتعی و از هر خرمنی خوشه ای یافته است.»

در اقصای عالم بگشتم بسی
بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع بهر گوشه ای یافتم
ز هر خرمنی خوشه ای یافتم

در نظامیه بغداد بود که سعدی با باور ها و اندیشه های فلسفی و تصوفی شیخ شهاب الدین ابو حفص سهروردی (ابو حفص عمر، برادر زاده ابو النجیب عبدالقاهر سهروردی عارف معروف که نسبت تعلیم او باحمد غزالی می رسد... وی موسس فرقه سهروردیه و مرشد سعدی و اوحدالدین کرمانی است) (۴) آشنایی پیدا کرد. شهاب الدین سهروردی مکتب عابدی داشت و سعدی بر بنیاد ذوق و قریحه سرشار خویش عاشق پیشه بود و درست همین تفاوت دیدگاه ها میان استاد و شاگرد جدایی را نشان می داد. باری سعدی در دمشق از صحبت یاران خسته و بیزار شد و شهر را ترک گفت و راه بیابان در پیش گرفت. عاقبت در مسیر راه اسیر دست ترسائیان شد و در خندق طرابلس اعمال شاقه (کارگل) انجام داد. به ناگهان روزی یکی از بزرگان مردم حلب از منطقه گذر می کرد که با شیخ شناخت پیشینه داشت. وقتی وضعیت خیلی بد دوست دیرین را بدید، ترحم کرد و با خود به شهر حلب برد و دخترش را به عقد نکاح وی درآورد. مدتی نچندان زیاد از این پیشامد گذشته بود که بار دیگر پریشانی به سراغش آمد. این بار ناگزیر بود در محیط خانه با درد و غم بسوزد و بسازد و زجر نیش طعنه و بد زبانی همسر را تحمل کند (رو آورده شود به گلستان «باب دوم، حکایت سی و یکم» بر اساس نسخه محمد علی فروغی).

+++

سعدی یکی از ستارگان رخشنده ی جهان ادبیات و از زمره ی شاعران به نام زبان پارسی و یکی از میان بهترین و بزرگ ترین غزل سرایان بوده که فصاحت بیان و فراوانی معانی دل انگیز در نظم و نثرش این سخنور شیرین سخن را در رده ی نخستین ها قرار می دهد. شیخ اجل بسان پیشکسوتان (رودکی سمرقندی، دقیقی بلخی، فردوسی طوسی، فرخی سیستانی، ظهیر فریابی....) با قلم توانای خویش با مهارت و چیره دستی، شعر پارسی را به درجه ی کمال و زیبایی رسانید و به آن قشنگی و لطافت و گرمی بخشید و در شرح معانی؛ سادگی و صراحت زبان را رونق داد. چنانچه ابن علاء

الدوله سمرقندی معروف به دولت‌شاه در کتاب (تذکره الشعراء، تألیف سال ۸۹۲ هـ ق) دیوان سعدی را «نمکدان شعر» یاد کرده است.

استاد سخن به گونه‌ی شعر در نثر نیز شیوه‌ی ساده‌نگاری را رواج داد؛ از این رو آثار نثری شیخ از فصاحت و جذابیت ویژه‌ای برخوردار است. درون مایه‌ی بیشترینه سروده‌ها، نوشته‌ها و نکته‌ها را نوای دل و پذیرا ترین احساس‌ها و عاطفه‌های انسانی در بر می‌گیرد.

در آثار سعدی ارزشمندترین گفت و گو‌های اجتماعی با زیبایی معانی و با روان و دلنشین بودن بیان به تصویر کشیده شده است. موضوع‌های اجتماعی، اخلاقی و سیاسی و مفاهیم دوست داشتن و عشق ورزیدن را که شیخ اجل در زمان خود با کاربرد واژه‌های شیرین و حفظ حد اعلا‌ی فصاحت و بلاغت کلام به نظم و نثر در آورده است، امروزه روز نیز با همان قشنگی، گیرایی و زیبایی ویژه بر دل‌ها چنگ می‌زنند و با زندگی و زبان مردم پیوند ژرفی پیدا می‌کند. در مجموع آفریده‌های استاد بزرگوار در چهره‌ی ادبیات پارسی جلایش، خوشگلی، گرمی، روشنی و روانی بی‌مانندی را به وجود آورده و در شماری از مفرده‌ها و ترکیب‌های دشوار عربی و پارسی تغییر‌های میانه‌روانه و درست کارانه را روا دانسته است.

۱- سعدی اندازه ندارد که چه شیرین سخنی

باغ طبعت همه مرغان شکر گفتارند

تا به بستان ضمیرت گل معنی بشگفت

بلبلان جمله فرو مانده چو بو تیمارند

۲- بر حدیث من و حس تو نیفزاید کس

حد همین است سخندانی و زیبایی را

۳- خوی سعدی است نصیحت چه کند گر نگند

مشک دارد نتواند که کند پنهانش

آثار سعدی:

گنجینه های ماندگار استاد سخن به دو بخش رده بندی می شوند:

۱- منظوم ؛ ۲- منثور

۱- آثار منظوم:

از حضرت سعدی گونه های شعر (مثنوی، قصیده، ترکیب بند، ترجیع بند، ملمع، غزل، قطعه، رباعی) به جا مانده که در همه ی آن ها سبک سخن سرایی از نگر معنا و مفهوم و ترکیب واژه ها صریح، روشن، ظریف، دلنواز و خوشاهنگ است:

- بوستان (مثنوی در بحر متفاوت): سعدی این کتاب پر مغز را در ده

باب پیرامون اخلاق، تربیت، وعظ و تحقیق در سال اول بازگشت خود از سفر مصر-

شام و روم به فارس (۶۵۵ هـ ق) بر بنیاد تجربه ها، سرگذشت ها و روایت های

گذشتگان نوشته است و پس از اتمام، به اتابک مظفر الدین ابوبکر پسر سعد بن زنگی

هدیه داده است. بوستان را در نسخ کهن کلیات، «سعدی نامه» نیز گفته اند.

به روز همایون و سال سعید

به تاریخ فرخ میان دو عید

ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج

که پر در شد این نامبردار گنج

در بوستان افزون بر پند ها و اندرزها از نیکی، پاکی، عدالت، مهر و محبت و

آدمیت نیز سخن زده شده است.

- **غزلیات:** با تکیه بر فرموده ی بزرگان ادب، غزل اصیل ترین و

کهن ترین نوع شعر پارسی شمرده می شود که تا سده ی ششم موضوع آن را بیشتر وصف تشکیل می داد؛ ولیک پس از آن غزل را به عاشقانه و عارفانه بخش بندی کرده اند. در رده بندی اخیر سعدی را «استاد مسلم غزل عاشقانه» و مولوی را «خداوندگار غزل عارفانه» خوانده اند.

ولی شاد روان محمد علی فروغی در پیشگفتاری که به مناسبت تنظیم غزلیات و قصاید نگاشته است، آثار منظوم (سویا بوستان) را به گونه ی زیرین به دو دسته بخش بندی کرده است:

۱- **موعظه و حکمت** (شماری از قصاید و قطعات و بخشی از غزلیات و

رباعیات را در بر می گیرد)؛

۲- **مغازله** (شامل بخشی از غزلیات، قطعات و رباعیات) و معاشقه (در این

قسمت غزل ها را به روال قافیه و پساوند ها منظم کرده و به دنبال آن قطعات و

رباعیات را قرار داده است) (۵)

استاد دکتر ذبیح الله صفا نگاشته است:

“در سال هایی که سعدی آخرین ادوار حیات خود را در شیراز سپری می ساخت شاعر زبان آور در اقسرا از بلاد کوچک آسیای صغیر چنان شیفته غزل های دل انگیز و سخنان شیوای استاد شیراز شده بود که علاوه بر جواب گفتن عده زیادی از غزل ها و قصاید او تکرار نام وی به احترام در بسیاری از آن ها ، خود چند قصیده غرا به ستایش آن استاد عديم النظير اختصاص داد. وی سيف الدين محمد فرغانی است...” (۶)

سيف الدين محمد فرغانی در قصاید خود (به قول استاد صفا) سعدی را لقب «سلطان سخن» داده و شعرش را «آب حیات» گفته است.

۲- **آثار منثور:**

- **گلستان:** حضرت سعدی گلستان را در سال (۶۵۶ هـ ق) به مدت چهل

روز به نام شاهزاده سعد بن ابوبکر بن سعد زنگی در هشت باب (در سیرت پادشاهان،

در اخلاق درویشان، در فضیلت و قناعت، در فوائد خاموشی، در عشق و جوانی، در ضعف و پیری، در تأثیر تربیت، در آداب صحبت) که هفت باب اول آن در مجموع دارای (۱۸۰) حکایت است، تصنیف کرده است.

شاد روان دکتر محمد جعفر محبوب، گلستان سعدی را «صورت تکامل یافته مقاله نویسی در ادب فارسی» دانسته است. این اثر ارزشمند ادبی در کنار این که در آرایش سخن پر تکلف نیست، از نظر شیوه ی نگارش نیز با زیور صنعت و زیبایی ادبی آراسته است.

پیش از تألیف گلستان سعدی، کتاب کلیله و دمنه بهرام شاهی که از متن عربی نسخه ابن مقفع توسط ابوالمعانی نصرالله بن عبدالحمید منشی به پارسی ترجمه و نگارش یافته بود؛ محبوب ترین- موفق ترین و با شهرت ترین اثر در نثر پارسی بود و در کار نثر نویسی، ابوالمعانی را استاد بی بدیل می دانستند (کلیله و دمنه در عهد سامانیان از زبان سانسکریت به پهلوی برگردان شد، پس از آن عبدالله بن مقفع این اثر را از پهلوی به عربی ترجمه کرد. ابوالفضل محمد بلعمی به فرمان نصر بن احمد سامانی، کلیله و دمنه را از روی نسخه عربی ابن مقفع به نثر فارسی در آورد که متأسفانه نشانه از آن در دست نیست. در نیمه قرن ششم هجری، در دوره سلطنت بهرام شاه غزنوی، ابوالمعانی نصر الله بن محمد عبدالحمید، ترجمه عربی ابن مقفع را به نثر فارسی تبدیل و به بهرام شاه غزنوی هدیه داد (با استفاده از توضیح های داده شده در فرهنگ معین، ج ۶، ص ۱۵۹۷).

گلستان سعدی که با قلم توانا، زبان روان، بیان شیوا و با درج معانی و مضامین نغز آفریده شده است، کلیله و دمنه بهرام شاهی را جوهره کرد و به مثابه ی اثر گران بها، زینت بخش محافل اهل ادب و مطالعه شد.

افزون بر این همه تعریف و توصیف از گلستان، برخی انتقادهای نیز بر این کتاب صورت گرفته است. به گونه نمونه دکتر جلال متینی نگاشته است:

«بنده نیز با رای کسانی موافقم که معتقدند در کتاب گلستان یک فکر اساسی و یا یک سیستم فکری معینی تعقیب نشده است و مؤلف برای اثبات نظری یا عقیده ای، کتاب

را به رشته تحریر در نیاورده است و به قول آقای علی دشتی این کتاب مانند کشکول یا جنگی است مشتمل بر مطالبی که سعدی آن‌ها را طی سی و چند سال از زبان افراد مختلف شنیده و یا خود شاهد آن بوده است که در بیشتر آن‌ها پندی نهفته است و یا مطالب سرگرم‌کننده؛ پند‌های آن نیز همه از ایده آل‌های بشری نیست، چه بسا که سعدی فقط راه توفیق عملی در زندگانی روزگار خود را نشان داده است.» (۷)

رسایل:

*** مجالس پنجگانه در موعظه به شیوه‌ی مجالس صوفیان و واعظان**

که سعدی در منبر و محافل بیان داشته و دیگران به نگارش آن پرداخته‌اند؛

*** رساله‌ی نصیحة الملوك (نصیحت در سیاست):**

در این کتاب سعدی سعی کرده تا برخی موضوع‌ها را که در یک رشته سروده‌ها (به ویژه در بوستان) به تصویر کشیده، با نثر سلیس به گوش امرای ترک زبان برساند: یک نمونه از آن: «داد ستمدیدگان بدهد تا ستمکاران خیره نگردند که گفته‌اند: سلطان که رفع دزدان نکند، حقیقت خود کاروان می‌زند.»؛

*** رساله‌ی عقل و عشق:** در پاسخ به پرسش منظوم سعدالدین

النظری، شخصیت دانشمند هم عصر سعدی نگارش یافته است؛

*** رساله‌ی انکیانو:** در کلیات سعدی (بر اساس نسخه‌ی شاد روان

محمد علی فروغی) عنوان رساله این‌گونه درج است: «در تربیت یکی از ملوک گوید».

شادروان فروغی در حاشیه‌ی صفحه ۹۶۳ کلیات سعدی توضیح داده است: «در

یک نسخه‌ی قدیم عنوان رساله چنین است: «در جواب رساله‌ی ملک آباقا» و در نسخه‌ی چاپی چنین: «در نصیحت سلطان انکیانو»؛

*** رساله‌ی در پاسخ به پرسش‌های خواجه شمس‌الدین محمد جوینی**

صاحب دیوان (تاریخ جهانگشای جوینی)؛

* چند رساله ی دیگر به نام های: «تقریرات ثلاثه» که در احوال شیخ

نگاشته شده است، «صاحب دیوان از شیخ»، «ملاقات شیخ با آباقا» و رساله ی «شمس الدین تازیکو».

افزون بر آثار منظوم و منثور نام برده شده، سعدی یک سلسله قصاید و قطعات مدیحه دارد که درج کلیات شده اند. قطعات فارسی و عربی که در حق خواجه شمس الدین محمد جوینی و برادر او عطا ملک جوینی سروده شده، «صاحبیه» نامیده می شود.

در فرجام شایان یادآوری ست که درباره ی مقام ادبی سعدی، پختگی گفتار و توانایی قلمی آن بزرگمرد سخن هر قدر گفته و نگاشته شود، باز هم کم است. با آوردن دو رباعی نغز و دلپذیر از شیخ اجل، این دفتر را می بندیم:

۱- آن سست وفا که یار دل سخت منست
شمع دگران و آتش رخت منست
ای با همه کس بصلح و با ما بخلاف
جرم از تو نباشد که از بخت منست

۲- دانی که چرا بر دهنم راز آمد
مرغ دلم از درون پیرواز آمد
از من نه عجب که هاون رویین تن
از یار جفا دیده و باواز آمد

(پایان)

۲۰۰۸ / ۶ / ۹

یادداشت ها:

- ۱- کلیات سعدی بر اساس نسخه ی محمد علی فروغی، ناشر: بنگاه نشراتی پیمان (چاپ گلبان) تهران - میدان انقلاب، سال چاپ (چاپ ششم): ۱۳۸۳، ص ۲۸-۲۷.
- ۲- فرهنگ فارسی معین (شش جلدی)، تألیف: دکتر محمد معین، ناشر: موسسه انتشارات امیر کبیر-تهران، سال چاپ (چاپ بیست و یکم): ۱۳۸۳، ج ۵، ص ۸۵.
- ۳- مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، تألیف: منصور رستگار فسائی، جستار نگارش استاد دکتر مهدی محقق زیر عنوان: «سعدی و قضا و قدر»، ناشر: موسسه انتشارات امیر کبیر (چاپخانه سپهر) تهران، سال چاپ (چاپ اول): ۱۳۷، ص ۲۹۴.
- ۴- فرهنگ فارسی، تألیف دکتر محمد معین، ج ۵ ص ۸۳۰.
- ۵- رو آورده شود به کلیات سعدی، بر اساس نسخه ی محمد علی فروغی (پیشگفتار مرحوم فروغی)، ص ۴۰۴-۳۹۷.
- ۶- مقالات درباره ی زندگی و شعر سعدی... ص ۲۰.
- ۷- همان کتاب، ص ۲۴۷.

=====

کوتاه سخنی درباره ی یک مجموعه ی شعری

«قلب مجروح» نام دفتر شعری از نجیب برید است که در (۷۹) برگ (سوی کتابنامه، مقدمه و پیشگفتار، زندگینامه ی صاحب اثر) از سوی «انجمن پرستو های مهاجر» در کشور دنمارک، در تیر/ سرطان ۱۳۸۱ خورشیدی به تیراژ (۵۰۰) نسخه به زیور چاپ آراسته شده است که در بر گیرنده ی (۶۶) غزل و (۲) قصیده است. کتاب با قطع و صحافت زیبا و دلپذیر آرایش یافته و از نگر چونی پشتی و خصوصیت کاغذ، با کیفیت - جلا دار و خیلی ظریف است. روی جلد رنگ عنابی مایل به جگری دارد که در قسمت وسطی آن با رنگ آبی و خط شکسته ی مشقی، تیتز کتاب به صورت برجسته نگارش یافته و پشت جلد سپید رنگ است.

مجموعه ی شعری با غزل آغازین «داغ غربت» قفل دل دردمند چکامه گوی را بر روی خواننده ی پر اشتیاق می گشاید و با سروده ی پایانی «قند و عسل» دروازه را آهسته می بندد و پایان می پذیرد. در این اثر، نخستین سرگذشت در وادی سرنوشت غم انگیز است، حکایتگر درد فراق و جدایی از سرزمین مألوف است، داستان تنهایی انسان دلخسته و غربت نشین را بازگویی می کند:

داغ هجرت سوخت جانم بهر آب دانه ای
ای خوش آن روزی که من هم داشتم ویرانه ای
صبحگاهان شاد بودم از حضور دوستان
می غنودم پای خم هر شب بهر میخانه ای
گاه با یاران همدل در کنار جویبار
گاه چو مجنون محو بودم بر رخ جانانه ای ...

و در یک تمثیل زیبای دیگر، از پی چکامه ی «اذیت و آزار» در شعر
آهنگدار «حیف»، گوینده ی غزل با قوت معنا سخن می گوید:

زمان طی شد بفکر این و آن حیف
نکردم خدمت روشندان حیف
ندیدم مهربانی از نگاری
شدم رسوای مردم در جهان حیف
مجالى بر خدا خواهی ندارد
دل دیوانه از حسن بتان حیف
ندیدم وصل و جان دادم به هجران
زیان افتاده اندر آستان حیف
زبان شکوه از دشمن ندارم
که می بینم جفا از دوستان حیف

بی مناسبت نخواهد بود که در پیوند به دو مصراع آخری سروده ی بالا، بیتی از
یک غزل شیوای حضرت لسان الغیب خواجه شیراز که آئینه دار اندیشه های این ابر
مرد دنیای ادب، شعر و سخن زبان پارسی است، در این جا نقل شود:

من از بیگانگان دیگر ننالم
که با من هرچه کرد آن آشنا کرد

در این بیت با فصاحت و بلاغت کلام، در واژه های شیوا و گفتار رسا، یک رمز
و راز با معنا بازتاب یافته است و الگوی خوب و پسندیده ای بوده است که معاصران از
آن سود جسته اند.

در شماری از سروده ها در مجموعه ی شعری «قلب مجروح» از زمره در پارچه های «مکتب عشق»، «بوسه ستانی»، «دل بسمل شده»، «حدیث عشق» و چند تای دیگر؛ عشق و دل سپردن به نخلستان عشق، مقام والای دارد: در گذرگاه زندگی، دل بستن و دل سپردن به آیین عشق و راه پیمودن با کاروان عشق انسانی به مفهوم نبرد بی امان با یأس و ناامیدی، زاویه نشینی، خموشی گزینی... است.

به قول مولانای بلخ «عشق، طیبیب جمله علت های ماست» (۱) نه تنها این؛ بلکه صیقل گر دل ها نیز است، پرتو تابناک اش به قلب های پر از آرزو صفا می بخشد، چلچراغ راه های دشوار می شود، فاصله ها میان آدم های با رسالت را از میان بر می دارد، به روح نا آرام و روان های بی قرار تسکین و آرامش می دهد... مضمون و درون مایه ی این عشق، عشق به انسان و انسان بودن است؛ عشق به سرنوشت مردمی (فردی و جمعی) است که چگونه می شود زندگی شایسته داشته باشند و شاهد خوشبختی را در آغوش بکشند و از چنبره ی زهرپاشی، زشتی ها و پلشتی های ستمگران زمانه، رهایی یابند؛ عشق به سرزمین مألوف، به جهان بدون جنگ و خشونت است؛ عشق به حاکم شدن خردمندی بر جهل، احترام به شخصیت انسانی، به گنجینه های فرهنگی و هنری و داشته های تاریخی، به ره آورد های ادبی؛ عشق به رهایی انسان از قید و بند بردگی سیاسی- اقتصادی است و بر این قیاس کن!

{محیی الدین عربی «بعنوان جلوه ای از شوق های خویش درباره عشق چنین می سراید»:

«در گذشته من از دوست خود،

روی بر می تاftم

از کیش وی را،

همسان مذهب خویش، نمی یافتم!

لیکن امروز، قلب من، پذیرای هر نقش، شده است:

در این زمانه

چراگاه آهوان، صومعه ی راهبان،

بتکده، کعبه،

الواح تورات، مصحف قران!

من، به دین عشق، سرسپرده ام،

و به هر سوی که کاروان های آن،

رهسپار شود،

راه خواهم جست!

آری عشق - هموارگر همه ناهمواری ها - دین، و ایمان من است!» { (نقل از خط سوم، تألیف دکتر ناصرالدین صاحب الزمانی، چاپ سیزدهم، ص ۳۰۷)
در دفتر شعری «قلب مجروح» در منظومه های میهنی (هرگاه اجازه باشد که با چنین نامی یاد شوند) به گونه ی نمونه:

«در سوگ بت بامیان»، «نیم نگاه»، «افغانستان در آتش»، «چند بهار ماتم»، «نگین آسیا»، «روزگار سخت»، «کوچه های خاکی»، «کعبه مقصود»... میهن دوستی موج می زند؛ حکایتگر نفرت از سرازیر شدن سیل بنیاد بر افکن ستم قرون وسطایی آمیخته با تبهکاری و خشونت ورزی در گلستان شعر و ترانه و سبزه زار سخن است؛ بیانگر بیزاری از سنگ شدن اندیشه و دیدگاه های نو ستیزان است که در قلمرو تحت حاکمیت خویش با سنگدلی و بیرحمی تمام همه چیز را در ظلمت و سیاهی فرو بردند و همه جا را به ماتمکده مبدل کردند و تا هنوز در رگ رگ کوچه ها، شهرها، باغ ها، چمن ها، جویبارها، وادی ها، دشت ها، کوه ها، کوهپایه ها نشانه های خشونت و خیره سری و داغ خون های ریخته شده به دست آنان، نمایان است...

در آن روزها و شب ها که کور دلان در دیار مان، محیط زندگی را برزخ روی زمین کرده بودند و آوا و نوای رهگذران خیابان، حیات را به سختی و بیرحمانه خفه کرده بودند و بر پیکر خوشگل و پاکیزه ی بهار و عاشقان بهار در کمال سنگدلی با تازیانه می کوبیدند، در آن وقت نه لاله ها مجال رستن را داشتند، نه شگوفه های

ارغوان شگفتن می گرفتند و نه ساقه ی سنبل و نرگس توان بالیدن را می یافتند، پرستو ها، فناری ها و بلبل ها بی آشیان شده بودند؛ تنها کرگسان لاشخوار بر شاخه های بی رونق درختان خشکیده، خودنمایی می کردند و همراه با کلاغ ها و جغد کور بر سرنوشت باغ فرمان می راندند. در آن آشفته روزگار نیز صاحب‌دلان فرهیخته با سلاح قلم به مصاف بیدادگران رفتند و با سخن گرم و سرود و ترانه های نرم، فریاد دادخواهانه ی بی گناهان و بی پناهان را به گوش جهانیان رسانیدند که برخی از آن در دفتر «قلب مجروح» نیز به خوبی بازتاب داده شده است.

سعدی شیرین سخن می فرماید:

... صاحب‌دلی بمدرسه آمد ز خانقاه
بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم میان عابد و عالم چه فرق بود
تا اختیار کردی از آن این فریق را
گفت آن گلیم خویش بدر می برد ز موج
وین جهد می کند که بگیرد [رهاند] غریق را

(گلستان، باب دوم- حکایت ۳۸، شامل: کلیات سعدی، بر اساس نسخه ی محمد علی فروغی، ص ۸۵).

در زندگینامه ی صاحب مجموعه ی «قلب مجروح» آمده است که در شعر سرایی پیرو سبک خراسانی است. از این چه بهتر!
بدون شک در سرودن منظومه ها، هم از نگر معنا و مفهوم آفریده ها و هم از دید ترتیب و ترکیب واژه ها؛ داشتن سبک یک نیاز به شمار می آید؛ زیرا شاعر و نویسنده در چوکات سبک و شیوه ی نگارش است که با گزینش راه و روش ویژه، ادراک، احساس و عواطف خود را بیان می کند.

شایان یادآوری ست که سبک خراسانی در عهد سامانیان، غزنویان، سلجوقیان، خوارزم شاهان رونق بی نظیر داشت و پیشکسوتان این مکتب: ابو عبدالله جعفر رودکی سمرقندی بن محمد بن حکیم پدر شعر پارسی، ابو الحسن شهید بلخی بن حسین، ابوالقاسم حسن عنصری بلخی بن احمد بلخی، ابوالحسن علی فرخی سیستانی بن جولوغ، ابوالنجم احمد منوچهری بن قوص بن احمد دامغانی، اوحدالدین محمد انوری ابیوردی ابن محمد حجت‌الحق، افضل‌الدین بدیل خاقانی بن نجیب‌الدین علی ... بودند که نام و نشان آنان بر جریده‌ی عالم شعر و سخن با خط زرین ثبت است.

سخن سرایی به سبک خراسانی از نگاه لفظ و معنا پرطنطنه، نیرومند، دلنواز و خوش آهنگ است. در آفریده‌های استادان پیشکسوت (شاعران قرون چهارم، پنجم و ششم هجری) نیروی اندیشه، تشبیه، وصف، بیان دقیق و نوآوری معانی، نازک اندیشی، کاربرد مضمون‌های تازه، ترکیب‌الفاظ، روح طرب و شادی، دل سپردن در گرو عشق خوبان ... بی نظیر است و به شکل خیلی عالی جلایش دارد.

ولی امروزه روز بزرگان جهان ادب پارسی، رده بندی سروده‌های منظوم را به سبک‌ها (خراسانی، عراقی، هندی) نادرست دانسته آن را غیر علمی می‌پندارند و مشورت می‌دهند که سبک آفریده‌های ادبی بایستی به اسم آفرینشگر آن یاد شود. در پایان این نبشته ضمن این که برای نجیب برید در کارهای آینده اش آرزوی پیروزی‌های بیشتر را می‌کنم، به حسن پایان دادن به سخن با گزینش چند شاخه‌ی شاد از گلشن رنگین شعر و ترانه، خاطر دوستان را نیز شادمان می‌خواهم:

۱- باز از شراب دوشین، در سر خمار دارم

وز باغ وصل جانان، گل در کنار دارم

سرمست اگر بسودا، بر هم زخم جهانی

عیبم مکن که در سر، سودای یار دارم

ساقی بیار جامی، کز زهد توبه کردم

مطرب بزن نوایی، کز توبه عار دارم...

در این زمانه

(سعدی)

۲- گردون نگری ز قد فرسوده ماست

جیحون اثری ز اشک پالوده ماست

دوزخ شرری ز رنج بیهوده ماست

فردوس دمی ز وقت آسوده ماست

(عمر خیام)

۳- ... دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر

کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست

گفتند: یافت می نشود جسته ایم ما

گفت: آنکه یافت می نشود آنم آرزوست

... زین همرهان سست عناصر دلم گرفت

شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

(مولوی)

۴- جهان از بدی ها بشویم به رای

پس آنکه ز گیتی کنم گرد پای

ز هر جای کوتاه کنم دست دیو

که من بود خواهم جهان را خدیو

هر آن چیز کاندرا جهان سودمند

کنم آشکارا گشایم ز بند

(فردوسی)

(پایان)

۲۰۰۸ / ۱۱ / ۴

پا نویس ها:

در این زمانه

۱- در برگه ی آغازین در دفتر اول مثنوی معنوی مولانا می خوانیم:

شاد باش ای عشق خوش سودای ما

ای طبیب جمله علت های ما

ای دوای نخوت و ناموس ما

ای تو افلاطون و جالینوس ما

۲- ابن العربی، محیی الدین ابوبکر محمد بن علی حاتمی طائی مالکی اندلسی از

بزرگان متصوفه عالم اسلام بود.

=====

در این زمانه

(۳۲)

در سوگ جان باختن همشهری های
مان در برف کوچ در سالنگ ها

تاریخ: ۱۳۸۸ / ۱۱ / ۱۹ خ

۲۰۱۰ / ۲ / ۸ - عیسایی

افسونگری طبیعت!

آخ! ای طبیعت بیدادگر!

می بینم که با وجود همه زیبایی هایت و با همه شکوهمندی جلوه های دلپذیرت، با آن
هم چقدر سرکش، بیرحم، لجوج و حادثه آفرین هستی؛ و گاهی هم در زایش آفت هایت،
خیلی لجام گسیخته و فاجعه آفرین عمل می کنی.

آخ! ای طبیعت بیرحم!

می بینم که از سرگردانی ها و پیاپی بودن رویدادهای دلخراش ات، از کران تا به

کران و در گوشه گوشه ای از این جهان؛ انسان های بی شماری:

خاکستر نشین می شوند، جان می بازند، زده و زخمی می شوند، تنها می مانند،

ناپدید می شوند، خانه و کاشانه و عزیزان خود را از دست می دهند...

درست به یاد دارم که چند روز پیش، در کشور هایتی، در شب هنگام که مردم

به خواب ناز فرو رفته بودند و مانند روز های دیگر، امید داشتند که با بر آمدن بامداد

سپید، جادوی تاریکی شب را نشانه گیرند و از بستر خواب بر خیزند و با این امید:

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع

در این زمانه

شمع خاور فگند بر همه اطراف شعاع

(حافظ)

به پیشواز زندگی روند؛ زمین به شدت جنبید، مردم این خطه را در بدر و خاک به سر
کرد و جان نزدیک به دو صد هزار انسان را گرفت،
نفرین بر آن شب سیه زاد فرتوت!

آخ! ای طبیعت دو پهلوی!

می دانی که در وادی زندگی هر چند آزار و اذیت روانی مخوف و زجر و شکنجه
ی جسمی وحشتناک و تحمل هر دو، توان فرسا و حوصله شکن است؛ ولیک آسیب یافتن
از دست چرخ حيله گر بسیار بدتر از آن است؛ زیرا با چنان سخت دلی تیغ می زند که
تماشای صحنه های غم انگیز صدمه رسانیدن ها، دل ها را جریحه دار، چشم ها را پر
آب و توانایی دیدن را از انسان می گیرد.

از چهره طبیعت افسونکار

بر بسته ام دو چشم پر از غم را

تا ننگرد نگاه تب آلودم

این جلوه های حسرت و ماتم را...

(فروغ فرخزاد)

آخ! ای طبیعت افسونگر!

می بینم که تا چه سرحد بی عاطفه هستی!

زیرا در این روزها و این بار در سرزمین ما دست به عصیانگری زدی که طغیان
امواج رویداد های ناگورات، حتا فروتنی و غمگساری غروب غم انگیز خورشید را نیز
زیر پرسش برده است!

و این را نیز نادیده گرفتی که در دیار ما، مردم با دیانت به امام حاضر اقتدا و دست دعا به سوی خالق یکتا بلند کردند و آرزوی باریدن برف و باران رحمت کردند؛ زیرا چندی ست از قحطی و خشک سالی های پی در پی، از تشنه لبی کشتزار ها، از نخندیدن شگوفه های بهاری، از سوختن گل ها و سبزه ها و علفچرها، از نابودی کشت للمی و نچیدن حاصل سردرختی، از حاصل ندادن کرت ها و فالیزها... در هراس بودند! بی خبر از این که در ورطه می افتند و در بسا جای ها سیلاب های ویرانگر سرازیر می شود، رود خانه ها طغیان می کنند، باد با عصیانگری می وزد، برف کوچ ها سرازیر می شود... و همه ی این رویداد های طبیعی جان، زندگی و هست و بود صد ها انسان میهن مان را از آنان می گیرد، خانواده ها را داغدار و در سوگ و ماتم عزیزان شان می نشاند:

آسایشت نبینم ای چرخ آسیائی
خود سوده می نگری ما را همی بسائی
ما را همی فریید گشت دمام تو
من در تو چون بپایم گر تو همی نپائی
بس بی وفا و مهری کز دوستان یکدل
نور و جمال و رونق خوش خوش همی ربائی...
(ناصر خسرو بلخی)

آخ! ای طبیعت سرکش!

می دانی، در آن هنگام که به صحنه های بیرون آوردن جان باختگان از پیامد طوفان و سرازیر شدن برف کوچ در دره ی سالنگ در سلسله کوه های هندوکش با غم و اندوه نگاه می کردم؛ چند مصراع یک غزل شیوا و آبدار شیخ اجل در ذهنم حضور یافت که از بیرحمی رویداد ها نسبت به زندگی مردم حکایت و شکایت دارد:

در این زمانه

... این گرسنه گرگ بی ترحم

خود سیر نمی شود ز مردم

ابنای زمان مثال گندم

وین دور فلک چو آسیابست...

وانگاه دانستم که در شکستن قامت و شیشه ی امید انسان ها آنقدر بیرحم، مغرور

و ناشکیبا هستی که زندگی را بر آنان قیامت می کنی!

(پایان)

۲۰۱۰ / ۲ / ۱۴

=====

بهار دلنشین

ای بهار عاشقان!

آیا می دانی؟

در آن دقایقی که شاهدان چمن در پذیرایی از روز نشاط و طرب و بازگشت لحظه های طلایی، آمادگی می گرفتند؛ باغ ها از خوشی زنده شدن و شگفتن دو باره ی سوسن و سنبل مست و بیقرار بودند؛ یاران پیمان عهد و وفا به عشق را نو و تازه می کردند... من نیز بی صبرانه و با اشتیاق تمام، دریچه ی قلبم را با این امید به رویت گشودم تا مگر بازوان نیرومندت این خسته دل بینوا را به سویت بکشاند تا بتوانم اندکی از تازگی و شادابی زندگی لذت ببرم!

سرمست ز کاشانه بگلزار بر آمد

غلغل ز گل و لاله بیک بار بر آمد

مرغان چمن نعره زنان دیدم و گویان

زین غنچه که از طرف چمنزار بر آمد

آب از گل رخساره او عکس پذیرفت

و آتش بسر غنچه گلنار بر آمد...

(سعدی)

ای بهار شور انگیز!

آیا می دانی؟

در آن لحظه های شیرین انتظار از خوشی آمدنت در نهان خانه ی دلم، برگ هایی از عشق و امید سبز شد و شگوفه های شادمانی جوانه زد که از خوشی زیاد حنا ارائه

پاسخ به یک یاره نامه را با این دستاویز: «بتاریکی دهد مژده همیشه روشنایی ها» پس
افگندم تا با دلگرمی و خاطر آرام همراه با روشنایی و هر آن چیز دیگری که برایم
مقدس است؛ به پیشواز صبح سپید و پذیرایی عروس خوش لقای بهار بروم!

صبا باز با گل چه بازار دارد
که هموارش از خواب بیدار دارد
... بنالد همی پیش گل زار بلبل
که از زاغ آزار بسیار دارد
ز ره پوش گشتند مردان بستان
مگر باغ با زاغ پیکار دارد...
(ناصر خسرو بلخی)

ای بهار، ای سالار خوبی ها و زیبایی ها!

آیا می دانی؟

در آن هنگام که جفت چشمانم به مانند دو موج سرگردان، در بحر بیکران
زندگی شناور بودند، بلبل عاشق پیشه و خوش الحان با آهنگ دلنواز ترانه ی عشق را
می سرود و از بی تفاوتی گل می نالید و شوریده حال فریاد می کشید که چرا در برابر
حسن نمایی و دلربایی زیبا رویان دیگر خموش است؟

وقتی دل سودایی می رفت ببستان ها
بی خویشتم کردی بوی گل و ریحان ها
که نعره زدی بلبل گه جامه دریدی گل
با یاد تو افتادم از یاد برفت آن ها...
... هر تیر که در کیش است گر بر دل ریش آید
ما نیز یکی باشیم از جمله قربان ها...

در این زمانه

(سعدی)

ای بهار دلنواز!

آیا می دانی؟

در آن وقتی که تمامی تار و پود وجودم با نیرومندی شاهد خوشی های روز را
صدا می زد، باد ملایم بامداد به درمان درد عاشقان شب زنده دار کمر بسته بود و آرام
آرام می وزید و مشک می پاشید؛ خشنود از آن شدم که باد صبا رخسار باغ ها، چمنزار
ها و جنگلزارها، دشت ها و دمن ها را دو باره تازه و چشم شگوفه ها را آهسته آهسته
باز و بینا می کند و از پی آن فروغ چهره ی نرگس نو رسته، چراغ کلبه ی خلوت
گزیدگان کوی عشق را می افروزد، شور و مستی و سرور و شادی همه جا را فرا می
گیرد...

از میغ دربار زمین چون سما شد است
وز لاله سبزه همچو سما پر ضیا شد است
این پیر کوژ پشت کهن گشته شاخ گل
باز از صبا بصنعت باد صبا شد است
نوروز توبه بود جهان را کز و چنین
هر بد که کرده بود زمستان هبا شد است
گر باغ تازه روی و جوان گشت و خند خند
چون ابر نال نال و چنین بابکا شد است
چون دوزخی گر ابر سیاه و پر آتش است
زو بوستان چرا که بهشتی لقا شد است
زین پیشتر کلاه و دواج سپید داشت
اکنون وشی کلاه و بهائی قبا شد است
تا بینوا جهان بنوا گشت عندلایب

در این زمانه

بر شادی از نوای جهان در نوا شد است...

(ناصر خسرو بلخی)

و کنون که بهاران با زیب و زینت آمده و انبوه خوبی ها و نیکی ها را با خود آورده، با خوانش غزل دلنشین خداوندگار بلخ، همراه راهش می شوم:

گل را نگر ز لطف سوی خار آمده
دل ناز و باز کرده و دلدار آمده
مه را نگر بر آمده مهتاب شب شده
دامن کیشان ز عالم انوار آمده
آن دلبری که دل ز همه دلبران ربود
اندر وثاق این دل بیمار آمده
همچون بهار، سوی درختان خشک ما
آن نو بهار حسن به اینار آمده
پنهان بود بهار ولی در اثر نگر
زو باغ زنده گشته و در کار آمده
گر عشق را نبینی، در عاشقان نگر
منصور وار، شاد سوی دار آمده
در عین مرگ چشمه آب حیات دید
آن چشمه ای که مایه دیدار آمده...

(پایان)

۲۰۱۰ / ۲ / ۲۱

=====

در این زمانه

(۳۴)

باز بهار آمد!

آمد این نو بهار توبه شکن
پر نیان گشت باغ و برزن و کوی
(رودکی)

آه ای اهورامزدا!

چقدر دلشادم که پس از سرمای سخت و دلگیر، کنون فصل خوبان از سفر باز
گشته و قافله سالار طراوت ها در این جا «در من بهار سبز نوازش را بیدار می کند» تا
آزادانه و سرخوش و خندان، با شادی و نشاط و سرور و با ترنم سرود نوروزی بر
آستان بهاران بوسه زنم و در سپیدی صبح خنده روی در عشرتکده ی باغ شاهد پیمان
بستن به عشق تازه میان گل و بلبل باشم.

ولیک افسوس که در سرزمین مألوف و در زادگاه محبوب من در جا هایی که
دربانان و حامیان دوزخ خود ساخته در این دنیا، با تعصب کور بر بهار و عاشقان بهار،
بر نوروز و نغمه سرایان نوروزی و نوازندگان رود و چنگ و چغانه با تازیانه ی
وحشت و با دشنه ی دهشت می کوبند و با انفجار دادن ها و حمله های انتحاری و پرتاب
خمپاره ها و گاهی هم با بمباران های کور هوایی، خون بیگناهان را می ریزند و مرگ
و ویرانی می آفرینند.

و از دیر باز است که در آن جا:

سالی

نوروز

در این زمانه

بی چلچله بی بنفشه می آید،
بی جنبش، سرد، برگ نارنج بر آب
بی گردش، مرغانه ی رنگین بر آینه.

سالی

نوروز

بی گندم، سبزه و سفره می آید،
بی پیغام، خموش، ماهی از تنگ بلور
بی رقص، عقیق، شعله در مردانگی.

سالی

نوروز

هم راه، به در کوبی مردانی
سنگینی بار، سال ها شان بر دوش:
تا لاله ی سوخته به یاد آرد باز
نام ممنوع اش را
و تاقچه ی گناه
دیگر بار
با احساس، کتاب های ممنوع
تقدیس شود.

در معبر، قتل عام
شمع های خاطره افروخته خواهد شد.

دروازه های بسته

به ناگاه

فراز خواهد شد

دستان اشتیاق

از دریچه ها دراز خواهد شد

در این زمانه

لبان فراموشی

به خنده باز خواهد شد

و بهار

در معبر از غریو

تا شهر خسته

پیش باز خواهد شد.

سالی

آری

بی گاهان

نوروز

چنین

آغاز خواهد شد.

(احمد شاملو)

آی ای اهورامزدا!

چقدر دلشادم که باز شکوه مندی بهاران سبز، شکست زمستان سخت را بشارت می دهد؛ و لیک من در گذرگاه لحظه های واپسین نیمه شب سال پار، در کوچه ها در زیر آسمان پاک و پر ستاره در هنگام به سر رسانیدن وظیفه ی رسمی خویش، ناسازگاری ها و بی عدالتی های روزگار و همسان نبودن «بیک بهار» را برای همه، ضمن این که دشواری ها و خطر های جانی شب های سرد و یخ زده سپری شده ی زمستانی را به یاد می آورم؛ با گوشت و پوست خود لمس می کردم:

آه! ای بیک دل انگیز بهار

که صفا همره خود می آری -

در این زمانه

با تو ام! با تو که در دامن خود
سبزه و سنبل و سوسن داری،
دم به دم بر لب جوی و سر کشت
می نشینی و گلی می کاری...
آه! ای دخترک افسونکار
پای هر جا نهی، سبزه دمد،
دست هر جای زنی، گل روید...
در تنت پیچد امواج نسیم:
لطف و خوشبویی و مستی جوید.
با بناگوش تو، مهتاب بهار
قصه ی بوسه ی عاشق گوید.
آمدی باز و سپاس است مرا -
دوش تا صبح در آن باغ بزرگ
همه دانند که مهمان بودی،
گاه سرمست و صراحی در دست
پای کوبان و غزلخوان بودی،
گاه افتاده در آغوش نسیم
شرم ناکرده و عریان بودی،
تا سحر هیچ نیارامیدی...
خوب دیدم که در آن باغ بزرگ
همه شب ولوله برپا کردی،
در چمن، زان همه بی آزرمی
چشم و گوش همه را وا کردی!
غنچه ها وقت سحر بشکفتند:
باغ را خرم و زیبا کردی.

هر چه کردی همه زیبایی بود...
لیک از خانه ی همسایه چرا
گوشت آوای تمنا نشنید؟-
در پس دیده ی چندین کودک
دیده ات بارقه ی شوق ندید،
وین سر انگشت تو در باغچه شان
هیچ نقش گل و سوسن نکشید.
از چه پای تو بدانجا نرسید؟
آه از آن کوزه که با شوق و امید
دستی اندود بر او تخم گیاه:
رفت و آورد سپس کهنه ی سرخ
تا بدوزد پی آن کوزه، کلاه!
کودکان در بر او حلقه زدند
خیره، بر کوزه فگندند نگاه!
- آخر آن کوزه چرا سبز نشد؟
از چه در خانه ی آنان اثری
ننهادی ز دل افروزی ی خویش؟
از چه در باغچه شان ساز نکرد
بلبلی نغمه ی نوروزی، خویش؟
گرم کاویدن و پای افشانی ست
ماکیانی ز پی روزی ی خویش...
یکه تاز سر این سفره هم اوست...
دانی ای پیک! در آن خانه ی تنگ
جز غم و رنج دلازار نبود،
این چنین خانه ی اندوه فزای

در این زمانه

درخور آن گل بی خار نبود!
لیک با این همه، این دل شکنی
به خدا از تو سزاوار نبود:
کودکان دیده به راهت دارند...

(سیمین بهبهانی)

آه! ای اهورامزدا!

چقدر دلشادم که باز در زادگاه محبوبم در آن جا هایی که صلح - امن و ثبات نسبی
برقرار است؛ گرمای ملایم و نسیم دل آویز بهار شور افکن تن زمستان زده ی درختان
ارغوان را از کرختی بیدار می کنند تا شاخه ها:
جوانه زنند؛ برگ باز کنند؛ غرق شگوفه شوند و از بیقراری گل های عطر بیز و
دمیدن نافه ی سارا، شهروندان شادمان شوند...
تا: فروغ چهره و «آتشبازی سرخ و بنفش ارغوان ها» و ناز غنچه های شاد
و خندان؛ در بزم خلوت گزیدگان کوی دوست، شور و شرری برپا کنند؛
و لاله های داغدار و شقایق های در خون نشسته در دشت و دمن، در چمن ها و
کشتزارها به هواداری عشاق شوریده حال و دلدادگان سرخوش حدیث عشق و دوستی را
باز خوانی کنند؛
و گریه ابر گهر بار گلوی خشک درختان را در باغ ها و باغچه ها و در
جنگزار ها سیراب کند و لبان تشنه ی برگ ها را تازه و خوشبوی کند؛
و از ریزش باران باغ ها باغ ها، تاکستان ها، کشتزارها و سبزه زار ها پای در
دامن سرورکشند و دست در گریبان نشاط اندازند و گندم زارها از برداشت خرمن های
پر حاصل سخن گویند ...

سپداران خاک آلود

در این زمانه

- بی خم کردن اندام-

پا در جوی می شویند،

و خورشید هوسران، از میان شاخساران

ساق مرمر فامشان را گرم می بوسد،

و انبوه عظیم ریشه ها

- از حسرت سوزان خود-

در خاک می پوسد،

و باد از باغ ها می آورد بوی بهاران را

هلا، ای باد آرام سحرگاهی!

کنون وقت است تا از برگ های حسرت دیرین بپیرایی

چمنزار فراخ و دلگشای یادگاران را.

کنون هنگام آن است ای ترنج قرمز خورشید!

که عکس خویش در آئینه های آب بنمایی

و برق زندگی بخشی نگاه چشمه ساران را.

(نادر نادرپور)

و فرجام این خامه را گل خوشه های دلریا از یک سروده ی زیبا آذین می بندد:

بوی باران، بوی سبزه، بوی خاک،

شاخه های شسته، باران خورده، پاک

آسمان آبی و ابر سپید،

برگ های سبز بید،

عطر نرگس، رقص باد،

نغمه شوق کبوتر های مست...

نرمک نرمک می رسد اینک بهار،

در این زمانه

خوش به حال روزگار! ...

(فریدون مشیری)

(پایان)

۲۰۱۱ / ۳ / ۲۰

=====

به بانوی فرهیخته و از ته ی
دل و ژرفای اندیشه، عاشق
به گوهر ناب ادبیات دیرین
پایه ی پارسی: بهار سعید

گوهر غلتان را به رشته کشید!

ناب است هر آن چیز که آلوده نباشد
زین روی ترا گویم کا زاده نابی
(فرخی سیستانی)

آدینه ها می بود و شب (به وقت اروپای مرکزی) به پختگی خود می رسید. چه خوشایند بود و دلپذیر که بی صبرانه به خاطر شنیدن شعر و ترانه و بهره جستن از سخنان نغز و پر مغز، رو به روی صفحه ی تلویزیون می نشستم و با اشتیاق بیحد و بی مرز انتظار پخش برنامه ی دوست داشتنی «یک دامن گل» را می کشیدم. و سر انجام موزونی، دلنوازی و استواری ریتم آهنگ و نوای ساز و زیر و بم آواز در ترانه ی «مشک تازه می بارد ابر و بهمن کابل...» به انتظارم پایان می داد و لمحہ ی پس از آن صدای شور انگیز، باغبان شعر و سرود که با دل آگاه و نفس های استوار و با زیبایی استادانه، روزنه ی صحبت را با خوانش چکامه ای از باغ سر سبز سخن و از گلشن آراسته و شاداب ادب پارسی، می گشود؛ سکوت شب را می شکست و پرده ی لحظه های دلگیر را، می درید و با نیکویی سخن شعری، شور و نشاط را جا گزین آن می کرد!

هفتاد و دو بار در بزم «یک دامن گل» نشستم و از شیرینی بیان و معانی کام دل بر آوردم و شب تاریخ ۲۷ / ۱ / ۲۰۱۲ آخرین آن بود.
و این بار میزبان طرب از همان لحظه ی نخست گشایش سفره ی سخن، افسوس خورد و بی هیچ چشم فرو کردن و پرده پوشی در یک بیان روشن حالی کرد که «برنامه» به سبب تعصب کور با ادبیات پارسی و خصومت ورزی در برابر واژه های سچه و ناب پارسی، محکوم به مصلوب شده است:

بر صلیبم،

میخکوب!

خون چکد از پیکرم، محکوم باورهای خویش.
بوده ام دیروز هم آگاه، از فردای خویش،
مهر ورزی کم گناهی نیست! می دانم،
سزاوارم، رواست.
آنچه بر من می رسد، زین نا سزا تر هم سزا ست
در گذرگاهی که زور و دشمنی فرمانروا ست.

*

مهر ورزی کم گناهی نیست!
کم گناهی نیست عمری، عشق را،
چون بر ترین اعجاز، باور داشتن.
پرچم این آرمان پاک را
در جهان افراشتن.
پاسخ آن، این زمان:
تن فرو آویخته!
با نای بی آوای خویش!
ساقه نیلوفری روید در مرداب زهر!

در این زمانه

ای همه گل های عطر آگین رنگین!

این جسارت را ببخشایید بر او،

این جسارت را ببخشایید!

جرم نابخشودنی این است:

-«ننشستی چرا بر جای خویش؟»

*

جای من بالای این دار است با این تاج خار!

در گذرگاه شما،

این تاج، تاج افتخار.

جای من، تا ساعتی دیگر، ازین دنیا جداست،

جای من دور از تباهی های دنیای شماست؛

ای همه رقصان!

درون قصر باور های خویش!

(فریدون مشیری)

ای وای اهورامزدا!

این چه نادرست است و تأسف آور که کور خوانده های بد بین، کاربرد واژه های

ناب و افاده های پاکیزه ی یک زبان شیرین را نمی پسندند و بی هیچ داد و انصافی،

ادبیات غنامند پارسى را با داشتن خاستگاه و پایگاه و پیشینه ی تاریخی در سرزمین خود

مان، کالای وارداتی می پندارند و کار و پیکار سخنوران و سعی و تلاش ادب دوستان

را در رواج دادن، پهن کردن و در سر زبان آوردن واژه های پارسى و کاربرد آن ها را

در نبشته ها و در گفتار، خدمت به تهاجم فرهنگی (!) اجنبی و دست به کار شدن به سود

بیگانه (!) می دانند.

چه برچسب زدن خنده آور و چه اتهام بستن نا پسندیده ای!

خیر، باکی نیست و شگفتی آور نیز نمی تواند باشد!

در این زمانه

زیرا حقایق تلخ تاریخ از پیش گفته شده و در لابلای آن، سر کیسه های پر از کینه ی کینه جویان نیز باز شده و ما از سرگذشت دردناک و گذشته ی غم انگیز زبان، ادب و فرهنگ در سرزمین باستانی خویش، از دیر باز بدین سو خوب آشنا هستیم:

آنچه را که تازیان دانش ستیز و بی بهره از خرد با آن همه خشونت های وحشی گرانه و صحرایی با قمه و ساطور خون چکان؛ سده ها پیش از امروز در زمان استیلا گری به خطه ی پهناور خراسانیان با سختگیری دشمنانه در حق زبان - ادبیات و فرهنگ پارسی و در تباه کردن سرمایه های معنوی و گنجینه های پر بار گذشتگان این مرز و بوم روا داشتند؛ امروزه روز آن رسم و سنت نگبت بار را قصر نشینان عصر «زاتلایت» و آموزش یافتگان عهد موشک های قاره پیمای تکرار می کنند و با گیوتین خون آلود لفظ و معنا را گردن می زنند؛ کتاب می سوزانند و یا آن را بسته بسته به آب ها غرق می کنند تا خوراک نهنگان شود.

آنچه من می بینم

ماندن دریا ست؛

رستن و از نو رستن باغ است؛

کشش شب به سوی روز است؛

گذرا بودن موج گل و شبنم نیست.

گرچه ما می گذریم،

راه می ماند.

غم نیست.

(اسماعیل خوئی)

و بدین سان با قرار دادن «شناخت تاریخی» در جایگاه محک و سنجش داوری می توان گره آن راز کور را، گشود؛ باریکی ها را فهمید؛ سبب ها را معلوم کرد و حقیقت را دریافت که چرا شماری از آدم های کوتاه بین از رهگذر کاربرد و همگانی

گردن واژه ها و افاده های سچه و ناب پارسی در میان شهروندان رنج می برند و درد می کشند و با این روند بی هیچ دستاویزی دشمنی می ورزند؟

از «شناخت تاریخی» سخن بر زبان آمد، پس باید به سراغ آن رفت و وضعیت و کیفیت زبان پارسی را از قدیم و ندیم تا به امروز در نبشته های بزرگان دانش و اهل سخن جویا شد و از لابلای آن ها، چکیده هایی را برگزید و زیب و زینت این بخش این جستار کرد:

در فرهنگ «برهان قاطع» تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی متخلص به برهان به اهتمام زنده نام دکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران، طبع دوره ی جدید (در پنج جلد)، چاپ پنجم: سال ۱۳۶۲ در مقدمه ها سخنان بسیار جالبی وجود دارد:

۱- استاد ابراهیم پور داود نگاشته است:

“کلمه پهلوی بزبان دوره اشکانیان و بزبان دوره ساسانیان اطلاق می شود. نامی که خاور شناسان در این اواخر باین زبان داده، پارسی میانه خوانده اند، باین اعتبار است که زبانی است در میان رایج روزگار هخامنشیان و زبانی که پس از اسلام در ایران رواج یافته است. دوره رسمی پهلوی نهصد سال است یعنی از سال ۲۵۰ پیش از میلاد مسیح با سر کار آمدن نخستین اشک، سر سلسله اشکانیان که از پارت (=خراسان) برخاست، تا ۶۵۱ پس از میلاد مسیح (۳۱ هجری) که سال کشته شدن یزدگرد سوم، پسرین پادشاه دودمان ساسانی است که از فارس بودند...”

۲- استاد سعید نفیسی نگاشته است:

“... زبان کنونی ما که در دوره اسلامی همیشه آن را زبان دری نامیده اند، احتمال نزدیک بیقین می رود که در دوره های پیش از اسلام نیز همین نام را داشته باشد و از دوره ساسانی، مردم ایران که در شمال و مغرب و جنوب ری بوده اند همه بزبان پهلوی سخن می رانده اند و آن ها که در مشرق ری بوده اند، بزبان دری سخن می گفته اند. در دوره اسلامی از زمان طاهریان، اندک اندک ادبیاتی بزبان دری پیدا شده و در دوره صفاریان و بمراتب پیشتر از آن، در دوره سامانیان این زبان، ادبیات بسیار وسیع و بسیار جالبی پیدا کرده و رفته رفته در قلمرو زبان پهلوی بیشتر منتشر شده است.”

در زمانی که دری بنای انتشار گذاشته، مردم قلمرو، زبان پهلوی خود را به کتاب‌هایی نیازمند دانسته‌اند که زبان دری را بدیشان بیاموزد و این مقدمه فرهنگ نویسی زبان کنونی یعنی زبان دری است ...

در هر صورت چنان می‌نماید که فرهنگ نویسی برای زبان دری، تنها در قرن پنجم معمول شده و این زمانی است که زبان دری خرده خرده در نواحی دیگر ایران که قلمرو اصلی آن نبوده، انتشار می‌یافته است. بدلائل بسیار بر من مسلم است که سرزمین اصلی زبان دری، خراسان و ماوراءالنهر بوده و نخست در زمان غزنویان از ری که سرحد میان زبان دری و پهلوی بوده است، فرا تر و روی بجنوب و مغرب رفته و در اطراف اصفهان و اطراف همدان منتشر شده و سپس در دوره سلجوقیان به آذربایجان هم رفته و نخست در آنجا در صدد شده‌اند برای این زبان که حکم زبان بیگانه را داشته است و مخصوصاً برای کلماتی که شاعران این زبان بکار می‌برده‌اند و در زبان پهلوی جنوب و مغرب ایران نبوده است فرهنگ بنویسند.

۳- دکتر محمد معین استاد دانشگاه تهران، در جستار «دیگر زبان

های ایرانی» در تبصره بر سر دو زبان (پهلوی و فارسی) در زیر عنوان «کتب نظم و نثر پارسی» نگاشته است:

«تدوین شاهنامه ابو منصورى که مقدمه آن بما رسیده و تاریخ تحریر آن سال ۳۴۶ هه است؛ ترجمه تفسیر طبری توسط علمای ماوراءالنهر بامر منصور بن نوح سامانی (۳۶۵-۳۵۰)؛ ترجمه تاریخ طبری توسط ابو علی محمد بن محمد بلعمی وزیر منصور بن نوح بسال ۳۵۶؛ تألیف حدود العالم من المشرق الى المغرب که در سال ۳۷۲ برای امیر ابو الحارث محمد بن احمد بن فریغون در گوزگونان (خراسان) نوشته شده؛ عجائب البلدان تألیف ابوالمؤید بلخی بنام ابوالقاسم نوح بن منصور سامانی (۳۸۷-۳۵۶)؛ کتاب الابنیه عن حقائق الادویه تألیف ابو منصور موفق هروی که اسدی بسال ۴۴۸ آن را استکتاب کرده؛ و نیز اشعار گویندگانی مانند ابوشکور بلخی معاصر نوح بن نصر سامانی (۳۴۳-۳۲۱)، شهید بلخی (متوفی ۳۲۵؟)، رودکی سمرقندی (متوفی ۳۲۹)، کسایى مروزی (قرن چهارم)، دقیقی طوسی (متوفی در حدود ۳۷۰-۳۶۷) و حتی

منظومه کبیر فردوسی - شاهنامه - که در سال ۴۰۰ تجدید نظر و تکمیل شده، همه بزبان فصیح و استوار و پخته دری یا پارسی نوشته شده و گفته شده است. در ظرف دو سه قرن بعید است زبانی باین مرحله استواری و پختگی و بدین درجه فصاحت و بلاغت رسد. باید گفت که پایه و شالده این زبان، قرن ها پیش از اسلام ریخته شده و زبان مزبور با زبان پهلوی متوازی است، پیش رفته است.

و هان یک یاد آوری دیگر نیز:

در مقدمه نگاری ها بر فرهنگ «برهان قاطع»، استاد ابراهیم پور داود درباره ی زبان های: پارسی باستان، اوستا، سانسکریت، پهلوی؛ و استاد دکتر محمد معین درباره ی زبان های: مادی، ختنی، سغدی، خوارزمی، تنگ سروک، تخاری، پارسی یا دری، پهلوی و پارسی- مطالب بیشتری نگاشته اند که به خاطر جلوگیری از به درازا کشیدن سخن از تبصره کردن بر سر آن ها، صرف نظرمی شود.

اندر عرب در عربی گویی او گشاد
واو باز کرد پارسیان را در دری
(فرخی سیستانی)

من آنم که در پای خوکان نریزم
مر این قیمتی در لفظ دری را
(ناصر خسرو بلخی)

سمع بگشاید ز شرح او جذر اصم
چون زبان نطق بگشاید بالفاظ دری
(انوری ابیوردی)

صفات روی او آسان بود مرا گفتن
گهی بلفظ دری و گهی بشعر دری
(سوزنی سمرقندی)

نظامی که نظم دری کار اوست
دری نظم کردن سزاوار اوست
(نظامی گنجوی)

دید مرا گرفته لب، آتش پارسی ز تب
نطق من آب تازیان برده بنکته دری
(خاقانی شروانی)

چو عندلیب فصاحت فروشد ای حافظ
تو قدر او بسخن گفتن دری بشکن
(حافظ)

بسی رنج بردم در این سی سال
عجم زنده کردم بدین پارسی
(فردوسی)

اما صحا بتازیست و من همی
بپارسی همی کنم اما صحای او
(منوچهری)

در این زمانه

خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند

ساقی بده بشارت رندان پارسا را

(حافظ)

گر مطرب حریفان این پارسی بخواند

در رقص و حالت آرد رندان با صفا را

(حافظ)

آن گونه که دیده شد، پژوهش در «شناخت تاریخی» ادبیات (بی تفاوت است که در کدام نقطه ی روی زمین و وابسته به زبان کدام مردم دنیا باشد) کار نخبگان است و جای بس خوشی و سرور است که امروزه روز فناوری پیشرفته و پیشرفت های فنی و دسترسی به ابزار های تکنیکی کار به سر رسانیدن پیروز مندانه ی پژوهش های علمی و دریافت نتایج مثبت را از این فعالیت انسان ها، آسان تر کرده است.

وقتی راه باز است و هیچ بازدارنده ای در پیش روی آن (به ویژه با بودن شبکه ی جهانی اینترنت و رشد و شگوفایی تکنالوژی معلوماتی) قرار ندارد و هرکس حق دارد و می تواند از امکان های خوب و بهتر امروزی بهره ی بسیار ببرد؛ پس جنگ، دشمنی، تعصب و خشونت با گویش، سرایش و نگارش و کاربست واژه ها و افاده ی کلام در یک زبان زنده و در یک حوزه ی فرهنگی و تمدنی مشترک که میلیون ها انسان به آن سخن می گویند، برای چه؟ به چه مفهوم و چه سودی از آن به دست می آید؟ به باور بلند آوازگان جهان، کار خردمندان این است که به جای عقده گشایی، جنگ، کینه توزی و تعصب در برابر زبان، ادب، فرهنگ و داشته های تاریخی یک حوزه ی بزرگ و پهناور ادبی؛ باید به سراغ دانش و به دنبال پژوهش رفت و از این راه و بدین شیوه زبان و ادبیات وابسته به خود را زنده نگهداشت؛ آن را رشد داد؛ واژه های ناب و اصطلاح های سچه ی آن را بیرون کشید؛ به آن غنا بخشید؛ چهره هایی را که آثار منظوم و منثور از خود به جا گذاشته اند به مردم شناسانید؛ نویسندگان -

سرایندگان و گویندگان امروزی را که در بخش های ادبی و فرهنگی دست توانا دارند به معرفی گرفت؛ کتاب ها- رساله ها- دیوان های شعری - مکتوبات - سفر نامه ها - آفریده های عرفانی و تصوفی را به چاپ رسانید و در میان خوانندگان برد و در دسترس اهل مطالعه قرار داد...

در منزل غم فگنده مفرش مائیم
وز آب دو چشم دل پر آتش مائیم
عالم چه ستم کند ستمکش مائیم
دست خوش روزگار ناخوش مائیم
(رودکی سمرقندی)

برای درمان بیماری درونی و دارو پاشی بر زخم های ناسور شماری از آدم های ماجراجو که با زبان پارسی و گنجینه های ادبی و تاریخی آن دشمنی می ورزند و به سبب رونق یابی آن عذاب می کشند و بی هیچ سند و مدرکی به برخی از فعالان و دست اندرکاران پارسی گوی جهان ادب و فرهنگ تاپه بیگانه پرستی و راه دادن و میدان خالی کردن به تهاجم فرهنگی بیگانه را می کوبند؛ آوردن یک نقل قول دیگر نیز ضروری می افتد تا بپذیرند که مهد اصلی سروده های منظوم، سرزمین تاریخی خود مان است. زنده نام استاد دکتر محمد معین در بخشی از مقدمه بر «برهان قاطع» نگاشته است:

“زبان پارسی نو نخستین بار در مشرق ایران اسلامی انتشار یافت، چه زبان عامه مردم مغرب و شمال ایران در قرن های اول اسلامی پهلوی و لهجه های محلی نزدیک بدان بوده، و اشعاری هم که در جبال و آذربایجان و طبرستان و مغرب ایران گفته می شد تا مدتی بزبان پهلوی یا طبری یا دیگر زبان های محلی بود، لیکن قدیمی ترین اشعار پارسی که در خراسان و سیستان توسط گویندگان مانند حنظله بادغیسی، محمد بن وصیف سگری، بسام کرد خارجی و دیگران سروده شده، بزبان فصیح پارسی

بود و سرود گزگویی بنا بر روایت تاریخ سیستان (خواه آن را ساخته دوره پیش از اسلام بدانیم یا ساخته دوره اسلامی) هم بزبان پارسی است نه بزبان پهلوی.

تعصب و بدبینی چیز دیگری است و نقد ادبی چیز دیگر! باید این هر دو را از همدیگر سوا کرد:

نقد ادبی کار سازنده است؛ ولی تعصب ادبی، عقده گشایی و چاقو کشی را دامن می زند.

منتقد ادبی دارای ذوق سرشار و آفرینش است؛ لیکن متعصب خشک مغز و بهانه جو است.

منتقد ادبی با ریشه و پیشینه ی تاریخ دانش های ادبی آشنایی لازم دارد؛ ولی متعصب بی بهره از خرد و دانش است.

با این مقایسه و با معیار و محک قرار دادن والایی و استواری سخن، روش -

آیین و نو آوری ادبی سخنور؛ می شود فهمید که چرا آدم های تنگ نظر با همه ی توانایی در برابر برنامه ی ادبی «یک دامن گل» صف آرایی کردند و شمع فروزنده ی محفل بزم و طرب را که یک ساعت خوش می درخشید و پرتو افشانی می کرد، خموش کردند و میر محفل را که دستور زبان ادبیات پارسی، نیکو می داند و از بند بند هر شعرش و از هر واژه ی سخنش شور زندگی به بیرون می زند؛ وادار به عقب نشینی کردند!

ولیک چه خوب است، چه دلپسند است، جای بس افتخار است، مایه سرافرازی است، دلیلی به شادمانی است، برهانی به خرسندی است که آن سرودگو و سخن پرداز وارسته با فصاحت کلام و با بلاغت سخن قلب های ادب دوستان را تسخیر کرده است و با گیرایی صدا در زبان و ادبیات پارسی نقاشی می کرد؛ در یک ترکیب خاص گلدسته های رنگین و خوشبو را از گلستان نظم و نثر پارسی با رسایی و پویایی فرهنگی پیشکش شیفتگان ادب می کرد.

و هان به باور اربابان دانش و به نظر اصحاب بینش، نیاز نیست که به خاطر خرسند کردن آنانی که می خواهند و یا در آینده خواهان آن باشند تا دست و پای سخن و

شعر و ترانه‌ی پارسی را با ریسمان تعصب ببندند، قیل و قال مدرسه را در پیش گرفت و یا پای جنجالی آنان را به مجلس اهل بحث کشید؛ زیرا نثر زیبا و نظم دلنشین پارسی، گوهر تاریخی- شور انگیزی و نیروی جاذبه‌ی خود را در زمان‌های گذشته و در حال حاضر، در خانواده‌ی ادبیات جهانی به اثبات رسانیده و در آینده نیز چنین خواهد بود.

چه کسی می‌تواند ادعا کند، دروغبافی کند، اتهام بزند که خوانش آثار دلچسبی و علاقمندی به آفریده‌های گذشتگان ادب پارسی:

حفظه‌ی بادغیسی، شهید بلخی، رودکی سمرقندی، دقیقی بلخی، فردوسی طوسی، خواجه عبدالله انصاری، ظهیر فاریابی، مولانا جلال الدین بلخی، فرخی سیستانی، منوچهری دامغانی، ناصر خسرو بلخی، سنایی غزنوی، رابعه بلخی، خیام نیشاپوری، فخرالدین رازی، کمال خجندی، انوری ابیوردی، مسعود سعد سلمان، فخرالدین عراقی، اسدی ارزقی، خاقانی شروانی، عطار نیشاپوری، سعدی شیرازی، نظامی گنجوی، بابا طاهر عریان، مولانا عبدالرحمان جامی، ابو سعید ابی‌الخیر، امیر معزی، علی شیر نوایی، ابوالمعنای بیدل...؛

و معاصران ادب پارسی:

ملک شعرا بهار، استاد عبدالحق بیتاب، پروین اعتصامی، شایق جمال، ابراهیم صفا، رهی معیری، نیما یوشیج، پرویز ناتل خانلری، شفیع کدکنی، خلیل الله خلیلی، عبدالرحمان پژواک، صوفی عشق‌ری، پروفیسور عبدالاحمد جاوید، احمد شاملو، مهدی اخوان ثالث، فریدون مشیری، ضیا قاری زاده، استاد واصف باختری، عبدالواحد رشته، استاد خطیب رهبر، نادر نادرپور، مخفی بدخشی، دکتور اسدالله حبیب، سیمین بهبهانی، سهراب سپهری، استاد عبدالقیوم قویم، مهدی سهیلی، استاد عبدالرحیم الهام، اقبال لاهوری، ابوالقاسم لاهوتی، ژاله اصفهانی، فروغ فرخزاد، حیدری و جودی پنجشیری... ده‌ها و صد‌ها ادیب و سخنور شهیر دیگر در یک حوزه‌ی فرهنگی مشترک به مفهوم خدمت به اجنبی و راه دادن و میدان خالی کردن به تهاجم فرهنگی بیگانه است؛ به جز کورخوانده‌های کوتاه بین!

در این زمانه

هر سبزه که بر کنار جویی رسته است
گویی ز لب فرشته خویی رسته است
پا بر سر سبزه تا به خواری ننهی
کان سبزه ز خاک لاله رویی رسته است
(خیام)

و در فرجام:

آفرین! سخن «بهار» با گل افشانی ادبی در گذرگاه لحظه های غربت، چون
خوشگوارایی باد صبا و به خوشبویی عطر بامدادی و شیرینی لبخند صبحگاهی برایم
شادی و نشاط و خوشی ارزانی می کرد!
نمی دانم با کدام زبان قدر خدمت ادبی آن خواهر عزیز و آن بانوی فرزانه و شکیبیا
را ادا کنم؟

قلم در نگارش واژه های فراخور حالش عاجز آمد، لاجرم در تکاپو شدم و چیزی
به چنگ آوردم:
در گوشه ای از مقدمه بر رباعیات بیدل دهلوی به قلم استاد دکتر پرویز عباسی
داکانی خواندم:

“در باغ، استعداد رویش نخل را به گیاهی کوچکی نمی توان بخشید، و گیاه
کوچک را با آرایش نمی توان حالت نخل عطا کرد.”

و «سعید» آن سخنور خوشگو که گوهر غلتان را به رشته کشید، نخل قامت
رسایی است که به سبب پختگی در بیان کلام و استعداد سرشار در سرایش چکامه ها و
به نیکویی در ادب و اخلاق، در نزد خاص و عام ادب دوست، عزیز است و دوست
داشتنی که برای گیاه های کوچک پذیرفتنی نبود؛ از این رو از ادامه ی برنامه ی
تلویزیونی «یک دامن گل»، جلوگیری کردند.

نه!

هرگز شب را باور نکردم

در این زمانه

چرا که

در فراسوهای دهلیزش

به امید دریچه‌یی

دل بسته بودم

(احمد شاملو)

(پایان)

۲۰۱۲ / ۲ / ۳

=====

در این زمانه

(۳۶)

پیکی

به دلا ویزی نغمه ی نشاط، به پیشواز شکوه سبز

بهاران!

آی! ای «پوسیدگان بهمن و دی، مردگان پار» (۱) باخبر باشید! پیک بهار

در راه است و پیام شکست زمستان و بیداری تن کرخت و یخ زده ی درختان و تازه شدن روح هستی را با خود دارد.

و من در این لحظه های شب به نیت این که از صبح سپید و طربناک

بهاری، پذیرایی شایسته و شایان کرده باشم؛ به کتاب پر از عشق و امید سرودگر

شوریده دل، "مشیری" خفته در بالین خاک، پناه بردم و از گلزار دفتر "دوم"، «بازتاب نفس صبحدمان» شاخه گلی، برداشتم:

صدای بال پرستو

صدای پای بهار!

صدای شادی گنجشک ها

صدای بهار!

نگاه و ناز بنفشه

تبسم خورشید

ترانه خواندن باد

جوانه کردن بید .

در این زمانه

* * *

صدای بوسه باران

صدای خنده گل

صدای کف زدن لحظه ها برای بهار.

* * *

دوباره معجزه آب و آفتاب و زمین

شکوه جادوی رنگین کمان فروردین

شگوفه و چمن و نور و رنگ و عطر و سرود

سپاس و بوسه و لبخند و شا دباش و درود

دوباره چهره نوروز و شادمانی عید

دوباره عشق و امید

دوباره چشم و دل ما و چهره های بهار

غم زمانه به پایان نمی رسد، برخیز !

به شوق یک نفس تازه در هوای بهار

نه نه، این پایان کار نبود! پس از آن که چکامه ی ظریف و دلکش

"مشیری" در بزم شاد چمن، روییدن دوباره شقایق و صفای بهاران را به تصویر کشید؛
با عشق سوزان، دیوان کبیر، دفتر «عشق - حرکت و حیات» خداوندگار بلخ را گشودم تا
در باغستان شعر و سرود و در مجلس عشاق، در برگ های پر از طراوت و در شگوفه
های سرشار از شادی و نشاط، بزرگی شکوه سبز بهاران را به تماشا بنشینم و آمد آمد

موسم عشق و فصل پیمان بستن یاران را با نثار دو شاخه نرگس به همه ی آنانی که
«عاشق نورند»، «عاشق سرودند» و «عاشق صفایند»، شاد باش گویم:

دی شد و بهمن گذشت، فصل بهاران رسید

جلوه گلشن به باغ همچو نگاران رسید

زحمت سرما و دود رفت به کور و کبود

شاخ گل سرخ را وقت نثاران رسید

باغ ز سرما بکاست، شد ز خداداد خواست

لطف خدا یار شد، دولت یاران رسید

آمد خورشید ما باز به برج حمل

معطی صاحب عمل سیم شماران رسید

طالب و مطلوب را، عاشق و معشوق را

همچو گل خوش کنار وقت کناران رسید

بر مثل وامدار جمله به زندان بدند

زرگر بخشایشش وام گزاران رسید

جمله صحرا ودشت پر زشگوفه است و کشت

خوف تتاران گذشت، مشک تتاران رسید

هرچه بمرندن یار حشر شدند از بهار

آمد میر شکار صید شکاران رسید

آن گل شیرین لقا شکر کند از خدا

در این زمانه

بلبل سرمست ما بهر خماران رسید

وقت نشاط است و جام، خواب کنون شد حرام

اصل طربها بزاد ، شیره فشاران رسید

جام من از اندرون، باده من موج خون

از ره جان ساقی خوب عذاران رسید

* * *

ای نوبهار خندان، از لامکان رسیدی

چیزی به یار مانی، از یار ما چه دیدی

خندان و تازه رویی، سرسبز و مشک بویی

همرنگ یار مایی یا رنگ از او خریدی

ای فصل خوش چو جانی، واز دیده ها نهانی

اندر اثر پدید ، در ذات ناپدید

ای گل چرا نخندی که از هجر باز رستی

ای ابر چون نگریی که از یار خود بریدی

ای گل چمن بیارا ، می خند آشکارا

زیرا سه ماه پنهان، در خار می دویی

ای باغ خوش بپرور این نو رسیدگان را

که احوال آمدنشان از رعد می شنیدی

ای باد شاخه ها را در رقص اندر آور

در این زمانه

بریاد آن که روزی بر وصل می وزیدی

بنگر بدین درختان، چون جمع نیکبختان

شادند ای بنفشه از غم چرا خمیدی

سوسن به غنچه گوید هر چند بسته چشمی

چشمت گشاده گردد، که از بخت در مزیدی

(پایان)

۱۹ / ۳ / ۲۰۱۲

(۱): یک مصراع از یک غزل حضرت مولانای بلخ

=====

لحظه ای در سوگ در گذشت بانوی غزل، سیمین بهبهانی

آخ!

این چه حال و روز است و چرا پیوسته خبرهای غمناک و اندوهگین به گوش ما می
رسد؟

آه ای اهورامزدا!

چرا مرگ بیدادگر، بار دگر بابی رحمتی فاجعه آفرید و دست اجل ستاره ی رخشنده یی
را از آسمان ادبیات دیرین پا و غنامند پارسی و اختر فروزنده یی را از کهکشان عشق و
دوستی بر زمین فرو نشاند تا دیگر برای همیشه از جا بر نخیزد و هرگز به پا نایستند؟

آه!

برایم چقدر درد آور بود، وقتی خبر شدم که خط زندگی پر بار «نیمای غزل» تا نقطه
ی پایان امتداد پیدا کرد و دیگر آن غزلسرای فرهیخته و پیشکسوت، در میان ما نیست!
نه نه، هرگز باورم نمی شود که آن نماد و خواهی و آن انسان آزاده و درد آشنا و
آن پرخاشگر سازش ناپذیر در برابر ظلم و بی عدالتی ها، با آن همه عشق و محبت
سرشاری که به انسان و انسان بود داشت و در واژه واژه ی شعرهای سبزش، صدای
سخن عشق به آدمیت و شور و شرار ستایش از زندگی انسانی، طنین انداز است؛ به این
سادگی با زندگی بدرود گوید و در جمع خفتگان جاوید، آرمیده باشد!

دوستان!

این ناباوری من بی جا نیست و دلیلی هم در آن نهفته است :

در سروده ی «بس که در این دیر کهنه ...»، شاخه گلی از دفتر شعری «خطی ز
سرعت و از آتش»، یک مصراع در برگیرنده ی این پیام است و چنین الهام می دهد:
«باز به این باورم که دیر بمانم»

آری! دیر بماند تا با جسارت کم نظیر، برای انسان، در دفاع از حق و شرافت آدمی، عاشقانه و لبریز از شور و شوق انسانی، عشق و مهر را به تصویر بکشد!

ای شیفتگان راه تابان انسان بودن!

ببینید که آن زن شوریده حال، چگونه در چکامه ی «بروید تا بمانم»، آنانی را که رفته اند و آنانی را که مانده اند، مخاطب خود ساخته و عاشقانه فریاد و ناله سر داده است:

بروید تا بمانم --- بروید تا بمانم
که من از وطن جدایی --- به خدا نمی توانم
چو مجال تن شود طی --- چو بریزدم رگ و پی
تو همان «حکایت نی» --- شنوی از استخوانم

آری!

آن سرودگر مهرورز و روشنگر و آن چامه گوی پاک دل و صاف طینت، سوز و گداز این «ماندن» را در دفتر شعری «یک دریچه آزادی»، بویژه در چکامه ی «در نا گزیر خاموشم» خیلی دلبرانه جلوه داده و هدف «ماندن» را نیز در سرودن به نام انسان و انسان بودن و در ستایش از زندگی انسانی، خلاصه کرده است.

آه!

«مرتضا کیوان و ایستاده مردگان دیگر» چگونه آگاهی یابند که بانوی غزل، به آنان پیوسته و در همین تازگی ها (به روز جمعه، تاریخ ۳۱ مرداد/ اسد ۱۳۹۳ خ) در گورستان بهشت زهرا در زیر خاک آرامیده است؟

نه نه، این «غنچه های عشق و آرزو» از مرثیه ی «میراث» از دفتر شعری «جای پا» که در سوگ سر به نیست شدن آنان، سروده شده، آگاه نیستند و نمی دانند که «سیمین»، «در ماتم دوستان یکرنگ» از گلو فریاد غمگنانه برون آورده و با غصه مندی ناله سر داده که «اوراق کتاب عشق را کنند» و «در آتش خشم و کینه افگندند».

و همین گونه با گفتن واژه های خیلی روشن و شفاف، به مصاف یاران نیمه راه رفته که در لحظه های دشوار زندگی، «به سختی پیمان شکستند»، با غزل «فریاد» در دفتر شعری «چلچراغ» با آنان حساب پاک کرده است:

...

گفتند و، گفته ها همه رنگ فریب داشت

شاخ فریب و حيله کجا بارور شود؟

آنان که دم ز پاکی دامان خود زدند،

ننگین ز ننگشان هم ی بحر و بر شود.

نام آوران خلق فریبند و، نامشان

دشنام کودکان سر رهگذر شود.

اندوهشان نبود ز خود کامی و عناد

کاین بی پدر بماند و آن بی پسر شود

....

آخ!

نمی دانم چه کسی و کدام حکایت گری، غم درگذشت سرایشگر منظومه ی «ای شاه سواران» را از دفتر شعری «پیک دریچه آزادی» که در رثای «امید اخوانی» سروده شده است، به گوش م . امید «مهدی اخوان ثالث» برساند؟

... ای دوست کنون تسلیم گوی که بی دوست

رفته ست ز تن بود اگر تاب و توانی

افسوس، افسوس!

این را نیز می دانم که «سهراب سپهری» را هرگز یارای آن نیست تا از گور برخیزد و در ازای سروده ی «مرگت زوال شتاب نیست» از دفتر شعری «خطی ز

سرعت و از آتش»، در رثای مرگ «سیمین» یک قاب تابلوی نقاشی و یا یک پارچه شعر دلنشین به دوستان سوگوار آن شاعر نوآور و نوگرا هدیه دهد!

هان، ای بانوی غزل!

در حالی که همین اکنون در میان ما نیستی؛ ولیک بر خود واجب می دانم تا با صداقت بگویم که من و صدها هزار و شاید هم میلیون ها شهروند سرزمین محبوبم، از دیر باز بدین سو، از شنیدن آهنگ های مست و شاد، با صدای گیرا و دلنواز هنرمند جاودان نام، احمد ظاهر، آن نغمه سرای بی مانند کشورمان، لذت می بریم. این را هم می خواهم بگویم که اشعار ناب و دلپذیر آن آهنگ های پر شادابی که شنیدن بار بار آنها، به روح و روان، شادی و آرامش خاص می بخشد و در دل ها شور و شوق و نشاط می آفریند؛ از رشحه ی قلم توانا و طبع عالی شعری شما، بر صفحه ی کاغذ ریخته شده است:

- «ستاره دیده فرو بست و آرمید بیا»، غزل «شراب نور» از دفتر شعری

«مرمر»؛

- «چون درخت فروردین، پر شگوفه شد جانم»، غزل «یک دامن گل» از دفتر

شعری «مرمر»؛

- «ز چه جوهر آفریدی، دل داغدار ما را؟»، غزل «گل انتظار» از دفتر شعری

«مرمر»؛

- «بگذار که در حسرت دیدار بمیرم»، غزل «وفادار» از دفتر شعری «مرمر»؛

- «گفتم که می خواهم تو را، باور مکن باور مکن»، غزل «دام فریب» از دفتر

شعری «مرمر»؛

- «امشب اگر یاری کنی، ای دیده توفان می کنم»، غزل «توفان» از دفتر شعری

«مرمر»؛

- «وای! من بیهوده ام، بیهوده در کارها»، غزل «شاخه های آهکی» از دفتر شعری

«مرمر»؛

- «گفتی که می بوسم تو را گفتم تمنا می کنم»، غزل «گفت و گو» از دفتر شعری «مرمر» .

لیکن با دریغ و درد که دستان خون آلود جانیان و وحشت تبهکاران تاریخ، قلب آن خنیاگر شوریده دل را نیز نشانه گرفتند و قامت رسایش را در اوج شباب زندگانی شکستند و حق ادامه ی زندگی را از نزدش ربودند!
و اما خرسند از آنم که آهنگ «شبی مهرهت گذر، به طرف چمن کنم»، سروده ی از دفتر شعری «خطی از سرعت و از آتش» با صدای خوش و گرم بانوی خوش آواز میهنم «هنگامه»، در میان پیر و برنا، هنگامه و شور و غوغا برپا کرده و بر دل ها نشست است.

نه نه، سیمین دل های پر اشتیاق!
این آخر کار نبود و نمی تواند باشد؛ سلسله ی دلبستگی به کاروان حله، گسست را نمی پذیرد!
هنرمندان تازه نفس و بشاش وطن عزیزم، با همان شور و نشاط دوران شباب، آهنگ های را پیشکش دوست داران هنر موسیقی کرده اند که زنگ را از دل های تنگ می زداید و اشعارش مال شماست!
- «ای آبی ی دو چشمت، هفت آسمان دیگر»، غزل «آهوی دست هایت» از دفتر شعری «رستاخی»؛

- «بیا بیا که به سر، باز هم هوای تو دارم»، غزل «باز هم»، از دفتر شعری «جای پا»؛
- «مرا هزار امید است و هر هزار تویی»، غزل «پایان انتظار» از دفتر شعری «رستاخیز».

ای بانوی صاحب دل و سخن پرداز روشن ضمیر!

از آنچه چند سال پیش در سوگ مرگ استاد سخن «شاملو» ی عزیز نگاشته بودم، یک پاره ی آن را برای شما بر می گزینم و با اندک تغییر، آن را به پیشگاه شما تقدیم داشته، رفع زحمت می کنم:

ای دلیر زن نستوه که در کارزار قلم و سخن، با استواری پله های شهرت، موفقیت و دوست داشتن را پیمودی و به اوج افتخار رسیدی؛ مطمئن باش و در نقاب خاک آرام بگیر که رهروان طریقت، راه ترا که بس شریفانه و انسانی است، ادامه خواهند داد. این که نتوانستم بر تابوتت شاخه گلی بگذارم و جنازه ات را به مثابه ی یک فرزند، چند گامی به شانه بکشم و یا بر آرامگاه ات، سبزه ای بکارم و در آینده نیز نمی توانم که نهال سر گورت را آب دهم، معذورم دار!

نامت انوشه و راهت سبز و خرم باد!

(پایان)

۲۰۱۴ / ۸ /؟؟؟

=====

سوگنامه ای در اندوه ی درگذشت

بانوی میدان رزم و پیکار انقلابی جنبش

دادخواهانه و پیشرو مردم افغانستان:

رفیق دوکتور اناهیتا راتب زاد

بدرود مادر عزیز!

رفقا و دوستان ارجمند!

من فرزند سیاسی، فرزند معنوی، فرزند فرهنگی و دانش آموز باورها و رهنمود
های حزبی و سیاسی مادر، از گذشته و در وضعیت دشوار زندگی در دیار غربت هستم،
پس حرف الوداع من با پیکر بی نفس مادر، در ماتم اشک جلوه می یابد.

مادر!

من با چلچراغ اندیشه، از تبار آزادگان پاک نهاد و نیک نام، از شهرستان لبریز
از وفا و صفا، از جمع با خدایان انقلاب به این جا آمده ام تا در بزم اشک با کشیدن فریاد
غمگانه و سر دادن ناله های جانسوز، شکایت خود را از مرگ بیدادگر، با ترنم گل
خوشه هایی از چکامه های بلند، به گوش مردم جهان برسانم:

آن سیه دست، سیه داس، سیه دل که تو را

چون گلی، با ریشه،

از زمین دل من کند و ربود؛

در این زمانه

نیمی از روح مرا با خود.

(فریدون مشیری)

مادر!

نمی خواهم از آنچه در شب های پیش بر من گذشت، سخن بر زبان آورم؛ ولیک
ناگزیر باید پرسید:

آیا می دانید که من دیشب را چگونه سپری کردم؟

اگر پاسخ شما به این پرسش نه است، پس بشنوید:

دیشب چراغ دیده من تا سپیده سوخت

آتش فتاد بی تو، به ماتم سرای اشک

(رهی معیری)

مادر!

کنون که من را تنها گذاشتی و خود رخت سفر به دیار خفتگان در خاک، بستی؛
نمی دانم پس از این آموزش درس های ناتمام کتاب پایداری در راه حق طلبی و عدالت
خواهی را نزد چه کسی به پایان برسانم؟

مادر!

نمی دانم پس از این چه کسی در جایگاه بلند شما، با آن روان بودن سخن، شیرینی
کلام و شیوایی بیان و با لطیف ترین احساس و عاطفه ی مادرانه، مرا در به تصویر
کشیدن سودمند ترین بحث های سیاسی و اجتماعی کمک و رهنمایی خواهد کرد و چه
کسی درباره ی صداقت، راستی و درستی و خدمت به انسان و انسان بودن، همین گونه
درباره ی استواری، پایداری، شجاعت، متانت و شکیبایی در راه مبارزه ی سیاسی به
خاطر دفاع از منافع زحمتکشان میهن، با من حرف و حدیثی خواهد گفت؟

مادر!

در این زمانه

برایت اطمینان می دهم که این دوری و جدایی به وجود آمده میان مان دیر پا

نیست؛ زیرا:

رنگ خون بر دم شمشیر قضا می بینم

بوی خاک از قدم تند زمان می شنوم

شوق دیدار تو ام هست،

چه باک

به نشیب آدم اینک ز فراز

به تو نزدیک ترم، می دانم.

یک دو روز دیگر،

از همین شاخه لرزان حیات

پر کشان سوی تو می آیم باز

(فریدون مشیری)

مادر!

بدرود.

(پایان)

شب ۱۳ / ۹ / ۲۰۱۴

=====

(۳۹)

در رثای کشته شدن

مظلومانه ی فرخنده

انسان بودن را کشتند!

سعیدیا مرد نیکو نام نمیرد هرگز

مرده آنست که نامش به نکویی نبرند

آی مردم!

دیدید که باز در ماتم کده ی دادخواهان بینوا، شب پرستان خون آشام، چسان با
روباصفتی و با اشتهای سیری ناپذیر، با کشتن چراغ زندگی انسان بی گناهی، در روز
روشن در پیش چشمان ده ها تماشاگر بی عاطفه و وجدان خوابیده، فاجعه آفریدند و
گوهر انسان بودن را به هیچ فروختند و شکوه ی آدمی را به دار آویختند؟

یکی به پرسش بی پاسخم جواب دهد!

یکی پیام مرا

از بین قلمرو ظلمت، به آفتاب دهد!

که در زمین - که اسیر سیاهکاری هاست-

و قلب ها دگر از آشتی گریزان است-

در این زمانه

هنوز رهگذری خسته را تواند دید

که با هزار امید،

چراغ در کف،

در جستجوی انسان است.

(فریدون مشیری)

آی مردم!

دیدید که باز راهیان کویر بیخردی آراسته به خرقة ی سالوس، چگونه با بدسگالی و به اقتضای سرشت موهوم پرستانه و بر داشت های خیال پردازانه ی خویش، یک شب پیش از عید نوروز و فرارسیدن جشن گلبرگ ها و برپایی بزم شگوفه ها و در آستانه ی آغاز فصل درخشیدن گل ها؛ به فرمان اهریمن در ناسازگاری با راه و آیین اهورامزدا، یک انسان بیگناه و پاک طینت را، با چوب و چماق و با تازیانه ی وحشت کوبیدند، کشتند و بر جسد خون آلودش آتش افروختند؟

شاید همه گل ها را بتوانند نابود کنند، اما هرگز نمی توانند

بهار را از فرارسیدن باز دارند.

(پاپلو نرودا)

آی مردم!

دیدید که باز کور دلان خیره سر با درنده خویی، چگونه به مثابه ی آله ی دست دین فروشان، به قصد سرکوب آرامش در ازای برقراری وحشت، جاسازی باورهای میان تهی و حاکم کردن سنجش های فرسوده؛ شرف آدمی، فضیلت انسانی، اصالت رای و اندیشه و شخصیت بشری را به حراج گذاشتند؟

در این زمانه

ای آدمی بصورت و بی هیچ مردمی
چونی بفعل دیو چو فرزند آدمی
گر اسپ نیست استر و نه خر تو همچنو
نه مردمی نه دیو یکی دیو مردمی
کم دید چشم من چو تو زیرا که چون کمند
همواره پر ز پیچ و پر از تاب و پر خمی
چون خم همیخوری و جز این نیستت هنر
بر خم چمی و بد سیر و بی هنر خمی
بی هیچ خیر و فضل همه سر پر از فضول
همچون زمین شوره بی کشت و بی نمی ...
«حکیم ناصر خسرو بلخی»

ای مردم!

دیدید که باز در گردونه ی زندگی، در یک محیط افسرده و بیمار؛ سوداگران دروغ، خودگرایان حيله گر، شعبده بازان مکار، لفظ پردازان فضل فروش؛ به هدف منکوب کردن آزاد اندیشی، زدودن روشنی نور معرفت علمی و سد بندی در امتداد جاده ی خورشید، برآمدند و به انسان بودن و ارزش های والای انسانی، به بزرگی و شخصیت آدمی با تاریک اندیشی بی حرمتی کردند؛ خیانت ورزیدند و تبهکاری سنگینی را مرتکب شدند؟

دهقان فضل، عالم پردان، هلال دین
آنی که جنه است چو خم پر ز گندم است
پر دانی تو ساخت تنت را چو خم بزرگ
تن پروران برند گمان کز تنعم است

چون تو فقیه خشکی و مسکر نمی خوری
دستار تو همیشه چرا بر سر خم است؟

در این زمانه

(کمال خجندی)

آی مردم!

دیدید که باز دژخیمان تیره اندیش با سرنگونی در نشیب پستی، همه سجایای انسانی را در زیر پاشنه های آغشته به خون، لگد مال کردند تا نادانی، زورگویی، بیدادگری، حق تلفی، فساد، تباهی، چور، چپاول، رهنزی، آتش افروزی، جنگ و خونریزی، نا مردمی ... بر عدالت، انصاف، راستی، درستی، پاکی، صداقت، بهروزی، صلح، آرامش ... چیره شود و دست بالا پیدا کند؟

دیو اگر صومعه داری کند اندر ملکوت

همچو ابلیس همان طینت ماضی دارد

ناکسست آنکه بدراعه و دستار گسست

دزد دزدست و گر جامه قاضی دارد

(سعدی)

آی مردم!

دیدید که باز زاهدان (!) دروغ ساز و هستی سوز، مذبحخانه تلاش کردند تا با استفاده ی سوء از باور های مذهبی مردم، عمل زشت کشتن وحشیانه ی یک انسان بیگناه را، توجیه دینی کنند و بر سر شهروندان کلاه فریب بگذارند و فتوای ناروا صادر کنند؛ بی خبر از این که خون سرخ مثله شده به مانند آذرخشی بر شاخ و برگ بنیادگرایی آتش زد و چون طوفان سد شکن در سبزه زار شاداب امیدها فریاد دادخواهی را طنین انداز کرد و در محیط خشک و پر از نفرت و تعصب شیپور حق طلبی را به صدا در آورد و انگیزه ی شدت تا سکوت مرگبار درهم شکند؟

چون پوست کشد کارد به دندان گیرد

آهن ز لبش قیمت مرجان گیرد

او کارد به دست خویش میزان گیرد

تا جان گیرد هر آنچه با جان گیرد

(سنایی غزنوی)

آی مردم!

دیدید که باز در باغ خونین زندگی، تاراجگران حقیقت با سنگدلی و وحشی گری، قامت درخت نارس را شکستند و با این کار آنان تاریخ جنایتکاری تکرار شد و بر شمار کار نامه های خونین و جنایتبار اهریمنان زمانه، رویداد دردناک و شرم آور دیگری؛ لیکن این بار با شگرد متفاوت از روزگاران پیشین، افزود شد؟

ای وای که این تاریخ چه رویدادهای دردناکی را بر صفحه ی روزگار بایگانی کرده است! ضرور به نظر می رسد تا در این جا، از میان هزارها، از چندتای آن یادآوری بعمل آید:

- عارف فرزانه حسین بن منصور حلاج را، بنابر فتوای واعظان مکار و حيله گر و تحریف گران دین، به فرمان المقتدر در دربار عباسیان، تازیانه زدند، دست و پایش را بریدند، سرش را در بغداد بر یک پل آویختند، جسدش را در آتش انداختند، خاکسترش را به دست باد سپردند و یا هم در رودخانه ی دجله رها کردند؛

- مرد فاضل و دانشمند ابوعلی حسن بن محمد میکال مشهور به حسنک وزیر، بر بنیاد توطئه ی یک آدم بد کار و بیرحمی به نام بوسهل زوزنی و بر اساس درخواست خلیفه ی بغداد، به امر سلطان مسعود، با بستن اتهام نادرست «قرمطی» بودن، مال و منالش ضبط و به ملکیت سلطان در آمد؛ خودش را در نخست سوار بر خری کردند و جزای سنگسار دادند، پس از آن به دار آویختند؛ پیکرش را هفت سال تمام بر سر چوبه ی دار گذاشتند (بر داشت با اختصار از تاریخ بیهقی)؛

- عمادالدین نسیمی شاعر و عارف بر خاسته از مکتب حروفیه در قرن نهم هجری در شهر حلب، پوست از تن او بر کردند و اعضای بدنش را قطعه قطعه کرده، در آتش افگندند؛

- ژاندارک یک دختر آبرومند و دلیر، قهرمان ملی فرانسه، در سن نوزده سالگی (۱۴۱۲-۱۴۳۱ م) به جرم الحاد و فساد عقیده، در یک محکمه ی کلیسایی به ریاست پیره کوش اسقف بوه، با وجود دفاع شجاعانه، در بی گناهی تکفیر شد و در میدان ویومارشه در شهر رومن، زنده در آتش سوخت (بر داشت با اختصار از فرهنگ معین)؛

- و در تاریخ معاصر افغانستان: عبدالرحمان کارمند شهرداری در استان لغمان، عبداقادر دانش آموز در استان هرات، سیدال سخندان دانشجو در دانشگاه کابل، با تیغ جنایتکاران سیه دل و وحشی و زورگویان آدمکش وابسته به ارتجاع سیاه در لباس «برادران مسلمان (!)» با استفاده ی سوء از نام دین و باور های مذهبی مردم، به خون خفتند...

و اما بیش از چهل سال است که تیکه داران دین و دالر به فرمان هیولای سرمایه و بر بنای نقشه ی واپس گرایان جهانی و منطقه ای، در سرزمین خورشید خون می ریزند و آتش افروزی می کنند.

فتوای پیر مغان دارم و قولیست قدیم

که حرامست می آنجا که نه یارست ندیم

چاک خواهم زدن این دلق ریائی چکنم؟

روح را صحبت نا جنس عذابیست الیم

(حافظ)

(پایان)

۲۰ / ۳ / ۲۰

=====

برای فرهنگی فریخته

و خامه پرداز نستوه: جاوید فرهاد

غم دیگر

در این غربتکده ی بی نشاط،

پیوست به غم ها و درد های پیشینه:

باز در شبکه اجتماعی تماشگر گفت و گوی ادبی یک مرد سخن آرا و نیکو نهاد، از
زمره ی نخبگان قلم و بیان، شدم که شنید آواز پر شوکت و جاهش بر دل خسته ام آتش
افروخت!

هر چند نگاه هایش گویای صد راز و پر فروغ بود؛ ولیک سوای حرف وفا، از
دیدگانش غم می بارید.

با جهانی از درد و اندوه، از حنجره ی صافش آواز گرم و گیرا بیرون آمد، بر
تن چکامه مروارید واژه ها را بست؛ ناله سر داد؛ حدیث تلخ روزگار را گویا شد و
قامت نامردان زمانه را بر خاک زد:

خدایا آسمانت درد دارد

زمینت تا کجا نامرد دارد

پلنگ تیر خورده در سکوت

تمام زخم هایم درد دارد

و من:

در این غربتکده ی بی نشاط،
با دیدن آن گفت و گوی ادبی و شنیدن آن آواز رسا، با قلبی پر از درد و دلی پر
از غصه، در امواج متلاطم اقیانوس پریشانی غرق شدم و به جهان دیگری رفتم:

در این غربتکده ی بی نشاط،
با همه اندیشه ها و باور هایم
در امواج سکوت نیمه شبی
در زیر نور مهتاب
در کوچه باغ یاد ها و خاطره هایم
به گشت و گذار پرداختم
تا اندوه غم آباد را
به ماه و ستارگان آسمان گویم.

نه نه،

در این گلگشت نیمه شبی:

نه به فکر شنیدن غریو لذت بخش سقوط بی گسست آب در آبشاران بودم و نه
بر فراز دلم شوق رفتن به تماشای کشاکش امواج آب در کناره های رود در پیچ و تاب
موج های دریا در سر داشتیم؛ بلکه از ژرفای قلبم تنها آتش اشتیاق ترنم ترانه ی سینه
سوز تنهایی، شراره داشت و در گرمای آن می سوختم!
آه، ای آفریدگار باور هایم!

چگونه ممکن بود که در سکوت نیمه شبی، راه تابان نخلستان زندگی را در پیش
گیرم؛ در همراهی با نور صفا، راهی شهرستان وفا شوم؛ در موجی از شور و شرر،
نغمه و آهنگ واژه ها، ترانه ی سینه سوز تنهایی را زمزمه کنم و عطش اشتیاق سوزانم
را فرو بنشانم؛ در باغستان شعر و سرود نام انسان و گوهر انسان بودن را تاج سرم کنم

، وانگاه رنج استخوان سوز و غم بی پایانم را به دست باد بسپارم و دل پر غصه را از تنگنای غم وارهانم؟

تکاپو کردم، در جست و جو شدم؛ سرانجام شبچراغ «مثل من، تنهایی من» (۱) که آفریدگارش از پیامد خونریزی مغزی در لحظه ی حاضر توان نوشتن را ندارد، هرگاه اربابان قدرت و یا دوست داران سرود و ترانه به زودی و دلسوزانه به درمانش همت نگمارند، بیم آن می رود که آن توانایی را برای همیشه از دست دهد؛ ندیم راهم شد.

در گلبرگی از این شاخه ی پر گل، ترانه ی تنهایی را یافتم و بیدرنگ با سوز دل و با آواز حزین زمزمه کردم:

تنهایی من از شب دشوار سخن گفت
تنهایی من با در و دیوار سخن گفت
تنهایی من شعر شد و واژه به واژه
با پنسل و با کاغذ و سیگار سخن گفت
تنهایی من مثل غزل بود که یک شب
در پنجه ی دلتنگی گیتار سخن گفت
تنهایی من تر شد و بی هیچ خیالی
در خلوت بارانی پندار سخن گفت
تنهایی من، مثل من امروز سخن گفت
از مشق شب حادثه بسیار سخن گفت
تنهایی من پیر شد و فلسفه نوشید
با سرفه ی پیهم - فقط از یار سخن گفت

در فرجام کلام:

در این زمانه

برای دوست عزیزم، جناب جاوید فرهاد، آن سخنور شیوا زبان و آن خامه پرداز
زیبا بیان، صحت یابی و عمر دراز - به درازی عمر نور، همراه با پیروزی، رستگاری
و کامگاری آرزو می کنم.

(پایان)

۲۰۱۹ / ۷ / ۲۶

(۱) - "مثل من، تنهایی من" نام مجموعه ی شعری جاوید فرهاد است.

=====

برای جان باختگان بیگناه در
حمله های انتحاری و انفجاری
در شهر کابل

در ظلمت شب!

عمری چه شمع، گریه جان سوز می کنیم
روزی به شب بریم و شبی روز می کنیم
اشکیم و جان گداز تر از آتشیم ما
آهیم و کار برق جهانسوز می کنیم
(رهی معیری)

مرغان صبح خوان بر فراز سپیداران بلند چشم به دمیدن بامداد امید دوخته
بودند تا در باغ صبحگاهی بر سر شاخه ها، آزاد و سرمست و شاد برای عاشقان سرود
و ترانه، عاشقانه نغمه سرایی کنند؛
پرستوها در انتظار به تماشا نشستن طلوع خورشید لحظه شماری می کردند تا
آزادانه به هر طرف بال و پر بکشایند و به بلندای هوا پرواز کنند؛ ولی افسوس که از
کمین کلاغ ها و کرگس ها بی خبر بودند.
باشندگان باغ با روان خسته از قیل و قال زاهدان ریایی و بیزار از عوام فریبی
قلدران بیدادگر و هستی سوز، در خواب ناز فرو رفته بودند؛ انگار چنین می پنداشتند که
با دنیایی از خوشی و در موجی از جوش و خروش آواز خوانی مرغان طرب، به
پذیرایی لبخند صبح سپید می روند و آدینه روز خوبی می داشته باشند.

لیکن افسوس که از در کمین نشستن یغما گران شبگرد و آدم چهره های شب
پرست که با بد سرشتی، در ظلمت شب به قصد خموش کردن چراغ زندگی باشندگان باغ
و کشتن شمع معرفت کمر بسته بودند، خبر نداشتند.
ای وای! که مرغان عاشق و باشندگان صبور و شکیبای باغ، چه آرزو های پاک
و نیکی را در دل جا داده بودند!

آلودگی خرقه خرابی جهان است
کو راهروی اهل دلی، پاک سرشتی
(حافظ)

در پاسی از شب بود که داوران نادانی و لشکریان ظلمت با پلیدی و با دشنه های
کین در دست، بر باغستان زندگی شیخون زدند؛ بلبلان سرخوش و باشندگان شکیبای
باغ را در میان سیلی از اشک و خون، در غم و ماتم نشانند و طومار وحشت و جنایت
خود را دراز تر کردند:

- بر روی گل های امید، گرد نیست شدن پاشیدند؛
- بر سبزه زار ها، زهر وحشت ریختند؛
- در گوشه گوشه ی باغستان زندگی، خمپاره ها را
ترکانند و آتش افروختند؛
- در صحن چمن، انباری از دینامت را انفجار دادند... و در یک چشم
بهم زدن، تار و پود باغ و بوستان و سبزه زار به لرزه در آمد؛ سقف و ستون خانه ها
فرو ریخت و نظم زندگی بر هم خورد؛
- قلب انبوهی از خفتگان در بستر خواب، در زیر
خرابه ها و آوارهای فرو ریخته، شکسته شد و از گردش و تپش باز ماند؛
- از در و دیوار خانه های شکسته و ریخته، خون باریدن
گرفت؛

- از فراز سپیداران بلند، مرغان سحری و پرستو های سبکبال، به نقطه ی نا معلومی کوچیدند و در عوض کرگس ها و کلاغ ها با منقارهای خون آلود، بر سر شاخه ها نشستند و جست و خیز زدند و آواز کشیدند...

آه ای خدای تاریخ!

نمی دانم این دشمنان خرد و مهربانی که با سلاح نا انسانی، هسته ی انسان بودن و ستیغ بلند زیست انسانی را نشانه گرفته اند و بر هر پدیده ی نوین سزاوار زندگی آدمی، با تازیانه ی وحشت می کوبند، از کدامین نطفه ی نا اهل سر بیرون آورده اند؟
نمی دانم این اعجوبه های روزگار از جنس کدام آدمخواران اند که به فرمان اهریمن بر بساط زندگی آدم ها، گرد مرگ می ریزند و گستره ی حیات را بر آنان تیره و تار کرده اند؟

اشک می جوشد در چشمه چشم نا گاه
بغض می پیچد در سینه سوزانم آه!
(فریدون مشیری)

آه ای خدای مهر، خدای عشق و دوستی!

نمی دانم این انسان نما های بسته به زنجیر بردگی نادانی، که از خیل مردگان نفرین شده الهام می گیرند و در هر گام خود پیغام مرگ می آورند؛ با کدامین حق برای فرو شکستن انسان بودن و نابود کردن سجایایی انسانی کمر بسته اند و به مردم آمیزه ی از خون و آتش - مرگ و ویرانی - نیستی و نابودی را هدیه می دهند؟

آه ای خدای نور، خدای روشنایی!

نمی دانم این شب آرایان ستم پیشه به کدامین جرم و گناه، در پیش پای هر انسان بیرون از حلقه ی خودشان، سرب مذاب می ریزند و بر کلبه ی آنان گلیم ماتم فرش می کنند؟

در این زمانه

با راه اندازی حادثه های خونین و ویرانگر، کمر مردم را در زیر بار غم و درد و اندوه می شکنند؛ مصیبت را جانشین عشق - مهر - محبت - دوستی... می کنند؛ خنده را از لبان کودکان می ربایند؛ شادی و سرور را از نو باوگان می گیرند؛ جوانه های امید را سر می برند؛ شگوفه های با نشاط را می خشکند؛ مادران و پدران را در اندوه می نشانند؛ آه و ناله ی پرسوز و گداز مرد و زن، پیر و جوان را تا سقف بلورین آسمان بلند می کنند...؟

آه ای خدای راستی، خدای رستگاری!

از این خوشم که صاحب دلان و اهل مدرسه ی عشق و دوستی، به نام انسان و انسان بودن و در دفاع از شرافت و مقام شامخ آدمی، با شبچراغ دانش و با چلچراغ اندیشه ی اجتماعی، هر آن به جنگ با اهریمن می روند و محیط زندگی را از لوث بی خردی و حضور بی مایگان پاک و منزّه می کنند!

این جهان کوه است و فعل ما ندا

سوی ما آید ندا ها را صدا

(مولوی)

(پایان)

۲۰۱۵ / ۷ / ۸

=====

در این زمانه!

در یک بامداد دل انگیز،

با احساس غریبانه ای، به وسعت یک دشت پهناور و با دنیایی از بیم و امید:

- پنجره ی قلب اندوهگینم را، روی به روی پنجره ی خانه ی آفتاب - مهتاب و

ستارگان گشودم تا مگر دل غمدیده ام از تماشای لبخند ماه و اختران شاد شود؛

- نگاه پریشانم را به آینه ی پاک و آبی رنگ آسمان دوختم تا مگر چشمان آماسیده

ام از پرتو نگاه سپهر بلورین در سپیده دم، از خستگی وارهند؛

- به باغ خرم، پر از شادابی و خوشرنگ طبیعت قدم زدم تا مگر از دم زدن هوای

ترو تازه ی باغ، گوش دادن به صدای خنده ی گل ها، شنیدن آواز قناری ها، بوییدن

عطر جان پرور شگوفه ها... روان افسرده ام شاد شود...

می دانستم که صبح سپید با پیام طلوع خورشید تنها حرف هجای بلند عشق به زندگی

را در خود نمایان می کند و برایم از:

- لبخند شریین هستی؛

- پاکی آینه ی خانه ی آفتاب و مهتاب و ستارگان؛

- طنین صدای خنده ی گل ها و جوش نغمه ی قناری ها؛

- بوی عطر جان پرور شگوفه ها؛

سخن می گوید و واقعیت آن را:

- در تبسم خورشید؛

- در باران نور؛

- در شکوهمندی جلوه ی باغ؛

- در دل انگیزی سرود قناری ها؛ بیان می دارد.

ولی با دریغ و صد افسوس!

- آنگاه که روز شد و آفتاب تابیدن گرفت، به مانند بسیاری روز های ابری و آفتابی پیشین، در گوشه گوشه ی این تماشا خانه ی دنیا:
- در جاجایی همسان شب سیاه، پنجره ی مهر و وفا به رخ ملیون ها انسان روی زمین، همچنان بسته باقی ماند؛
 - بر سر زندگی ملیون ها انسان دیگر، بیرحمی و بی مهری و بی وفایی سایه افکنده بود؛
 - در دایره ی زندگی ملیون ها انسان آزاده، نغمه ی همدلی و همصدایی به گوش نمی رسید؛
 - در تالار های زندگی ملیون ها انسان، مضمون نمایشنامه ها امید و شادی و شور و نشاط، به وجود نمی آورد؛
 - در باغ زندگی ملیون ها انسان، به جای عطر جان پرور گل های عشقی، بوی دود و باروت مشام را اذیت می کرد؛
 - در گستره ی زندگی ملیون ها انسان، راه رفتن به جاده ی مهر و دهلیز پیوستن به خوبی ها و دل بستن به زیبایی ها، در میان غباری از دود و باروت و شعله های آتش مسلسل ها، بسته بود؛
 - در نزد ملیون ها انسان بی عاطفه ی روی زمین، واژه های نکوهش زشتی ها و ستودن مهربانی ها بی معنا و ملالت آور است؛
 - در شیوه ی دید و باور ملیون ها انسان، اندیشه ی آتش زدن به خرمن لطف و صفا و زیبایی و نوپسندی پا بر جاست ...
 - و در بسا جا ها، در محیط زندگی:
 - برخی انسان ها پابند رسم و آیین وفا نیستند؛
 - شماری از انسان ها از الفت گرفتن و صمیمیت ورزیدن گریزانند؛
 - تعدادی از انسان ها آسیمه سر، رنگ بازی می کنند؛
 - عده ی از انسان ها گوهر صداقت و راستی را قربانی امیال شوم خود می کنند؛
- و در این میان:

در این زمانه

به اقتضای نفس آماره و خواست ناپاک ناکسان تاراجگر و جنگ طلبی و جنگ
افروزی زورگویان بیدادگر، بساط هستی و اساس زندگی ملیون ها انسان، در شعله های
آتش بیدادگری تاراجگران می سوزد.

(پایان)

۲۰۱۵ / ۱۰ / ۲۴

=====

در رثای کشتن وحشیانه ی

رخشانه ی نامراد

جلوه ی شگرف خون و زندگی

نمی دانم!

فرزندان ابلیس، با کدامین حق:

پرستوی قشنگ باغ عشق را که آرزوی آبادی لانه ی زندگی آینده را بر بلندای
شاخساران سرو سرافراز و آزاده داشت تا هر روز در وقت طلوع، در بزم محبت، با
آوای دلکش، با ترنم سرود عشق و زیبایی، به آفتاب سلام دهد؛ اسیر گرفتند و با سیاه
کاری و سیه دلی، آن نامراد نغمه سرا را به گناه عشق ورزیدن به دلداده خود، محکوم به
مرگ عشق کردند و با پرتاپ سنگ ها، شیشه ی بلورین عمر و ساغر پاک زندگیش را
به شیوه ی عصر سنگ شکستند؟

نمی دانم!

ناکسان وحشی، با کدامین حق:

لاله ی خوش روی و خوشرنگ را که سرشت آفتابی داشت، هم با ستاره های
آسمان و هم با سپیده ی صبح، همراز بود؛ با تیغ کین نادانی، به گونه ی وحشیانه
سربریدند و بر رسم دشمنی با انسان بودن و خوبی های زندگی، ظلمت وحشت را در
پهنای دشت و دمن و در دنیای باغ عشق و زندگی، برپا کردند؟

خیر!

این دیگر سال هاست که دیوهای سیاه:

سرزمین خورشید را، به وادی گناه و مسکن گنهکاران، مبدل کرده اند تا نام بلند

عشق و آواز رسای ایمان و باور به انسان و انسان بودن را با دشنه های وحشت، با

بیرحمی تمام، سرکوب کنند؛

کوچه باغ های شهر عشق را، به قتلگاه وحشتناک مردم بی گناه، مبدل کنند؛
خرمی و زیبایی باغ های شهر عشق را غمگده ی پر از خون کنند و غنچه های
شاد و خندان را بخشکانند؛
از کشتن باغبانان و باشندگان باغ، جوی های خون جاری کنند و آه و ناله، ضجه
و فریاد هیچ کس را نشنوند؛
بر در و بام خانه های مردم زهر مرگ بریزید....

ولیک افسوس در این جاست:

آنانی که وظیفه ی نگهداری از باغ و نگهداری از گل غنچه ها را دارند تا به حکم
قانون از زندگی، شادابی و سلامتی آنها پاسبانی کنند؛ شمار بیشتری از آنان، خود وابسته
به داره ی دزدان و چپاول گران اند و با پلیدان خون آشام، هم کاسه و هم آواز شده اند.

اینجا، ستاره ها همه خاموشند
اینجا، فرشته ها، همه گریانند
اینجا شگوفه های گل مریم،
بیقدر تر ز خار بیابانند

اینجا نشسته بر سر هر راهی
دیو دروغ و ننگ و ریاکاری
در آسمان تیره نمی بینم
نوری ز صبح روشن بیداری ...

(فروغ فرخزاد)

(پایان)

۲۰۱۵/ ۱۱ / ۴

=====

به کودک میهنم، شکریه تبسم و
یاران همسفرش که با تیغ کین
جاهلان، سر بریده شدند

اشک ریختم، اشک درد جانگداز!

ماه ها پیش از امروز، در فصل رویش گل ها و شگوفه ها " تبسم " آن گل نارس
نوروزی باغ سبز زندگی، یکجا با یاران دیگر، رخت سفر به سوی دیار سرود و ترانه
بستند تا در زادگاه محبوبش، شکوه ی سبز بهاران را در بزم شادی دیدار دو باره با
غنچه های خندان، جشن گیرند!

لیکن مسافران خسته از زحمت راه، نا رسیده به سرمنزل مقصود، اسیر چنگال های
خون آلود دیو شب شدند و مدت ها در تاریکی خانه های نمناک و در دخمه های خونین،
به فرمان غول های خون آشام، در بند و زنجیر اسارت، با مرگ و زندگی دست به
گریبان بودند .

گل نارس نوروزی و همراهانش، در دخمه های مرگ، در گذرگاه لحظه ها،
شکنجه ی سیاهی شب را می کشیدند و هر آن چشمان پر آرم، اما خسته از رنج و اندوه
آنان، انتظار دمیدن صبح سپید را می کشید تا مگر روزنه ی امیدی باز شود و با باریدن
باران نور و وزیدن باد صبا؛ بشارت رسیدن بوی عطر گل های سحری و پیام دیدار دو
باره ی خورشید آزادی را، از زبان فصل رهایی بشنوند.

ولیک افسوس که تبهکاران به قصد فرو ریزی بنیاد کاخ بلند مردمی، دست به دست

در این زمانه

هم داده اند و می خواهند گوهر انسان بودن را سلاخی کنند؛ از همین رو جاهلان وحشی شبگرد شب پرست، تیغ کین را بر گلوی "تبسم" و همسفرانش نهادند و سر آنان را از تن جدا کردند.

قطره های خون بر زمین ریخت؛ قطره ها موج های دریا را ساختند؛ دریا طوفانی شد؛ جهیدن گرفت و برج و باره ی استبداد، زورگویی، عصبیت قومی، برتری جویی و عظمت خواهی فاشیسم مذهبی را به لرزه در انداخت!

و من:

در سوگ سر به نیست شدن "تبسم" و همراهانش به دست ناکسان درنده سرشت،
اشک ریختم، اشک درد جانگداز!

مرثیه همت است نقش خط سرنوشت

ظابطه آدم است سوگ کرم داشتن

(واله هروی)

(پایان)

۲۰۱۵ / ۱۱ / ۱۵

=====

برای کهنه‌ز نامدار و مردمان
به خون نشسته و بی خانمانش

کینه ی شبگردان شب پرست!

شب بود:

ساکنان باغ در خواب!

ناگهان در سکوت سیاه شب، لشکر جهل با کینه توزی و جهالت دوران جاهلیت، بر شهر زندگی، شبیخون زدند و در یک چشم به هم زدن چنانی وحشت آفریدند و دهشت بر پا کردند، که تو گویی ازدهای سرکش و تشنه به خون، با اشتهای سیری ناپذیر دهان باز کرده و به قصد نابودی باشندگان شهر وفا، به هر طرف زهر مرگ می پاشد!

ظلمت شب بود:

دیوانه های زنجیری از هر طرف آمدند و بر باغ زندگی مسلط شدند و پس از آن، دستان یغما گر و لگردان بی عاطفه - بی فرهنگ و مدنیت ستیز، به چپاولگری و خونریزی گشوده شد و هستی باغ به تاراج رفت و غنچه های شاد از آفت رسانی حشره های مضره و آشوب شبگردان شب پرست، در خون نشستند!

شب سیاه بود:

مشتی از غول های بیابانی دون فطرت با داس شقاوت، دنیایی از مهر- لطف و صفا را با خاک یکسان کردند و به اقتضای طینت نا پاک خویش، مشتیی از غول های وحشی جنایت پیشه و فرهنگ ستیز، هم کیش و هم آیین خود را از بند رها کردند!

شب وحشت آور بود:

در کهندژ، در باغ عشق و زندگی، در موجی از وحشت بی خردان، آفت برگ ریزی
سایه افگند و گرد مرگبار باریدن گرفت!

گل ها و شگوفه ها در سوگ نابود شدن گلبرگ ها به دست ناکسان ولگرد، بر زمین
ریختند؛

جنایتکاران سفره ی زندگی گل پرستاران را خالی کردند و هر آنچه آنان در بساط
داشتند، همه را ربودند و کوچیدن اجباری پرستوهای خونین بال را حادث شدند؛
در گلستان شاخه های پر از گل های امید را برهنه کردند؛ غنچه ها را کردند و بر
زمین خون آلود افگندند و هر چیز دیگر را که نماد انسان بودن، عشق و دوستی، مدنیت
و تجدد گرایی بود، در آتش خشم و کینه توزی قرون وسطایی، خاکستر کردند...
و اما:

غول های ولگرد و وحشی تا هنوز درک نکرده اند، آگاه نیستند و این را نمی دانند که
بی هیچ چون و چرا، لبخند صبحدم پرده ی ظلمت شب سیاه و دلگیر را پاره می کند و
به قول نیمای شیرین سخن:

"پایان این شب،

چیزی بغیر روشن روز سفید نیست"

و باز ضرور است تا این را نیز بدانند:

از نعره مستانه ما، چرخ پر آواست
جوشنده چو بحریم و خروشنده چو شیریم...
ما چشمه نوریم، بتابیم و بخندیم
ما زنده عشقیم، نمردیم و نمیریم

(رهی معیری)

(پایان)

۲۰۱۵ / ۹ / ۳۰

=====

(۴۴)

آن روز فرا می رسد!

در این روزها؛

در میان "این همه هیاهوی سرشار از دروغ" (۱) صاحبان زر و زور و زهر پاشی
فکری و عقیدتی افراط گرایان تاریک اندیش سیه دل؛

در سرزمین خورشید؛

شور، شوق انگیزی در گشت و گذار است:

- شور، شوق انگیز به هم گره خوردن مشیت ها و دست ها و نزدیک شدن قلب های
راهیان راه سپید، با انگیزه ی رهایی از دشواری های شامگاهان تاریک و پایان دادن به
لحظه های دلگیر شب های بی امید؛

- شور، شوق انگیز همصدایی خرد گرایان در دفاع از انسان و انسان بودن و نجات
راه و رسم مردمی از اسارت کور دلان بی خرد زمانه؛

- شور، شوق انگیز عدالت خواهی و حق طلبی و به دور راندن و مردود شمردن
برتری جویی در همه بخش های زندگی اجتماعی.

دور نیست!

به زودی،

بی هیچ تردید،

بدون هیچ وسواس،

"در این همه هیاهوی پر از دروغ»،

در سر زمین خورشید،

در سحرگاهان سپید،

با خدایان روشندل در خط روشن بینی؛ با جاهلان سیه دل و برتری خواهان

سنگدل خط تاریک اندیشی،

در آویز می شوند.

و در این میدان نبرد حق بر باطل:

راهیان راه روشن، با سلاح دانش و به یاری پاکیزی اندیشه؛ دل تیره و مغز

خشک و سینه ی پر کینه ی ظلمت گرایان و برتری طلبان را نشانه می گیرند و با ترنم

سرود همدلی؛ قلب اهریمن را می شکافند و با سرفرازی نغمه ی پیروزی را سر می

دهند:

بمیرید، زیرا به مردن سزایید

بمیرید، زیرا که آفت شما یید

(نادر نادر پور)

در فرجام کار:

طلیعه ی خورشید رهایی از لای شاخه های سبز پیروزی، بر سایه ی ننگین جهالت،

چیره می شود.

دور نیست!

در این زمانه

به زودی،

آن روز فرا می رسد!

مطمئن باشید.

(پایان)

۲۰۱۶/۱/۱۷

(۱) - سخنی از فریدون مشیری

=====

به آزادگان به خون خفته ی

رسانه ی دیداری "طلوع"

اندوه پرپر شدن گل های باغ "طلوع"!

امروز:

شب پرستان کویر جهالت، به پیروی از آیین وحشت و دهشت - در دمامد آتشباری بر
چهره ی خندان زندگی از کمینگاه بیداد خانه ی دهشت افگنان؛ فرمان اهریمن نشسته بر
مسند سیه کاری را به دست اجرا سپردند و بر حریر چمن آتش زدند.

پارچه های سرب مذاب، در میان شعله های آتش خمپاره و ستون های دود غلیظ
باروت؛ حق ادامه ی زندگی را از کسانی ربود که آنان، یکجا و همگام و در همکاری
متقابل با هم مسلکان دیگر:

- با چشمان پر فروغ و وجدان بیدار؛

- با آواز گیرا و صدای رسا؛

شط نور را بر مرداب سیاهی، امتداد می دادند و نغمه ی نشاط و سرود شادی را بر
هیاهوی جغد ها، چیره می کردند و در تلاش بودند تا رود لبخند و جویبار تبسم را بر
اندوه رویداد های تلخ در شب های سرد وحشت، جاری کنند و بر خرابه های به جا
مانده از توهم و توحش، کاخ مرمرین سخن و گفتار انسانی را پا بر جا نگهدارند!
ولیک، چه سرفراز با جهانی از آرزو ها و آرمان های انسانی در دل، شاخه ی عمر

در این زمانه

آنان بدستان نا کسان خرد باخته خیلی ها وحشیانه شکسته شد و به مانند ملینون ها رهگذر
راه حقیقت و دانش آموز مدرسه ای آدمی، سر به نیست شدند.

آنان زنده اند و نام شان زنده ی جاوید!

(پایان)

شب ۲۰ / ۱ / ۲۰۱۶

=====

نوروز شکوهمند در هنگامه ی طلوع سبز بهار!

نوروز خوش آیین در راه است و در ازای شکست زمستان، به «پویندگان بهمن و دی، مردگان پار» پیام روشن طلوع سبز بهار عشق و امید و تازه شدن دوباره ی روان هستی را با جهانی از سرور و شادمانی، با خود آورده است:

بر لشکر زمستان نوروز نامدار
کرده است رأی تاختن و قصد کارزار
(منوچهری)

نوروز خوش آیین، در گذرگاه زمانه، اینک به راهیان راه عشق و زندگی پیغام نوید بخشی در دست دارد و مژده می دهد که پس از سرمای سخت زمستان؛ فصل خوبان از سفر باز گشته و به پیشواز و برگزاری شایسته و بایسته از آرایشگر طبیعت، رامشگر خوشی های زندگی با آهنگ دل انگیزی ترانه ی شیرین پیروزی نور و امید را بر تاریکی و ظلمت، ترنم می کند و در سپیده ی بامدادی از باغبانان باغ های زمستان دیده و کشتکاران کشتزار های سردی کشیده می خواهد تا بر آستان بهاران بوسه زنند و با هلله ی ساز و آواز پرستوها، هم صدا شوند؛

نوروز بزرگم بزن ای مطرب امروز
زیرا که بود نوبت نوروز، بنوروز
(منوچهری)

نوروز خوش آیین می آید و با کلام روشن و نگاه تابان و با دنیایی از سرور و شادی و خوشی ها؛ عاشقان نور و سرور و صفا را فرا می خواند که شوریده و سرمست به عشرتکده ی باغ روند و صفای بهاران را در پهنای تابش نور زرین خورشید به تماشا بنشینند و از خنده و خوشحالی کشتزاران؛ از جوشش نور و سرور عشق در چمنزاران؛ از دلاویزی خروش آب در آبشاران؛ از زلال عطر هوای گوارا در جنگلزاران؛ از شادابی و تازگی سبزه ها در سبزه زاران... لذت ببرند و شادمان شوند و با قلب لبریز از آرزو های نوین، جشن رویش گل ها و شگفتن شگوفه ها؛ فصل خرمی و زیبایی ها و موسم آتشباری ارغوان ها را با تازه کردن پیمان وفاداری به عشق و دوستی به زندگی، گرمی دارند.

بهار شاد شور افگن --- ز قله ها به زیر آمد
هنوز عشق جان دارد --- مگو، مگو که دیر آمد!
بهار شاد شور افگن --- به بزم دوستان چون من
میان جامه یی روشن --- ز پولک و حریر آمد
دو زلف عطر بیزش گل --- نگین سینه ریزش گل
سریر خفت و خیزش گل --- ببین چه دلپذیر آمد
هوا حریر آبی شد --- کرانه آفتابی شد...
(سیمین بهبهانی)

(پایان)

۲۰۱۶ / ۳ / ۱۸

=====

غم نامه ای در اندوه به خون
خفتن کودکان ستم رسیده ی
میهنم: “ستایش” و “الیاس” و
هزاران همشهری دیگر که در
تبهکاری های انفجاری، حمله
های انتحاری، بمب گذاری ها و
در درگیری های جنگی جان
باختند.

غنچه ها در خون تپیدند

های مردم گیتی!

آیا آگاهی دارید که در این روز های فصل بهار، در سرزمین خورشیدچه تبهکاری
هایی رقم می خورد و بر باشندگان آن که در آتش بی عدالتی ها، چپاول گری ها،
زورگویی ها و خودسری ها می سوزند؛ چه می گذرد؟

من گنگ خواب دیده و عالم تمام، کر
من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش
(مولوی)

از چه باید گفت و از چه باید نوشت؟

- چند روز پیش در کویر حزن آلود غربت، در ظلمت سرای «ورامین» قلب گرم و پر از جوانه های امید «ستایش» آواره، پس از آزار ورنجه شدن و رواداری بی حرمتی در حقش، در جلو چشمان خیره ی دین سالاران آدمی ستیز؛ با تیغ کینه به دست نا انسانی، بیرون آورده شد و خانواده ی بی پناهی از اهل سرزمین سوخته ای که به خاطر زنده ماندن و رهایی یافتن از دم ساطور شب پرستان خونخوار به دیار همسایه ی هم آیین و هم فرهنگ، به امید ادامه ی زندگی پناه برده بود، در سوگ و ماتم نشست؛

- و روز دیگر از روز ها، «الیاس» نونهالی از رسته ی بینوایان و کارگر خیابانی و نان آور خانه با دستان پر از آبله، پس از آزار ورنجه شدن، به دست یک خونخوار بی عاطفه و بی آرم، از باغ زندگی نابود شد و پیکر بی نفسش در زیر زرخدان برتری خواهان زبانی و تیره و تبار پرستان بی شرم، نشسته بر اورنگ قدرت و لمیده بر سریر حکمرانی؛ در یگانه ورزشگاه شهر حلق آویز شد؛

- و روز ها، ماه ها و سال هاست که مثنی از غول های بیابانی به فرمان اهریمن، در سرزمین خونین من شیشه ی زندگی هزاران در هزار انسان پاکیزه سرشت و با وقار را بر زمین می زنند و می شکنند تا اختاپوس ارتجاع جهانی و دیو خون آشام دنیای سرمایه داری به هدف خود برسند. غول های بیابانی به رسم مزدوری به اختاپوس ارتجاع و دیو سرمایه داری، گاهی با راه اندازی جنگ های خانمان سوز و ویرانگر، گل ها و غنچه های شاد بوستان زندگی را سر به نیست کرده و می کنند و گاهی هم با آدم ربایی ها، انفجار دادن ها، انتحار کردن ها، بمب گذاری ها، ماین فرش کردن ها، رهگیری ها، موشک پرانی ها... به آرزوی رفتن به بالین حوران بهشتی (!)، شاخ و برگ گل های بارور را از گلستان زندگی پر پر کرده و می کنند؛

- و در روز سه شنبه (۱۹ / ۴ / ۲۰۱۶) بیابان گردان دنیای جهالت به دستور اختاپوس ارتجاع جهانی و به میل و ذوق دیو سرمایه داری، آنگاهی که دلکان مزدور و دست نشانده با بی شرمی و بی حیایی بر طبل دور سالوس صلح خواهی با دهشت افگنان یاغی و باغی می کوبیدند؛ بار دیگر دنیای زندگی پر از دلهره و

در این زمانه

اضطراب را در کابل بی دادخواه، با حمله های انفجاری و انتحاری، قتلگاه مردم بی دفاع و بیگناه کردند.

در روز سه شنبه ی خونین، کابل ماتم زده، لباس غم پوشید؛ دریای خون روان شد؛ شیون و آه و ناله ی مادران - پدران - همسران - فرزندان - خواهران - برادران که عزیزان شان در خون می تپیدند، به آسمان ها بلند بود؛ ولیک دیوهای سیاه در وادی کناه در آن وقتی که بر در و بام کابل تگرگ مرگ می بارید و سوگواران آیت غم بر لب داشتند، تیغ سینه سوز کینه را به سوی آنان نشانه زدند و مسؤلیت رویداد را به گردن گرفتند.

ای غنچه های در خون تپیده!

من از شما:

با آفتاب،

“با بهاران،

با درختان،

با نسیم”

و هر آنچه با زندگی و امید و آینده پیوند دارد،

سخن خواهم گفت.

ای دژخیم!

با خیر باش که:

بهار رهایی را،

رویش سبزه و گل ها را،

در این زمانه

شگفتن شگوفه ها را،

باغ های لبریز از شادابی را،

زیبایی آبشار را،

نغمه ی قناری ها را،

اندیشه ها و عاطفه ها را،

آرمان های انسانی را،

نمی توان با کشتن و خون ریختن و جنگ و انفجار و انتحار و بمب گذاری و آتش

افروختن ، نابود کرد!

های مردمان گیتی!

آنچه در روز سه شنبه در پایتخت سرزمین من رخ داد، ریختن خون ناحق بود:

آ های!

این خون، صبح گاه است گویی به سنگ فرش

کاین گونه می تپد دل خورشید

در قطره های آن ...

از پشت شیشه ها به خیابان نظر کنید

خون را به سنگ فرش ببینید!

خون را به سنگ فرش

ببینید!

خون را

به سنگ فرش ...

(احمد شاملو)

=====

در سوگ درگذشت استاد محب بارش

"نه، او نمرده است"

نا وقت های شب است:

هوا تیره، آسمان دودی و مه آلود؛ باران به سختی می بارد و در تاریکی شب برگ های سبز درختان را شست و شوی می کند، همچنان دانه های آن به سنگینی و خیلی ها محکم، شیشه های پنجره های اتاقم را می کوبند!

من بیدارم و در پشت میز نشسته با کتاب ها و برگه های کاغذ سپید، همنشین هستم. قلم در لای انگشتانم سرگردان است، می خواهم برای "اباسین" نوباوه ی نامراد سرزمین مألوفم، غم نامه ای بنویسم و سوزناک ترین واژه ها را بر روی صفحه ی کاغذ بریزم و غم نهانی ام را به خاطر سر به نیست شدن این نو جوان بیگناه و بی دفاع که قاتلان پلید با چنگال های آلوده به زهر خشونت، با قساوت و بیرحمی خونس را بر زمین ریختند؛ با اندوهناکی شب، قاطی سازم و به اوباشان آدم ربا که جز دریدن و خون ریختن و سوزاندن و کشتن و بستن و آشوب آفریدن ... چیز دیگری نیاموخته اند؛ لعنت و نفرین بفرستم.

نگارش سوگ نامه پایان نگرفته بود که در شبکه های اجتماعی، خبر غم انگیزی را خواندم و یک دنیا اندوه در روح و روانم جا گرفت و به آهستگی در دل شب، فریاد زدم:

باز مرگ بیدادگر با بیرحمی تمام بر نخلستان بیدار دلان شبیخون زده و شاخه ی سبز و پر طراوتی را شکسته و در سرزمین خورشید، اهل دودمان ادب و فرهنگ و شعرو ترانه را در سوگ و ماتم نشانده است!

این بار دست ویرانگر مرگ به دانشسرای روشندان بر خاسته از درون غم ها و رنج ها، دراز شده و گلوی فرزندی از خیل تهیدستان را فشرده و ناقوس های ماتم و سوگواری را به صدا در آورده و به شهروندان خبر شکسته شدن قامت استوار یک آزاده ی بیدار دل را رسانیده است!

آه ای خدای نور، خدای عشق و دوستی!

این چه حال است که در صفحه ی این روزگار غمین و در خم و پیچ این زندگانی اندوهگین، سلسله ی فرو نشستن ستاره های رخشنده و شکسته شدن قامت شمشاد چراغ داران دنیای ادب و فرهنگ را پایانی نیست؟

و اما بیدار دلی را که هیولای مرگ، به تازگی از ما ربود و به کام خود فرو برد و بلعید؛ عیاری بود از تبار پاکبازان که تنها و فقط به "اسیران فقر و بدبختی" می سرود و می نوشت!

چه عاشقانه، با تمکین و با صلابت می سرود و می نوشت!

آرام بخواب ای مرد آزاده، یادها و خاطره هایت تا جاودان در ذهن و خاطره ی رهروان آموزشگاه ی روشندلی، باقی می ماند و نامت تا بلندای کهکشان ها بر تارک سرفرازی ادبی و فرهنگی مان، می درخشد!

"نه، او نمرده است"

(پایان)

۲۰۱۶ / ۵ / ۱

یاد داشت: عنوان غم نامه، تیتز یک سروده ی دل انگیزی از نیمای عزیز است.

(۵۱)

به رفیق نظام الدین تهذیب
که چنگال های مرگ گلویش
فشرده و به زنگیش نقطه ی
پایان گذاشت.

حرف و حدیثم ناگفته ماند!

نپنداری که مرد امتحان مرد
نمیرد گر چه زیر آسمان مرد
تو را شایان چنین مرگ است ورنه
ز هر مرگی که خواهی می توان مرد
(اقبال لاهوری)

صبح دل انگیزی ست، عقربه های ساعت نزدیک به (۹) را نشانه گرفته اند؛ از
پیش آمد نیک آسمان صاف و لاجوردین است و درخشش شمع فروزان آفتاب همه جا را
چراغانی کرده، گل ها و سبزه ها و شگوفه ها با دلربایی جلوه نمایی دارند و درختان
سبز پوش با خریداران حسن و زیبایی با مهربانی برخورد می کنند.
و من دیوان غزلیات شمس را گشوده ام و با خوانش سروده ها، از جوشش
حرکت و حیات و عشق و امید لذت می برم؛ گاه گاهی از پشت شیشه های پنجره ی اتاق

به بیرون نگاه انداخته، گل های سپید را که در سبزار چمن پیش روی عمارت بود و باش ما صف آرسته اند به تماشا می نشینم و محو زیبایی آن ها می شوم.

لحظه ها بدین سان می گذشت و من همچنان سرگرم خواندن غزل های «دیوان کبیر» بودم و بار باری هم به بیرون نگاه می کردم و از زیبایی های فصل بهار شاد و دل گرم می شدم. عقربه ها یازده ی روز را نشان می دادند، برای چند دقیقه خواندن را کنار گذاشته، سری به شبکه های اجتماعی زدم تا از تازه ها آگاهی یابم.

چه غم انگیز بود، در نخستین لحظه ی نظر اندازی به شبکه ی اجتماعی با پیام آگاهی رسانی رفیق عارف عرفان رو به رو شدم. با خوانش خبر چشمانم در سیاهی دهلیز تاریک رخداد درگذشت یک انسان بزرگ که رسم مهربانی و آیین وفاداری به عهد و پیمانی که در دشوار ترین وضعیت زندگی با رهروان راه سپید بسته بود، در وجود خود زنده نگهداشته بود و تا آخرین رمق حیات رنگ آشنایی داشت و روش و شیوه ی انس و الفت و دوستی را خوب می دانست، بی دید شدن کوه های از غم و اندوه بر سرم ریختن گرفت.

آه ای خدای تاریخ!

چه درد آور است وقتی در نیمه ی نخست یک روز آفتابی بهار که باغ و بوستان و چمنزاران جامه ی زمردی به تن دارند و گل و شگوفه ها در لای لباس های مخملی حسن فروشی می کنند؛ با خبر می شوی که یک رفیق بزرگ را از دست داده ای! رفیقی به بزرگی و استواری سلسله کوه های هندوکش بیدار و به سر بلندی و افتخار قله شامخ پامیر پایدار، در آیین پارسایی و پرهیز کاری و وارستگی به سبک و سیاق انسان سالارانه و مردمی!

بسیار جوان بودم و هنوز در رده ی دانش آموزان در آموزشگاه در دبیرستان «نعمان» در زادگاه محبوبم در شهر چهاریکار سرگرم آموزش؛ ولیک با تمام وجود، با همان فهم و درک ناچیز از سیاست، در همان روزهای پر از تب و تاب سیاسی، در رسته ی رزمندگان آزاده که بر ضد ظلم و بی عدالتی و بیداد استخوان سوز ارتجاع و

نفوذ غارتگران بین المللی می رزمیدند؛ ایستادم و سرود رهایی بینوایان را از فقر و بدبختی ترنم کردم.

در راه پیمایی های پر از غریو عدالت خواهی و در تظاهرات خیابانی پر از شأن و شوکت حق طلبی در «روز اول ماه می» و در «روز سوم عقرب»، در کنار دیگر پیشگامان و پیشتازان حزب دموکراتیک خلق افغانستان (حزب زحمتکشان افغانستان)، «تهذیب» بزرگوار این شط پر خروش دانش و چکاد فروتنی را نیز می دیدم که با گام های استوار به راه می رفت و به نوبت خود در «پارک زرنگار» بیانیه ای پرشور می داد و صحبت پر جاذبه می کرد.

هرگز از یادم نمی رود که رفیق تهذیب عزیز در یک صحبت گرم و گیرای خویش در «پارک زرنگار» در هنگام شرح مسایل بغرنج سیاسی و اجتماعی، از زمره گفت:

«با خدایان انقلاب با ناخدایان ارتجاع در نبرد اند!» و پس از آن با گفتار شیوا و سخن رسا به تشریح معنای آن پرداخت و من حرف های نغز و پر مغز بی شماری را آموختم.

از آن پس ما راه دور و درازی را پیمودیم و دل سیاه دشمن هم در برابر ما پر کینه و چرکین تر شد و بیش از چهل سال است که همه ابزار را به کار بسته است تا همه زیربنا های مادی و معنوی زندگی مان را واژگون کند و بساط اندیشه های عدالت و پیشرفت اجتماعی را در سرزمین تاریخی ما بر چیند و نام نامی خردورزان حماسه ساز و دانش پروران دوران ساز را چون یعقوب لیث صفار- ابو مسلم خراسانی- دقیقی بلخی- ابن سینای بلخی- مولانای بلخی- ناصر خسرو بلخی- حنظله ی بادغیسی- ظهیر

فاریابی- عبدالله انصاری- سنایی غزنوی و صد ها اندیشمند نام آور گذشته و حال را از صفحه ی روزگار بزادید.

کنون به خوبی می فهمم که آن گفته ی «تهذیب» اندیشمند چه معنای بزرگی را در خود نهفته داشت!

رفیق تهذیب ما که راه پاسداری از ارزش های انسانی و دفاع از آزادی و عدالت و برابری و حق طلبی و انسان بودن، نسبت به چیز دیگری برایش با اهمیت تر و با فضیلت تر بود؛ هرگز در مقابل زورگویی زورگویان شکنجه گر و خود پسند و خود پرست، سر تعظیم فرود نیاورد. رفتن به کنج زندان را به نقد آزاد بوذن خرید و باقی ماندن در چوکی ماموریت دولتی را به بهای از دست دادن کارت عضویت حزبی، برای خود مایه شرمندگی و شرمساری و شرف باختگی دانست!

کنون که او به خوابگاه آخر خود می رود و دیگر هیچ و هرگز بر نمی گردد، نمی دانم آن وظیفه ای که به دوش من گذاشته شده بود و خود نیز از آن آگاهی داشت تا با ایشان پیرامون زندگی سیاسی و اجتماعی مان، درباره ی سرنوشت انسان های تهیدست و سرگردان و بی همه چیز میهن مان، درباره ی پای مال شدن گوهر آدمی- محبت- دوستی- مهربانی از سوی اوباشان جنگ افروز و آدمکش و چپاولگر و مزدبگیر...؛ هم صحبت شوم و یک گفت و گوی تاریخی انجام دهم؛ به خاطر به سر رسانیدن این ماموریت، نزد چه کسی رو آورم؟

اندوه خفته می دهد آزارم
آن آرزوی گمشده می رقصد
در پرده های مبهم پندارم
(فروغ فزخزاد)

در این زمانه

رفیق تهذیب با قلب سرشار از عشق به مردم و میهن، چشم از جهان فرو بست و همه هم‌زمان راه و رسم زندگی سیاسی و اجتماعی خویش را در سوگ و ماتم جانکاه و روان سوز نشانده.

دریغاکه "حرف و حدیث" من نیز با ایشان "ناگفته" ماند!

در شط خویش رفتی و رفتی از این دیار

ای شاخه شکسته ز طوفان عشق من

(فروغ فرخزاد)

(پایان)

۲۰۱۶ / ۵ / ۴

=====

در گلستان عدالت خواهی، گل های خوشبو

به شگوفه نشستند!

روز ۲۷ اردیبهشت/ ثور ۱۳۹۵ خورشیدی (۱۶ / ۵ / ۲۰۱۶) به مثابه ی روز به شگوفه نشستن و خروش گل های خوشبو در گلستان عدالت خواهی، در تاریخ پیکار حق طلبانه ی توده های مردم ستمدیده ی افغانستان، رقم خورد.

در آن روز پایتخت افغانستان دردمند شاهد به پا خاستن بخشی از مردم بود که با صدای رسا فریاد عدالت خواهی را سر دادند و از پایمال شدن شاخص های عدالت اجتماعی و برابری حقوق شهروندی سخن زدند و اندام یغما گران بیدادگر را تا «بن دندان» به لرزه در آوردند.

جوشش و همبستگی مردم در راهپیمایی «جنبش روشنایی» گواهی بر آن داد که مرگ ستمگری، بی عدالتی، انحصار طلبی، برتری جویی و یکه تازی نزدیک است. برگزار کنندگان همایش با سازماندهی خردمندان و قابل ستایش، توانستند فرزندان یک کشور برباد رفته را در راستای حق طلبی و داد خواهی به دور یک هدف شریفانه بسیج کنند و توانمندی بینوایان را که در درازای سده ها زجر پاشنه های خون آلود ستمگران خون آشام را کشیده اند، به نمایش بگذارند.

راهپیمایی «جنبش روشنایی» با توجه به پایه های زندگی اجتماعی، صدای خروشان مردم را که در یک حرکت مدنی مسالمت آمیز به خاطر عدالت و بربری حقوق شهروندی بلند شده بود، به گوش جهانیان رسانید.

و اما آنچه سکاندار دولت وحشت ملی برای رهایی از پاسخ گویی به خواسته های روشن مردم انجام داد، شرم تاریخی به شمار می آید.

دیوار کشی آهنی در دورا دور «ارگ» و بند کردن راه ها، خیابان ها و کوچه ها، آن هم به گونه ی دزدانه با استفاده از تاریکی شب، به هدف گریز شرم آور از حق و عدالت؛ شاید بتواند چند روزی عمر بیدادگران سبک مغز را که تنها به قبیله و تیره و

تبار و سمت و زبان خود چسبیده اند، دراز تر کند؛ لیکن پیامد آن زشتی و زبونی و واژگونی در لجن زار گندیده است مردم رستگار میهن همیشه به سوی آنان به دیده ی نفرت خواهد نگرست.

نشان دادن بی پروایی و بی تفاوتی به خواسته های قانونی و برحق مردم به قصد دوام پیدا کردن ظلم و ستم و بی عدالتی و بیدادگری و حق تلفی، شاید چند روزی زمینه را برای چرخیدن چرخه های ماشین زورگویی و بیداد فاشیستی فراهم کند؛ ولیک در دراز مدت این شیوه ی یکه تازانه محکوم به شکست خفت آور است.

شعار آزادی، برابری، برادری از اعلامیه جهانی حقوق بشر که برای همگان به مثابه ی یک سند بسیار مهم و تاریخی اهمیت دارد و در آن برابری حقوقی و سیاسی همه انسان ها با خطوط روشن نگاشته شده، مایه گرفته است. راهپیمایان «جنبش روشنایی» با تکیه بر این وثیقه ی جهانی به خیابان ها ریختند و فریاد عدالت خواهی را سر دادند؛ پس نمی شود با رفتار های پولیسی و آمیخته به تهدید و سرکوب گری به پیروی از راه و رسم غدارانه ی امیر عبدالرحمان خان، امیر حبیب الله خان، نادر خان دیره دونی، هاشم خان جلاد و محمد گل خان مهمند خون آشام و فاشیست؛ صدای مردم را در گلو خفه کرد و بر سر خواسته های انسانی شهروندان با سبکسری پا گذاشت.

آنچه سکانداران دولت وحشت ملی در روز ۲۷ اردیبهشت/ ثور ۱۳۹۵ خورشیدی به آن توسل جستند تا از خشم و خروش مردم نجات یابند، روش های دولت داری و حکومت کردن را در خونتای نظامی در برما و در چلی (رژیم خون آشام پنوچت) به یاد آورد.

آیا فرمانده گارنیزیون پایتخت یک کشور حق دارد که سازمان دهندگان یک راهپیمایی مسالمت آمیز و مردمی را که تنها صدای عدالت خواهی و حق طلبی در آن طنین انداز می شد، با خوانش پیام تهدیدی به هدف پدید آوردن جو خوف و وحشت در میان مردم خسته از جنگ و انفجار و انتحار و دهشت، زیر پیگرد عدلی قرار دهد؟ چرا فرمانده گارنیزیون کابل دهشت افگنان شناخته شده را که همه روزه خونریزی و آتش سوزی و ویرانی به بار می آورند، بنابر حکم وظیفه ی خویش تعقیب

نمی‌کند و جلو فعالیت های هراس افکنانه ی آنان را نمی‌گیرد تا مردم آرامش روحی داشته باشند و با خاطر آسوده به زندگی خویش ادامه دهند، به عوض این که در کار دیگران دخالت کند؟

اگر صدای راهپیمایان «جنبش روشنایی» را به خاطر آماده گیری ها برای پذیرایی شاندار از یک جلاد تاریخ و دشمن سر سخت صلح، آرامش، رشد اجتماعی و فرهنگی، پیشرفت دانش و پیروی از عدالت اجتماعی نادیده انگارند؛ ارگ نشینان بدانند که آینده ای خوبی در پیش روی مردم قرار ندارد و شهروندان افغانستان در پای این عمل ناعاقبت اندیشانه ای دسته ی تصمیم گیرنده، بهای سنگینی خواهند پرداخت. ولی در این میان یک حرف خیلی ها دل گرم کننده است و با درخشش بر قلب ها می‌نشیند که نسل نوین جنبش عدالت خواهی با آگاهی و بینش عالی سیاسی و اجتماعی به پدیده های سیاسی- اقتصادی- اجتماعی می‌نگرند و راه خویش را به سوی شاهراه ی پیروزی باز و باز تر می‌کنند که انبازی و سهم گیری پر شمار جوانان برومند در راهپیمایی «جنبش روشنایی» یک نمونه ی از آن است؛ بنابراین جا دارد که گفته شود:

در گلستان عدالت خواهی، گل های خوشبو به شگوفه نشسته است!

(پایان)

۲۰۱۶ / ۵ / ۱۷

=====

در این زمانه

(۵۳)

به رهگذرانی که در سیاهی
شب به چنگ دشمن خونخوار
افتیدند و سر های شان بریده شد.

کینه ی شب گردان شب پرست!

به بزم عیش و طرب نیک خواه تو شاد
حسود جاه تو بادا ز غصه زار و نژند
(رودکی)

همه جا غرق در امواج نیمه شبی بود؛
آسمان بی تبسم ماه و بی چشمک زدن ستاره ها، خموش و غوطه ور در تیرگی!
تنها کلاغ کلاغ های نشسته بر شاخ های برهنه ی درخت پیر و خشکیده، کاغ
کاغ می کردند و خبر بد هجوم آوردن لاشخواران را می رسانیدند.
و در این تیرگی و سکوت نیمه شب، در کوچه ی ارزاق در روستای انگور باغ
کابوس وحشت سایه افکنده بود و داشت تبهکاری برخاسته از بستر دهشت به سر می
رسید!

در هر طرف ز خیل حوادث کمین گهیست
زان رو عنان گسسته دواند سوار عمر
(حافظ)

کاروان رهگذران در دل شب راه می پیمود و ازده های تشنه به خون، خزیده
در کمین گاه در انتظار رسیدن کاروان بودند تا با بزه کاری خون باشامند و بساط غم را
در باغ زندگی هموار کنند.

کاروان در رسید و رهزنان زشت نام با دل بیدادگر در درون سینه، به آن
شبیخون زدند و دست به یغماگری گشودند.

ترس و دلهره در نگاه وحشت زده ی رهگذران وادی زندگی جا گرفت و آنان در
یک سکوت تلخ به تیرگی شب نگریستند و آیت غم به دام مرگ افتیدن را در زمزمه ی
خون در رگ های شان، شنیدند،

لهیب آتش خشم کینه جویی و انتقام گیری رهزنان شبگرد می رسانید که پنجه
های خون آلود وحشیگری، گریبان زندگی را سخت محکم گرفته و در بستر این نیمه
شب، پیش آمدن رویداد های خونین در حال آستن است.

رهگیران درنده خوی، رهگذران کاروان را گروگان گرفتند، شکنجه داند و دادگاه
صحرايي برگزار کردند.

هنوز نخستین پرتو سیمای صبح در آینه ی آب ننشسته بود و جلوه ی سحری به
روی لاله های باغ و گل های بوستان و سبزه های چمن نخنیده بود که ناکسان بی خرد و
بی گهر، گهر ها و صدف های سچه و پاکیزه را به رسم دشمنی و کینه توزی با انسان و
انسان بودن، با سبکسری با سنگ نادانی کوبیدند و زهر مرگ را در جام زندگی ریختند
و نگذاشتند که صفای صبحگاهی به جهان هستی سلام گرم گوید!

دوران ملک ظالم و فرمان قاطعش

چندان روان بود که بر آید روان او

هرگز کسی که خانه مردم خراب کرد

آباد بعد از آن نبود خاندان او

(سعدی)

درست است که در آن نیمه شب ظلمانی، آسمان ستاره باران نبود؛ ولیک
ستارگان سحری از راز های خفته در بستر وحشت در آن شب، پرده برداشتند و گواهی
دادند که لاشخواران با تاراج کردن گل های خندان باغ، از خون فرزندان زندگی، چنگال
و منقار رنگین کردند؛

گواهی دارند که رهگذران هیچ پشتیبان و کمک گر و حمایت کننده ای نداشتند؛
گواهی دادند که لاشخواران بدون هیچگونه ترسی از پیگرد، بازپرس و
مجازات، دست به جنایتکاری و کشتار بی گناهان زدند و هراسی به دل نداشتند و می
دانستند که در این سرزمین خرابه، زندگی و خون انسان در نزد اربابان قدرت، به
پشیزی نمی ارزد!

اکنون جمال باغ بسی محنت آور است،
غمگین تر از غروب غم انگیز آذر است!
بر چشم هر چه می نگرم، در عزای باغ،
از اشک غم تر است.
(فریدون مشیری)

(پایان)

۲۰۱۶ / ۶ / ۱

=====

به از دست رفتگان رویداد
پنجشنبه ی خونین در شهر کابل

باران اندوه!

باز در غمکده ی بینوایان:

در فصل غم های بیکرانه، در بستر لحظه های اشک و خون، باران اندوه باریدن گرفت.

باز در غمکده ی بینوایان:

وانگهی که بازار سوداگری، سوداگران مکر و حيله و دروغ و فریب و دو رویی گرم است؛ خون رهگذران جوان روانه ی خدمت، سنگفرش راه را رنگین کرد. این بار فرزندان ابلیس، کشتار گاه خود کشی را در «راه خفته» برپا کردند تا سرنوشت آینده ی رهگذران جوان آماده ی پیوستن به رده ی نبرد پیشگانی که با پیروان اهریمن در نبرد اند؛ با خون خود شان، در باتلاق مرگ و نیستی رقم زنند!

لحظه ها فرا رسید و پاسبانان کویر جهالت با خودکشی های پی در پی، در بوستان زندگی آفت و تباهی آفریدند و در یک چشم به هم زدن، خون رهگذران بر روی سفره ی دیو های ظلمت در تلاطم شد.

و در فصل غم های بیکرانه که لحظه های آن مملو از اندوه و اشک و خون است؛ به مادران- پدران- همسران- فرزندان- خواهران- برادران چشم انتظار و دیده بر راه، خیر به خون خفتن رهگذران رسید.

همه در موجی از اشک و خون برای گرفتن پیکر از دست رفتگان، به کانون سوداگران ریا و دروغ شتافتند و بر سر تابوت ها زار زار گریستند.

و ساکنان غمکده ی بینوایان:

به سوداگران بازار فریب و ریا کاری و چپاول که در بده و بستان ها بر سر سرنوشت - حق و حقوق و آزادی و منافع مردم، سرگرم معامله گری هستند و از سر و ته ی آرگاه و بارگاه آنان خط نامردمی نمایان است؛

به دلالان و گردانندگان بازار وحشت و دهشت و بزه کاری که در سرشت، خصلت، رفتار، گفتار و کردار آنان نشانی از آدم بودن سراغ نمی شود؛

نفرین می فرستند و از هر دو، سخت گریزانند.

- روان رهگذران از دست رفته شاد باد!

(پایان)

۲۰۱۶ / ۶ / ۳۰

=====

هما، به کلبه ویران ما، نمی آید

به آشیان فقیران، هما نمی آید!

(رهی معیری)

دژخیم می آید!

بر فراز شهر سوگواران:

تاریکی و وحشت شب سیاه چیره شده است؛ از این رو چشمان سرشار از مهر
شهروندان در انتظار دمیدن روشنایی در صبح سپید، لحظه شماری نمی کند .

و باز در جهان آرزوهای شهروندان خسته از بیدادگری، ناقوس های خطر به صدا
در آمده است و خبر برگشت میر غضب تاریخ را با نشان "مجاهد کبیر(!)" به گوش ها
می رساند!

آلودگی خرقه خرابی جهان است

کو راهروی اهل دلی، پاک سرشتی

(حافظ)

دژخیم در راه ست:

مزدوران بی عزت بر بنای اشتراک سود و نفع و یکسانی باور ها، در دفتر

فرسوده های تاریخ زده، قرار و پیمان بسته و طومار پر از شرمساری را نگاشته اند تا

میر غضب از مخفیگاه خود بیرون آید و به شهر سوگواران بر گردد.

گردون که زبون و خوار پرورد تو را
صاحب غرض از پرده بر آورد تو را
گر قابل منصب عنایت می دید
محتاج به این و آن نمی کرد تو را
(بیدل)

جلاد بر می گردد:

قلدران بد طینت با شگردی از برتری خواهی، زمینه سازی کردند تا جلاد بر
گردد و با پیوستنش به رده ی ترفند گویان تاریخ، حلقه های سلسله ی میر غضبان بی
شرم، بسیار محکم بهم پیوند خورد؛ وانگاه دارند با این کار، چراغ امید به آینده ی با
نشاط را در ازای خاطر خواهی از "مجاهد کبیر(!)"، در کلبه ی ستایش گران خورشید،
خاموش کنند.

گر زانکه بود دلی مجاهد با تو
همرنگ شود فاسق و زاهد با تو
تو از سر شهوتی که داری بر خیز
تا بنشیند هزار شاهد با تو
(فخرالدین عراقی)

ستمگر می آید:

در بیداد سرای پر از ظلمت، پر از وحشت و دهشت که باغ زندگی در آن، غمکده ی بیش نیست؛ پاسداران جهل و ریاکاری منتظر آمدن ستمکاره ی شناخته شده با دستان آغشته به خون بی گناهان، هستند.

یاوه خوانی مداحان واپس گرا و هیاهوی آواز کلاغان در استقبال از آمدن هیولای ستمگری، روح و روان آزادگان شهر خورشید را سخت می آزارد.

همه به پا خيستند تا با آواز رسا و غریو توفنده به معامله گران نفرین گویند؛ یاد و خاطره ی به خون خفتگان دست بیدادگری را زنده دارند و حق مهر و وفا را به آزادی - آزادگی و آزادگان بجا آورند.

ز من می پرس که از دست او دلت چونست

ازو می پرس که انگشتهاش در خونست

وگر حدیث کنم تندرست را چه خبر

که اندرون جراحات رسیدگان چونست ...

(سعدی)

ولیک چاره چیست؟ دژخیم می آید؛ خواست ستمگران زمانه همین است؛ ولو از فرا

راه زندگی آینده ی ستمدیدگان، خوشبختی رخت بر بندد و آواز قناری ها خاموش کرده

شود و بوسه ی آفتاب بر چهره ی گل های باغ نقش نبندد!

در این زمانه

زاهدان کمتر شناسند آنچه ما را در سرست
فکر زاهد دیگر و سودای عاشق دیگرست
ناصحا دعوت مکن ما را به فردوس برین
کاستان همت صاحب‌دلان ز آن برترست ...
(کمال خجندی)

(پایان)

۲۰۱۶/۹/۲۵

=====

در سوگ درگذشت

فیدل کاسترو

ادامه ی راه!

ای رفیق راه و ترجمان آرمان های پاکم!
آرام بخواب و فارغ از تشویش با آرامش خاطر به خوابگاه ابدی خود رخت سفر بر
بند!

میلیون ها انسان آگاه و با رسالت؛
میلیون ها انسان زحمتکش و رنج دیده؛
میلیون ها انسان زجر کشیده و استعمار شده؛
در سراسر جهان، در دفاع از راه و رسم زندگی ای قرار دارند و می رزمند که
خودت و به مانند شما هزاران هزار دیگر، عمر درازی را برای پیروز شدن آن، زجر
پاشنه های آهنین ستمگران زمانه را کشیده اند.
و من:

با مشعل فروزان اندیشه و با چراغ سبز رهایی؛ با بر افراشتن و در اهتزاز
نگهداشتن پرچم آزادی و آزادگی؛ با هر طلوع تا غروب خورشید در تابش نور قرمز و
طلایی؛ در هر بامداد با نگاه های عاشقانه به بلور مهتاب؛ با هر پرواز کبوتران صلح
در افق فیروزه ای؛
باغ و گلزار باور هایم را با آب زلال دانشی که خودت به آن باورمند بودی، سرسبز و
سیراب می کنم!
آرام بخواب؛

فارغ از تشویش بخواب؛

در این زمانه

راحت ادامه می یابد؛

کاستروی عزیزم!

(پایان)

۲۰۱۶ / ۱۱ / ۲۶

=====

ان اندرز روزگار

بود و نبود، در زیر این چرخ کبود، در کشور با مردمان ستم کشیده و جور و جفا دیده، وزیری بود بس حيله گر و مکار و فتنه انداز.
وزیر را فرزندی بود چون پدر بی اندازه بی بند و بار، سفله و کودن و هرزه گو؛ لیکن از سر نخوت چنان ادا و اطوار دانشمند بودن نشان می داد و با کبر و غرور بیجا سر از پای نمی شناخت و بر همگان فضل فروشی می کرد که مپرس!
به شیخ اجل هزاران درود که در حکایتی، کار شناخت را از این دسته و قماش آدم های بی سلوک، بر همگان آسان کرده است:

“یکی را از وزرا پسری کودن بود پیش یکی از دانشمندان فرستاد که مرین را تربیتی می کن مگر که عاقل شود روزگاری تعلیم کردش و مؤثر نبود پیش پدرش کس فرستاد که این عاقل نمی باشد و مرا دیوانه کرد

چون بود اصل گوهری قابل --- تربیت را در و اثر باشد
هیچ صیقل نکو نداند کرد --- آهنی را که بد گوهر باشد
سگ بدریای هفت گانه بشوی --- که چو تر شد پلید تر باشد
خر عیسی گرش بمکه برند --- چون بیاید هنوز خر باشد”

(کلیات سعدی، گلستان، ص ۱۴۰، بر اساس نسخه علی فروغی)

شیخ فرید الدین عطار نیشاپوری در یاد آوری احوال زندگی شیخ بایزید بسطامی، در جایی نگاشته است:

“از شیخ [بایزید بسطامی] پرسیدند که:

مرد را درین طریقه چه بهتر؟

در این زمانه

گفت دولت مادر زاد.

گفتند اگر نبود؟

گفت تنی توانا.

گفتند اگر نبود؟

گفت گوش شنوا.

گفتند اگر نبود؟

گفت دلی دانا.

گفتند اگر نبود؟

گفت چشم بینا.

گفتند اگر نبود؟

گفت مرگ مفاجات.

(تذكرة الاولیا، ص ۱۴۰)

بر بنیاد مرز بندی های دلنشین شیخ بایزید بسطامی، برای برازنده بودن در رفتار و گفتار و کردار و پذیرفته شدن از سوی مردم، انسان باید:

- اندیشیده سخن گوید تا رسوای خاص و عام نشود؛
- پسندیده حرکت کند تا در نزد همنشینان و آشنایان بی آبرو نشود؛
- لهو و لعب گویی را کنار نهد تا ریشخند به حساب نیاید؛
- فسق و فجور پیشه نگیرد تا در نزد خانواده ها و دوستان و خویشاوندان شرمنده و شرمسار نباشد...

البته پسر وزیر آنچه در بساط زندگی نداشت، انسان بودن بود و سجایای اخلاقی که این زشتی و بد کرداری را از پدر به ارث گرفته بود؛ بنابراین “مرگ مفاجات” فراخور حالش دانسته شد.

در این زمانه

نکو شناخت انگاسی پسر را
بپرسیدش نشانی پدر را،
کشیدش در بغل کای نور دیده
منت باشم پدر وز ره رسیده.
بگرنید آن پسر ابله تر از او
که: گر تو گم شوی ای باب دلجو
کسی نشناسدم در بین مردم
بمانم بی نشان و تا ابد گم!
(نیما یوشیج)

(پایان)

۲۰۱۷ / ۱ / ۱۳

=====

کوتاه سخنی پیرامون ادبیات

در پیوند به مفهوم کلام و سخن ادبیات، بزرگان جهان ادب از گذشته های خیلی دور تا به امروز؛ آنچه نیاز اهل زمانه به شمار می آید و رشد دانش و فرهنگ و هنر به آن گره زده می شود، با گستردگی و در یک پهنای بیکران به آن پرداخته اند و گنجینه های ادبی گران بها به میراث گذاشته شده است که جویندگان و پویندگان پر اشتیاق آموزشگاه معرفت و بینش ادبی- فرهنگی و کشتی نشینان شایسته ی اقیانوس سخنوری از آن ها بهره می گیرند و آفریننده ی تازه های دیگری می شوند.

و اما، اگر پرسیده شود که ادبیات چیست؟ پاسخ کوتاه و فارغ از پیمودن راه

هنجار های پر خم و پیچ، این خواهد بود:

دانش و دانستنی های پر بار وابسته به ادب را ادبیات گویند که در برگیرنده ی

علوم ادبی و آثار ادبی می شود.

برای شناخت درست گوهر ادبیات و روشن کردن پیشینه ی تاریخی آن،

کاوشگران و جستجوگران سخت کوش کهکشان ادب و سخن در پژوهش ها و بحث

های ادبی و دستور زبانی و در نگارش جستار های ادبی؛ پیوسته با دو مفهوم سر و کار

می داشته باشند:

- مفهوم آثار ادبی؛

- مفهوم علوم ادبی؛

هدف از آثار ادبی نوشته هایی است که از بنیاد و ریشه ماهیت و اصالت ادبی

دارند و در آن ها نیرومندی و نو آوری آفریده ی اثر در نظر گرفته می شود.

هدف از علوم ادبی آثاری است که پیرامون ادبیات نگارش یافته و به مثابه ی

یک نظام دانشی آن را به بررسی می گیرند و بنیاد و ماهیت علمی دارند. تاریخ ادبیات،

نقد ادبی، انواع ادبی، بیان و معانی (در نظم و نثر)، سبک شناسی (در نظم و نثر)...

در زیر تیتر علوم ادبی رده بندی شده اند که از زمره ی آن ها تنها نقد ادبی جنبه ی نو

پرداز می کند و نویسنده در پی آشکار کردن ویژگی ها و آوردن نمونه ها می برآید.

اگر پژوهشگر، نویسنده، سخنور، آموزگار، دانشجو و دانش آموز قصد کند که به ادبیات از دیدگاه علمی نگاه اندازد، در آن صورت بی هیچ چون و چرا به رده بندی آثار ادبی می پردازد و انواع مشابه را در رده های ویژه قرار می دهد.

بزرگان ادب و سخن عوامل تأثیر گذار بر آمدن تحول و تکامل در ادبیات، وضعیت اجتماعی را دانسته اند؛ از این رو هر گونه دگرگونی اجتماعی به نوبه ی خود در آفرینش آثار ادبی اثر گذار بوده است. گاهی رویداد های اجتماعی طوری به وقوع پیوسته اند که بنیاد جامعه و محیط زیست انسانی را دستخوش نابسامانی های ویرانگر کرده و همراه با آن ادبیات، هنر و سخنوری نیز بر صلیب های جهالت، زورگویی و نفرت میخکوب شده اند؛ بنابراین این رده بندی آثار ادبی است که عوامل شکوهمند شدن ادب و سخن و از سد بندی های باز دارنده شکوفایی آن ها، آگاهی به دست می دهد.

در ادبیات رده بندی آثار به واسطه ی شناخت از گونه های ادبی (انواع ادبی) صورت می پذیرد که در این جا توجه داشتن به ویژگی های ماهوی (آراسته بودن به واژه های پالوده و سچ و کار بردی سخنان ناب و با زیب و زینت ادبی) و ساختار درونی (درون مایه، سودمندی و پیام دهی) اثر در نظر گرفته می شود.

در تاریخ ادبیات، افزون بر رده بندی آثار به وسیله ی انواع ادبی؛ بخش بندی آفریده ها بر پایه دوره های تاریخی، زمان (چه وقت) و مکان (در کجا) آفرینش اثر، بعمل می آید که گاهی رشته ی سبک شناسی نیز این روش را به کار می گیرد.

انواع ادبی چیست؟

دانش نوین ادبی که یکی از شاخه ها و جستاری از بحث های نظریه ی ادبیات را نمایندگی می کند و شیوه ی رده بندی کردن آفریده های ادبی و روش شناسایی (باز شناختن و باز دانستن) را میان انواع و پیرنگ دیدگاه های تازه ی ادبی به بحث می گیرد؛ به آن «انواع ادبی» می گویند.

وظیفه و گفت و گوی اصلی انواع ادبی در جایگاه دانش جدید، رده بندی کردن آثار ادبی بر بنای گوهر درونی (کیفیت) و شکل آن ها، در دسته های حد زده شده، است.

انواع ادبی با داشتن ترتیب و تنظیم به هم پیوسته با تکیه بر اصل های منطقی میان نقد ادبی، سبک ادبی و تاریخ ادبیات عمل می کند؛ از این رو برای پژوهش بیشتر درباره ی این دانش، خوانندگان پر اشتیاق آثار ادبی افزون بر شناخت و آشنا بودن به آفریده های با نام و نشان و پر آوازه ی خودی و جهانی؛ باید پیرامون این شعبه ی علمی وابسته به ادبیات نیز آگاهی به دست آورند و با آن آشنایی داشته باشند.

(پایان)

۲۰۱۷ / ۲ / ۲۰

=====

در باغ زندگی

دیری ست در سرزمین خورشید:

در باغ سر سبز زندگی، بر فراز شاخه های درختان، هیبره ها در کمین نشسته و با
هیاهوی وحشتناک کمر به بی بال و پر کردن عاشقان باغ، محکم بسته اند و با این پندار
واهی، در دل گرفته اند که می توانند با همین شکل و شمایل بد ریخت، زندگی آن ها را
به خاک و خون بکشانند و با خاطر آرام خون بنوشند؛ در انتظار رسیدن فرصت لحظه
شماری کنند.

هیبره یک مرغ بد بوی است، آگنده شکم

بال و پر هاش از پلیدی ها بچسبیده بهم

او خوراکش خون انسان است و می خوابد جدا

روی دیواری که بالا رفته است از خون ما...

(نیما یوشیج)

لیکن:

فکر می شود که هیبره های تشنه به خون کور خوانده اند؛ زیرا در گذر زمان، در
باغ سرسبز زندگی، کابوس وحشتناک ظلمت و زورگویی نمی تواند برای همیشه
فرمانروایی کند تا هیبره ها با منقار و چنگال های خون آلود بر دل های پر از تپش و پر
از امید حمله ور شوند و سیلاب خون جاری کنند و ترانه های شیرین را از لبان
پاسداران و نگهبانان باغ زندگی بربایند و چهره ها را غمگین- دل ها را ماتم زده و چشم
ها را پر اشک کنند.

قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس

در این زمانه

که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست

(حافظ)

و اما:

اهریمن، این خدای بدی ها، هم می داند که در باغ های شهر خورشید؛ نگهبانان گلستان زندگی هرگز دمیدن سپیده ی صبح امید را نادیده نمی انگارند که نور بامداد و خنده ی خورشید از پی آن می آیند و مرگ تیرگی را به همراه می آورند، سکوت دلگیر در هم می شکند و آفتاب آینه دار روز می شود؛ هیبره ها دیگر دهان گند وا کرده نمی توانند تا به اشتیاق خوردن خون، زندگانی شیرین را بر پاسداران خوبی ها تلخ کنند.

دریا به روی سینه ساحل خزیده مست

در بازوان فشرده تنی کامیاب را

بر ماسه های نرم طلایی چکیده ماه

پر کرده جای پای تر آفتاب را

(نادر نادرپور)

(پایان)

۲۰۱۷ / ۳ / ۵

=====

به جان باختگان رویداد خونین
دهشت افگنی در بیمارستان
چهار صد بستر در کابل

... در امتداد خط آتش و خون!

در گاه نامه، امروز - روز جهانی زن است؛ روز تجدید پیمان استواری به راه و رسم حق طلبی و داد خواهی و ارج نهادن به کار نامه های درخشان آنانی که چکاد مهربانی، محبت و عاطفه اند و با صدای رسا و ریختن خون خود خطوط روشن مبارزه ی صنفی و پیکار اجتماعی را به هدف دستیابی به عدالت و فرو ریزی دیوار ستبر انواع تبعیض، رقم زدند و خواهان آزادی و برابری شدند.

و اما در این روز، در قلب سرزمین دردمند و بر باد رفته ی من:

نا کسان جنگل شب، با پلیدی و دل سیاهی و با دهان های گندیده به اشتیاق هم آغوشی با هفتاد و دو حور بهشتی، در بیشه زاری از زندگی - در جایی که بیماران درمان می شوند و شفا می یابند، با شقاوت و قساوت و توحش، دشنه های کین را بیرون کشیدند و با چنگال های خون آلود بر گلوی زندگی خنجر زدند و انسان بودن را به صلیب بستند و خط حیات را به دار آویختند.

در میان آتش گلوله ها و ترکیدن خمپاره ها، خون لاله های سرخ به روی سنگفرش

ها ریخت، شقایق ها نیست و نابود شدند و بنفشه های قشنگ در زیر پای دیو های

ظلمت جان باختند؛

فرزندان اهریمن زهر غم ریختند و شهروندان خسته از اندوه و ماتم، باز و بار دیگر

در این زمانه

در سوگ سر به نیست شدن شکوفه ها به ماتم داری نشستند؛
بیشه زار زندگی به کویر خفته در غم و تیرگی هم مانند شد و خرابی ها جای زیب
و زینت و آبادی را گرفت؛
بی غم باش های طفیلی و هرزه، مثل همیشه بر مرگ زندگی خندیدند و با حرکت
های نمایشی، در خیابان ها راه های رفت و آمد را به روی رهگذران بند کردند؛
خوناب سرشک در لحظه های دیدار غم انگیز با پیکر های به خون خفته، از لبان
سرود گویان محفل عشق و دوستی، ترانه ی شاد هستی و زندگی را ربود و دنیایی از غم
و درد و رنج را جایگزین آن کرد...

نفرین به این مخلوق بی وجدان!
از آتش غم چند روانم سوزی
وز ناوک غصه چند جانم سوزی
گوئی که مخور غم، چه خورم غم نخورم؟
چون نیست مرا از تو بجز غم روزی

(عراقی)

پایان

۸ - ۳ - ۲۰۱۷

=====

(پایان)

۲۰۱۷/۳/۸

برای به خون خفتگان عمل مردم کشی

در مسجد باقرالعلوم

خون شقایق ها!

های مردم این گیتی!

آیا آگاهی دارید که در سرزمین من:

شهر ها و شهرستان ها "با کاج های کهنه و با کاخ های نو" (۱)، به واسطه ی مردم

کشی دهشت افکنان، همه دلتنگ و دلخسته و غرق در خون و آتش اند؟

تازه همین امروز یک دهشت افکن تاریک ضمیر - مردم ستیز و مردم کش، با عمل

مردم کشی، شماری از شقایق ها را به زمین انداخت و با این بیهوده انگاری که گنبدیگی

و بد بویی خود را پاک و زایل می سازد تا هفتاد حور بهشتی دل آزار و پشیمان نشوند؛

در موج های خون پاک به خون خفتگان شناوری کرد و غسل اهریمنی بر آورد!

ولیک:

عالمی را در غم و اندوه و ماتم نشانده؛

بانوان پاکدامن در سوگ عزیزان به خون خفته، در میان جهانی از اشک و فریاد و آه

و ناله های جانسوز، چادر سوگواری به سر انداختند و مرد های پارسا به داغ و درد از

دست رفتگان، دریا - دریا گریستند!

و اما،

کاخ نشینان سالوس ورز و بیدادگر که به رسم نخوت شداد، بر گرده های شهروندان

سوار اند و با نمایش های عروسکی با سرنوشت مردمان سرزمین خورشید، بازی می

کنند؛ به جای فرشته های زمینی، "ابلیس را به خلوت خود راه داده" (۲) اند و بی خبر

از حال و روز و روزگار اسفبار مردم، با خیره سری و فرعون منشی حاکمیت می رانند

و بر محور سنجش های برتری خواهی و انحصار طلبی، مردم کشی - دهشت افگنی -
تاریک اندیشی - فرهنگ ستیزی - چور و غارتگری... را بسط و گسترش می دهند.

ای کاخ نشینان بی آرم!

شما در نزد مردم و تاریخ شرمنده اید؛ شما شرم و حیا را تا پایان کار و زندگی تان،
برادر خوانده و دست های ابلیس را از پشت بسته اید!

رخسار صبح پرده به عمدا بر افگند

راز دل زمانه به صحرا بر افگند

(خاقانی)

(پایان)

۲۰۱۶ / ۱۱ / ۲۱

=====

در این زمانه

(۶۲)

در سوگ درگذشت:

جلال نورانی

کوچ غنچه ی شادا!

... و باز صدای جانگداز آهنگ کوچ غنچه ی شادا به وادی خموشان، ساکنان بزم انس
به زندگی را اندوهگین کرد.

این بار نوای ملودی دردناک و غم انگیز مرگ، نه در شفق خونین؛ بلکه در
سپیدی روز، «در بهار روشن» در همراهی با «امواج نور»، مجلسیان را در باغستان پر
ستاره، در سوگ و ماتم نشاندا!

و من با شنیدن آواز نغمه ی غمناک نیستی غنچه ی شادا، سنگینی لحظه های درد
و اندوه را در زیر باران اشک، به جان خریدم و زهر غم رفتن و افتیدن بلور «نورانی»
را به وادی خموشان، در جام باده ی زندگانی سر کشیدم!

عاقبت منزل ما وادی خموشان ست

حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز

(حافظ)

(پایان)

۲۰۱۷ / ۳ / ۷

=====

به تابوت ها، غزل غم انگیز می آویزم!

یادداشت:

(همگان آگاهی یافتند که باز بنا بر خیانتکاری ارگ نشینان بی آرم، در سرزمین خورشید سیلاب خون روان شد .

این بار در بلخ بامی: در مهد پیدایی دانش های کهن و ظهور سخنان گهربار: گفتار نیک، پندار نیک و رفتار نیک و در زادگاه نخستین زبان پارسی؛ در استان با عظمت نوبهار و در قرارگاه با شأن و شوکت برمکیان؛ در خاستگاه: دقیقی بلخی، رابعه بلخی، مولانای بلخی، ابن سینای بلخی، عنصری بلخی، ناصر خسرو بلخی، ابوالمؤید بلخی، ابوشکور بلخی، ابوزید بلخی، ابوعلی بلخی... سید اسماعیل بلخی.

شهروندان با ناله های جانگداز در میان دنیایی از غم و اندوه، در سوگ از دست رفتگان، دریا دریا خون گریستند و من با این خامه از عالم غربت، در رده ی آنان می ایستم و بر دژ خیمان نفرین می گویم).

در آدینه روز، اژدها خون نوشید، خون گلدسته های باغ عشق و امید و آرزو را و هنوز هم اشتهای سیری ناپذیر به خوردن خون دارد و خورش مغز سر انسان ها، چون ضحاک ماران!

دیری ست که اژدها با سنجه ی اژدهایی و رفتن بر خطوط سیاه بیدادگری و تکیه بر باور های خیلخانه ای، به خاطر تر نگهداشتن کام خون آشام خود؛ در سرزمین خورشید، از کران تا کران، باران آورده است و تگرگ مرگ را به گلستان زندگی می پاشد تا در همه جا، در گوشه گوشه و کناره کناره ی دیار آفتاب: طوفان سهمناک خونریزی به راه افتد و پس از آن در میان شعله های وحشت و جنایت خیلخانه ای، شاخسار زندگانی شهروندان سرزمین خورشید، از برگ و گل و شگوفه تهی شود و شاخه های امید آینده، شکسته شوند!

اژدها تشنه به خون است!

در دیدگان پر از خشم و خشونت اژدها، تنها آیه های خون خوری خوانده می شود
و بس!

دل ها به فغان و جان ها به ستوه آمده است و کار اژدها هم تنها دوزخی کردن

زندگی و وحشت آفرینی و عذاب دادن مردم است و بس!

اژدها هر از گاهی برای فرو نشاندن خشم تشنگی خیلخانه ای، غول های رها شده
از بند و زنجیر را فرمان می دهد تا با داس شقاوت خیلخانه ای، لاله ها را سر ببرند و
گل های باغ زندگی را از ریشه بیرون کشند. آنچه در آدینه روز اتفاق افتید، از همین
دست بود!

ولیک خدای تاریخ گواه ست، این ظلمت جانکاه و این بیدادگری خیلخانه ای پایبندی

نیست؛ دیر یا زود با دستان نیرومند پاسداران روشنایی، واژگون خواهد شد، و آنگاه
اژدهای خون آشام به کیفر اعمالش خواهد رسید؛ ولی چه خوب که این واژگونی زودتر
پیش آید!

و من غزل غم انگیز مرثیه ی مرگ را در سوگ به خون خفتگان رویداد خونین

آدینه روز، در نگاه های اندوهگین چشمان پر از اشک مادران، پدران، خواهران،
همسران، فرزندان از دست رفتگان؛ با دیده گریان زمزمه کردم و شعر محبت به انسان
و انسان بودن را به خوانش نشستم!

در این خرابه ی زندگی، در شب های تاریک گورستان به خون خفتگان تنها با
شمع افروزی پاک طینتان چراغانی می شود و در شبانگاهان مهتابی، روشنی مهتاب به
خوابگاه ابدی از دست رفتگان نور سپید ارزانی می دارد.

(پایان)

شام روز ۲۱ / ۴ / ۲۰۱۷

=====

در سوگ جان باختگان
چهارشنبه خونین در کابل

"غسل در خوناب"

امروز، در صبح درخشان، در سریر گاه ماتم زده ی مان، آنجا که دیری ست
گرگان خیره سر، بر سریر فرمانروایی نشسته، با درنده خویی فرمان می رانند؛ بار
دیگر گله ی کفتارهای وحشی از شنیدن صدای مهیب و وحشتناک انفجار و انتحار
سازمان داده ی خویش لذت بردند و با رقص و پایکوبی بر مرگ زندگی و زیر پا
گذاشتن انسان بودن خندیدند و با جاری کردن سیل خون، به رسم جاهلیت "غسل در
خوناب" مردم بجا آوردند.

لیکن کبوتران سفید جامه ی کبود پوشیدند، به پرواز آمدند و با چهچه
اندوهگین، غمناکه ی پر و بال شکستن - به خون خفتن و مرگ قناری ها و پرپر شدن گل
های سرشار از خوش بویی- لطافت و زیبایی را که از هجوم و ازدحام وحشت زاغ های
سیاه به این حال و روز رسیده اند، ترنم کردند.

آه! چقدر دردآور است که بوی خون و سیاهی دود باروت، درخشیدن گل های
خوشبو را در گلستان ها و طراوت شاخه های پربرار را در باغستان ها، زیر سایه گرفته
و کرگسان لاشخور مانع از آن می شوند که از سپیداران بلند، آوای هزاران به گوش
شهروندان طنین انداز شود.

با همین دیدگان اشک آلود

در این زمانه

از همین روزن گشوده به دود
به پر ستو، به گل، به سبزه، درود!
(فریدون مشیری)

(پایان)

۲۰۱۷ / ۵ / ۳۱

با نشان ارغوانی!

با نشان ارغوانی!

در این روزها، در سرزمین آفتاب، انسان نما های سریر نشین، دمار را از مردمان داغدیده در آورده اند؛ از این رو به سبب ناروایی های غیر انسانی پی در پی در حق انسان های دادخواه، از نگاه های پر از نفرت چشمان تیزبین آنان، نسبت به خود در هراسند و عذاب وجدان می کشند؛ لیکن با وجود این هم، به ادامه، کوشش دارند و می خواهند تا مردمان فرشته خوی را دمام در لای انگشتان خون آلود خویش، شکنجه ی جسمانی و روانی دهند.

درست در همین چند روز پیش، پس از چهارشنبه خونین، در آدینه روز بود که مردمان سربلند سرزمین آفتاب در ناسازگاری با اعمال و حرکت های انسان نما ها، رستمانه به جاده ها ریختند و پرچم دادخواهی بلند کردند و از ژرفای درد و رنج انسان ها سخن گفتند و نغمه ی رهایی از پنجه های خونین خلوت نشینان بی آرم را سر دادند که نغمه پردازش خود مردمان درد رسیده و داغدیده بود.

وای که این انسان نماهای خلوت نشین در خلوتخانه های احاطه با دیوار های سمنتی و کانتینری، آواز رسای حق طلبی مردم را که اندازه ی درد و رنج آنان را بازتاب می داد، با چه خیره سری به هیچ گرفتند و به غمدیدگی مردمان ماتم زده زهر خند زدند و از به رگبار بسته شدن دادخواهان در آدینه روز واز به خون خفتن نماز گزاران در نماز گاه در هنگام ادای نماز بر تابوت یک دادخواه تیر خورده، با چه جنونی به وجد آمدند.

و اما به قول نیمای فرزانه: "در کار گاه کشمکش آفتاب و ابر" هوا خواهی و غمگساری درد آشنایان از داد خواهان، اندام درد آوران خلوت نشین آسوده حال و بیغم باش را در خلوتخانه های فرعونى آنان به لرزه در آورده است و دور نیست که آتش جنبش "رستاخیز تغییر" که به سخن دلنشین نادر نادرپور: "در مرگ عاشقانه

نیلوفران صبح " شعله ور شده ،خرمن جور و ستمکاری و طلسم بیداد گری انسان نما های خلوت نشین را بسوزاند و دل دشمنان خیره سر و کینه توز را با ناوک دادخواهی و حق طلبی، از دل خانه شان، بر کشد.

"رستاخیز تغییر" در بلور بنفش خود خون سرخ داد خواهان را که به خاطر رستگاری از ستمگری زمانه، نقش زمین شدند، نشانی کرده و هنگامه ی کبوتران سپید را که برای رهایی از بیداد خودکامگان و رستگاری از زورگویی زورگویان، با سرود صلح بر لب به سوی آسمان آبی رنگ در پرواز اند، به تصویر کشیده و ترانه ی: " پیروزی از آن مردم است!" را ترنم می کند.

پیروز باد جنبش "رستاخیز تغییر" با نشان ارغوانی

(پایان)

۲۰۱۷ / ۶ / ۱۱

=====

گلوله های کینه جو!

(یادداشت: زمامداران حکومت فاشیستی به رهبری اشرف غنی احمدزی، باید بدانند که از خون های ریخته شده ی انسان هایی که با روان پاک و وجدان آزاده، برای عدالت خواهی به جاده ها ریختند و یا شب ها و روز ها را با شکیبایی و حفظ آرامش در چادر جنبش "رستاخیز تغییر" تحصن کردند؛ لیکن در فرجام به فرمان خیره سران پر از کثافت به گلوله بسته شدند، در دادگاه های دفاع از حقوق و آزادی و برابری و عدالت و شرافت انسانی، کیفر خواهی خواهد شد و انگل های نوع آمریکایی از جنایتکاری های فاشیستی خویش، آنگونه که جنایتکاران در دادگاه نورنبرگ آلمان پاسخ گفتند، روزی حساب پس خواهند داد.)

نیمه شب بود، همه جا را دنیایی از سکوت سرد فرا گرفته بود! تفنگداران آمدند، فرمان اهریمنان را با خود داشتند و با قساوت به شلیک کردن ها پرداختند تا فضا را پر از رعب و وحشت کنند و خون بریزند. تانک ها نیز به آتش گشودن آغاز نهادند. صدای وحشتناک گلوله های تفنگ ها و تانک ها چنان در هم پیچیدند که تو گویی "مادر بمب ها" به زمین خورده و زیرزمینی های ساخته شده در دهه ی هشتاد عیسایی را ویران می کنند!

نه نه آن گونه نبود، چادر تحصن جنبش "رستاخیز تغییر" دشمن شماره یک شناخته شده، تصمیم گرفتند به هر قیمتی که است زیر آتش گلوله های کینه جو، کارش را یکسره کرده و تا طلوع سپیده دم گلیم آن برداشته شود و نگهبانان داد خواه یا نقش زمین شوند و یا به اسارت گاه و زندان خیلخانه ای انتقال یابند! چشمان چادر نشینان شب زنده دار از وحشت کاری قاصد های سلاح دار اهریمنان، از کاسه ی چشم بیرون شده بود؛ ولی شور و شوق و پایداری در سرپای وجود آنان حضور داشت.

داد خواهان که با باورهای رشد یافته، خالی از تردید و ترس، با آرزوهای پاک؛ روزهای آفتابی سرشار از دوست داشتن و شب های دراز را با پابندی به تعهد و با شور و شوق عدالت خواهی در زیر چادر تحصن گذرانیدند، فریاد بر کشیدند:

های مردم ببینید!

عدالت ستیزان عظمت طلب با ترفند های اهریمنی، گام به گام، آینده ی زندگی بهتر و شرافتمندانه را از خانه های تک تک شهروندان سرزمین خورشید، می ربایند؛ صلح، آرامش و آسایش را با نیرنگ های خیلخانه ای از مردم می گیرند.
ولی در آن نیمه شبی چاره ای در دسترس نبود، قاصد های سلاح دار اهریمنان کار خود را کردند:

چادر تحصن را حلق آویز کردند و برخی چادر نشینان را به صلیب شکسته بستند و چنین پنداشتند که این پایان تاریخ است!
لیکن سخت در اشتباه اند:

این سرزمین رستم و سهراب و آرش است؛ ا

ین جا شغاد عصر اسیر سیاوش است؛

زرتشت نمرده است!

هر گوشه ی شراره ایمان و آتش است!

ضحاک مار دوش!

باور مکن که کاوه یی از راه نمی رسد!

این جا غرور خشم عباسی شکسته است؛

این جا هنوز لشکر چنگیز خسته است؛

این جا صفاریان نشستہ ست در کمین؛

این جا سپیده ها کمر صبح بسته است ...

(نور سنگر)

(پایان)

۲۰ / ۶ / ۲۰

=====

به از دست رفتگان حمله ی

انتحاری در شهر لشکر گاه

موج های پی در پی خون

های مردم!

این چه حال ست، تا هنوز که در اندوه پرپر شدن گل ها در حمله ی آدینه روز - روز های پیشتر و پس تر از آن، سوگوار هستید و اشک از چشمان تان به پاکیزگی خوشه های پروین، روان است و در همه شهرها و شهرستان ها و روستاها خیره سری آدمکشان خرد ستیز بیداد می کند و داغ خون های ریخته شده به دست جنایتکاران در همه جا باقی مانده است؛ امروز بار دیگر تاراج گران باغ عشق و دوستی و خوشی و خوشحالی دست به تاراج گل های بوستان زدند و گلبرگ ها را از شاخه ی زندگی فرو ریختند و لاله ها و خوشه های سبز را غرق در خون کردند.

چاشت آفتابی از شرم در خود پیچید که انسان ستیزان' بسیار به سادگی توانستند که در شهر پر از گل و سنبل، با حمله ی خود کفانی، خون شقایق ها را بر زمین ریزند و لاله های نورس را در موج های خون شناور کنند!

چاشت آفتابی از شرم در خود پیچید که وظیفه داران قانونی پاسبانی از گل ها، در نگهداری سلامتی و آوردن آرامی و امنیت به باغ زندگی، بیکاره، نا کاره، سست رای و سازشکار هستند و همراه ی دزد دهن جوال می گیرند و به جز در فکر و ذکر افزایش زور و زر خود، در قصه و غم هیچ چیز دیگری نیستند!

نفرین به تاراج گران باغ زندگی!

(پایان)

۲۲ / ۶ / ۲۰۱۷

=====

در سوگ کشتار وحشیانه ی مردم
در سرزمین خورشید
توسط آدمکشان وحشی (داخلی و خارجی)
در هفته ها و روز های پسین

گلوی زندگی را بریدند!

های مردم!

می خواستم برای شهروندان ستمدیده ی سرزمین خورشید:

- از آفتاب جهانتاب بنویسم که نور طلایی آن سخاوتمندانه به همه جا می تابد و سرا

پای هستی را نوازش می دهد؛

- از فصل خوبان بنویسم که هنگام جشن شکوفه ها ست و باغ ها گل افشانی و مشک

فروشی می کنند؛

- از تابستان بنویسم که درخشندگی آفتاب به گل ها و درختان باغ و باغچه ها و به

تاکستان ها نیروی حاصل دهی می بخشد و به سبزه ها و سپیداران بلند شادابی ارزانی

می کند؛

- از پاییز بنویسم که باد آرام و نشاط انگیز به حکم زمان، برگ ها را از شاخه های

درختان می چیند و باریدن باران خاک را خوشبو می کند؛

و یا:

- از زیبایی گل ها که زیور باغ اند، بنویسم؛

- از دلایزی لاله ها که از آب و رنگ بوستان زندگی سخن می گویند و آتش خاموشی ناپذیر عشق را در دلها افروخته می کند، بنویسم؛

- از چهره ی تابان دختران رز که پاکیزه سرشت اند و جام ها را پر از باده ی زندگانی می کنند، بنویسم؛

- از هیاهوی شیرین و نمکین دروگران در گندمزاران، بنویسم؛

- از جوش و خروش و شور و هلهله کشاورزان در کشتزاران، بنویسم؛

- از غریو آبشاران و صدای گفت و گوی و سر کوبیدن آب با صخره ها در

کوهساران، بنویسم ...

ولی، نه نه نمی توانم بنویسم، های مردم بپرسید، چرا چرا نمی توانم بنویسم؟

حالا آن جا، در شهر آفتاب اژدها فرمانروا اند و خون خلق نوش می کنند؛

حالا در آن جا در میان وحشت اژدها، گلبنانگ صبحگاهی دیگر صدای سخن عشق

را نمی رساند؛

آن جا در سرزمین خورشید، در حال حاضر شهروندان در بهار و تابستان و خزان، به جای خوشی و لذت بردن از روشنایی و تازگی و شادابی همه روزه سوگوار اند و هر لحظه انتظار مرگ را می کشند و خرمن زندگی آنان با کینه جویی، به دست اژدها به آتش کشیده می شود!

حالا آن جا اژدها: با سقوط "تیوره"، با خون سرخ شقایق ها طومار ننگین خود را

رقم زد؛ با تصرف شهرستان "کوهستان" و "لولاش" گل های خوش نقش و نگار را

پرپر کرد؛ در استان تاریخی و پر آوازه ی لعل و یاقوت، لاله های یاقوتی را تیر باران

نمود؛ در شهرستان "گذر گاه نور" شگوفه های نو شگفته را سر برید؛ در قندهار زیبا و

حاصلخیز شاخه های شیرین را دزدیده و چند تای آنها را نابود کرد؛ در هلمند پهناور

همه روزه غنچه های امید به آینده را می خشکاند؛ در جوزجان و سرپل و قندز و

بغلان، باغ ها و باغبان ها را به خاکدان خاک نشانده است ... و امروز در کابل به

فرمان اهریمن گل خوشه ها و گلبرگ ها در خون نشستند و یک دنیا لطف و صفا و

صمیمیت در میان انبوهی از سیاهی دود باروت به کام اژدها فرو رفت!

اینجا، ستاره ها همه خاموشند
اینجا، فرشته ها، همه گریانند
اینجا شگوفه های گل مریم،
بیقدر تر ز خار بیابانند
اینجا نشسته بر سر هر راهی
دیو دروغ و ننگ و ریا کاری
در آسمان تیره نمی بینم
نوری ز صبح روشن بیداری...

(فروغ فرخزد)

(پایان)

۲۰۱۷/۷/۲۴

=====

پیوند حادثه ها

{یادداشت:

به تازگی خبر رسید، که با قساوت و شقاوت تمام، در سرزمین آفتاب، در یک هفته دو رویداد خونین و تکان دهنده ی مردم کثی در وابستگی کامل با راه و رسم بازمانده از خونخواری های استیلا گران عرب، از دوره ی امویان (خلیفه های دمشق) و عباسیان (خلیفه های بغداد)، رخ داده است:

- ۱ - حمله ی خود کفانی در مسجد و حسینیه ی جوادیه در بکر آباد در هرات باستان، در بین نماز گزاران (به تاریخ ۱ / ۸ / ۲۰۱۷) توسط وحشی های داعشی؛
- ۲ - تیرباران وحشیانه ی روستاییان بیگناه و پاکدل (زن و مرد، پیر و جوان) در میرزااولنگ - شهرستان صیاد - استان سرپل، به دست درندگان وحشی طالب و داعش (به تاریخ ۶ / ۸ / ۲۰۱۷).

از این رو لازم می افتد تا هر دو جنایت خونین جنایتکاران ستمگر، با رویداد های جنایتکارانه و آدمکشی های استیلا گران عرب بی فرهنگ که در سده ی آغازین گاه نامه ای خورشیدی، در استان های سرپل و هرات بر مردم - زبان، ادب و فرهنگ آنان، روا دانسته شده بود؛ پیوند داده شود.

با وجود سپری شدن سده ها، هنوز هم آوای این سخن گرم و شیرین شیخ اجل در گوش ها طنین انداز است:

دانی چه گفته اند بنی عوف در عرب
نسل بریده به که موآلید بی ادب

تاریخ درخشان رزم و پیکار و پایداری جانبازانه ی دلیر مردان نامدار زمانه در سرزمین خورشید، در برابر استیلا گران وحشی عرب، بسیار بسیار پر افتخار و

فراموش ناشدنی است. در این جا فرهنگ ستیزان عربی بار بار به خواری مزه تلخ شکست های شرم آور را چشیده و پا به گریز نهاده اند. مزد بگیران اجیر امروزی خانواده ی آل سعود و شیخ های عیاش حوزه ی خلیج فارس که بر سر کلاه و نام طالب و داعش و یا هر بد و بلای دیگر را گذاشته اند و در خدمت به منافع پاکستان، عربستان، آمریکا و انگلیس و اسرائیل و در کل جهان سرمایه داری و ارتجاع جهانی، عمل می کنند، باید بدانند که سرانجام روزگار و سرنوشت بهتر از حاکمان و جلادان تجاوز گر "اموی" و "عباسی" نخواهند داشت!

در گرگ ننگه مکن که بزغاله برد
یک روز ببینی که پلنگش بدرد
(سعدی)

این تاریخ هم عجب شگفتی های دارد:

در روزگاران بسیار پیشین، قتیبه سردار عرب، فرستاده ی خلافت دمشق در خراسان زمین، با در پیش گیری روش خدعه و نیرنگ پیمان صلح با دلاوران خراسانی را شکست و در برابر اتحادی که میان سپهبد بلخ، "جغبویه" حاکم تخارستان، "بازان" امیر مروالرود و امرای جوزجان و فاریاب، بر ضد عرب های استیلا گر تشکیل شده بود، قرار گرفت؛ دوازده هزار سپاهی خراسانی را از دم تیغ گذرانید؛ سر "نیزک" بادغیسی را یکجا با "جغبویه" تخارستانی که اسیر بود به دمشق فرستاد؛ فاریاب را آتش زد و نام "محرقة" کمایی کرد؛ لیکن در فرجام در قیام پر از خشم و خروش مردم به سرکردگی "حیان" خراسانی به سزای اعمالش رسید. وحشیان خون آشام عرب آرام ننشستند، به خونخواهی "قتیبه"، "حیان" را زهر خوراندند.

پس از این رویداد، دیری نگذشته بود که دو افسر تازی به نام های: یزید و بوعبیده با لا و لشکر، از سیستان مارش کنان به قصد فتح (!) کابل روان شدند؛ اما در بین راه

سپاه مردمی کابلی ها بر قوای استیلا گر تاختند و آنان را تباه کردند، یزید کشته شد و بو عبیده اسیر شد.

این بود تنها یک نمونه از نفرت گرفتن و بیزاری خراسانیان عزتمند در برابر بیداد و وحشیگری اداره خلافت دمشق در سرزمین خورشید، که تعصب، تبعیض، اجبار، زورگویی، وضع مالیات سنگین، برده گیری و تاراج دارایی ها و جان مردم، پایه های آن را می ساخت.

یک سده و اندی از تاریخ هجری سپری شده بود که ابو مسلم خراسانی اهل روستای "سپید دژ" شهرستان "انبار" در (سرپل کنونی)، در مرو پرچم سپاه برافراشت و لباس سپاه بر تن کرد در میان شور و هلهله ی هزاران آزادی خواه داوطلب، سلطه ی خلافت دمشق را در خراسان، به زیر انداخت.

بنوعی دلم گشت پیروزمند
کزان گونه دیوی در آمد ببند
(نظامی)

منصور خلیفه غدار عباسی از سر نامردی و نمک به حرامی، بدون دانستن پاس خدمت صادقانه ی ابومسلم خراسانی، با در پیشگیری شگرد ترفند و توطئه گری، در روند یک صحبت ساختگی از پیش برنامه ریزی شده، خون سردار سپاه نامدار خراسان را به دست جلادان خود بر زمین ریخت، سرش را از تن جدا کرده به خراسانیان فرستاد و با به اجرا در آمدن و پایان این دسیسه، تازیان دگر باره به خراسان دست یافتند و حاکم شدند.

پیر پیمانہ کش من کہ روانش خوش بادا
گفت: پرہیز کن از صحبت پیمان شکنان
(حافظ)

تنها پنج سال از ریختن خون ابومسلم خراسانی نگذشته بود که هراتیان فرهنگ دوست، بر ضد امرای عباسی به پا خاستند و دست به قیام زدند و به دور "سند باد" روشنایی پرست، اهل روستای "هر دانه" هرات، گرد آمدند. "سند باد" به عنوان سپهبد به جای ابومسلم خراسانی نشست و بر ضد فرستاده های عباسیان سنگدل و بی مروت به جنگ پرداخت؛ لیکن از پی هجوم آوردن سپاهیان غارتگر عباسی، شکست خورد و راهی طبرستان شد و در آنجا به دست یک نامرد بی وفا و لاشخور کشته شد و سرش را به دربار خلیفه عباسی به بغداد فرستادند.

بگیتی به از مردمی کار نیست

بدین با تو دانش به پیکار نیست

(فردوسی)

هراتیان پس از این رویداد خونین نیز خموشی و خمودگی اختیار نکردند و چهار زانو نشستند. دو سپهبد دلیر و پاسدار آزادی و بیگانه ستیز: "استادسیس" بادغیسی و "حریش" سیستانی، رهبری قیام مردم را بر ضد تازیان به دست گرفتند؛ ولی دریغا که از بد روزگار به پیروزی نرسیدند.

"استاد سیس" را اسیر کردند و نزد خلیفه عباسی به بغداد فرستادند و هم در همان جا کشته شد. دیگر اسیران جنگی از دم تیغ تازیان وحشی و خونخوار گذشتند.

بار دیگر، کشاورزان هرات و سیستان به رهبری "آذروه" روشنایی پرست و "محمد بن شداد"، بر ضد ظلم و جنایت و ستمکاری عباسیان شوریدند و "یزید" نماینده ی بغداد را در میدان جنگ از پا در آوردند، دهقانان و پیشه وران شهر زرنج "معن بن زایده" حاکم عباسی را هلاک کردند.

از پی این همه خیزش های تازی ستیزانه، "سپید جامگان" به رهبری "حکیم مقنع بن عطای" بادغیسی برای ساقط کردن سلطه ی بیگانه، به پا خاستند و در جنگ ها سرداران تازی را از بین بردند. ولیک از اثر لشکرکشی بزرگ خلیفه بغداد، "حکیم مقنع" در حلقه محاصره گیر ماند؛ رهبر "سپید جامگان" تن به اسارت نداد، در نخست

فرزندان خود را از بین برد و سپس به خود کشتی دست زد.

باد آمد و روی دشت و گلزار بسوخت

در خرمن خندان گل آتش افروخت

می خواست نشان گذارد از خود بر خاک

آب همه برد و بار از اندوه انداخت

(نیما یوشیج)

و اما آنچه امروز اهریمنان به فرمان ابلیس خانه ها و تمامی دستگاه های اطلاعاتی،
بوپژه سی. آی. ای - آی. اس. آی - انتلجنس سرویس - موساد - استخبارات سعودی، با
نام و نشان (طالب)، (داعش)، (شبکه حقانی)، (حزب اسلامی)، (القاعده) و ده ها گروه
گنبدیده و فرقه گرای مذهبی دیگر، بر اساس برنامه و تأیید گرگان خیره سر ارگ نشین،
در وحشت آباد و وحشت سرای کنونی انجام می دهند؛ دنباله ی همان خرد گریزی و
انسان ستیزی لاشخواران جنایتکار تازی دیروزی است، که در واقع امیر عبدالرحمان
غدار روند آن را تازه کرد، نادر خان - هاشم خان - محمد گل خان مهمند به سختی به آن
چسبیدند و در بیست سال پسین با جنایت کاری های هولناک و ناروایی های غیر انسانی
پی در پی، از آن زمره ریختن خون پاک فرزندان سرزمین خورشید به دستان ناپاک
دژخیمان خرد باخته به اشاره ی چشم خلوت نشینان قبیله گرا و تمامیت خواه و قوم
پرست به پیشوایی اشرف غنی احمدزی و اشتراک حلقه ی نزدیک به وی، ادامه یافت که
به حکم آمرانه تاریخ هرگز بی پاسخ نخواهد ماند!
"داد ستمدیدگان بدهد تا ستمکاران خیره نگردند، که گفته اند: سلطان که رفع دزدان
نکند، حقیقت خود کاروان می زند."

(سعدی)

(پایان)

۲۰۱۷ / ۸ / ۸

=====

برای به خون خفتگان نمازگزار

در مسجد امام زمان در نماز

جماعت روز جمعه

گردش درد و رنج را پایانی نیست!

زمین گرم است از باران خون، امروز
ولی دل ها درون سینه ها سرد است
مبند امروز چشم منتظر بر حلقه این در
که قلب آهنین حلقه هم آکنده از درد است.

(نادر نادرپور)

راستی از شما چه پنهان ، دلم در دوران سینه تپیدن گرفت- سوخت و ناله سر
داد، وقتی خبر آمد که موهوم پرستان روسیاه سوار بر ستوران سرکش، با بی خردی و
از سر نفرت و نخوت، به گلستان زندگی و زیبایی های باغ حیات تاخته اند و جوهر
انسان بودن و رسم وفاداری و احترام به ارزش های انسانی در زیر سم جانوران، به
گونه ی وحشتناکی لگد مال شده است.

قلم در لای انگشتانم لرزیدن گرفت، وقتی خواستم تبهکاری دیوهای ظلمت را که
باران بلا آوردند - روشنایی خورشید را دزدیدند - سیلاب خون را جاری کردند، به
نگارش گیرم و به آنانی که با تیشه ی خونین جهالت به ریشه ی درختان زندگی ضربه
زدند و درد و رنج و غم آفریدند؛ به خرمن هستی آتش خشم و کینه و نفرت افروختند؛ از
شاخه های زندگانی شگوفه ها و گلبرگ ها را بر زمین ریختند؛ نشاط چمن را به دست
سیاه شب سپردند تا زاغ و زغن و جغد اوهام در آنجا امکان لانه کردن یابند؛ با چنگال

های خون آلود لاله ها و گل های خوش رنگ و خوشبو را خونین دل کردند تا دیگر لب
به خنده نگشایند... نفرین بفرستم.

اکنون جمال باغ بسی محنت آور است
غمگین تر از غروب غم انگیز آذر است
در چشم هر چه می نگریم، در عزای باغ
از اشک غم تر است
(فریدون مشیری)

و اما، در حال حاضر، در سرزمین خورشید، خیره سر های بی آرم - سنگدل - بی
عزت و بی غیرت و نا آشنا با غم و درد و مصیب مردم، بر سریر فرمانروایی نشسته
و با دل و دماغ تهی از احساس انسانی، در ویرانسرای پر از آه و ناله و فریاد، توسن
قدرت را چهار نعل می دوانند و با تعصب کور جلو رویدن و بالیدن هزاران جوانه را
بر شاخه زندگانی

می گیرند؛ فروغ امید شهروندان در ژرفای شام سیاه راه گم کرده است و مژده دیدار با
آفتاب را در غمکده زندگی تا نا کجا آباد، به دور رانده اند.

لیکن پیوند دست ها و دل ها و قلب ها که پاکیزه و بحر صفا و جلوه گاه محبت
اند، یخبندان پلید را آب خواهد کرد و بر در و دیوار شهر عشق و آفتاب، نور زندگی
انسانی تابیدن خواهد گرفت.

(پایان)

۲۵ / ۸ / ۲۰۱۷ (۳ / ۶ / ۱۳۹۶ خ)

=====

برای به خون خفتگان حمله های پی در پی
دهشت گرانه در سرزمین خورشید
(کابل- کندهار- غور- پکتیا- غزن)

پایکوبی مردار خواران!

و باز در ازدحام بدکاری های مرگ آور، بدکاره های وحشی، خط خون و آتش افروزی
را دنبال کردند و پیوست به خونریزی و خون خواری های گذشته، در کوچه باغ های
عشق و زندگی تگرگ مرگ پاشیدند و در مرداب سیه دلی شادی کنان در مرگ زندگی
و به خون خفتن قناری ها، به رقص و پایکوبی پرداختند!

آه ای خدای تاریخ! آیا می دانی که از پیامد تبنانی پنهانی میان صدرنشین زاغ دل
در سریر گاه و شغال های غارنشین در کمین گاه، همه روزه در سرزمین خورشید خون
می بارد و در همه جا دریا های خون روان است و در تلاطم خون کبوتران سپید، ازدها
خون تازه می نوشد و تشنگی فرو می نشاند؟

و اما خوشا که در گیر و دار این همه وحشیگری های وحشتناک مردار خواران،
عاشقان نور و غلامان آفتاب هر چند با کوله باری از اندوه، در ماتم پرپر شدن گل های
ناشگفته و در سوگ به خون خفتن غنچه های عشق و زندگی می نشینند؛ ولیک هرگز و
هیچگاهی هدف رفتن به سوی روشنایی را از یاد نبرده و از میدان پیکار نور با ظلمت
پا بیرون نکشیده اند.

دنیا نیرزد آن که پریشان کنی دلی
زنهار بد مکن که نکرده ست عاقلی

(سعدی)

(پایان)

۲۰۱۷ / ۱۰ / ۲۰

=====

پارسی را پاس می داریم!

پس از انگیخته شدن غوغای «فارسی» و «دری» از سوی دستگاه خبری بی بی سی، چند روزی است که شماری از فارسی (پارسی) ستیزان با غوغاگری و با دستاویز کردن واژه های «فارسی» و «دری» در یک تلاش بیهوده و با یک خیال خام (بدون این که برخی از آنان شایستگی و اهلیت دانشی و پژوهشی در حوزه ی فرهنگی و تمدنی زبان و ادبیات فارسی را داشته باشند) کوشش دارند که به گویندگان زبان پارسی در افغانستان هویت زبانی تازه تری (!) هدیه دهند؛ لیکن پاسداران این زبان دیرین پایه در یک واکنش هماهنگ، در ناسازگاری با فتنه انگیزی بی بی سی و ماجراجویی و فارسی ستیزی کور خوانده های داخلی، به پا خاسته به خاطر دفاع از هویت تاریخی خویش با نگارش ناب ترین و پاکیزه ترین نوشته های کارشناسانه و پژوهشی، خواب را بر پاره گویان و هرزه نویسان حرام کردند.

برپایی یک چنین فتنه بر ضد زبان پارسی، حرف تازه ای نیست. در گذشته تازیان در جنگ های اشغالی، بویژه در زمان اموی ها و عباسی ها، نحو گری را در سرزمین تاریخی مان به زور شمشیر و با سر بریدن ها و کشتار های وحشیانه و با در پیش گیری آتش سوزی ها مسلط کردند و استعمار فرهنگی و استیلای تازی ها با جابجایی زبانی (زبان عربی) به عوض زبان اصلی مردم، همراه شد. هنوز درد به آتش کشیده شدن کتابخانه ها، موزه های فرهنگی، نگارستان ها و ویرانی آثار باستانی در بلخ، هرات، بامیان، جوزجان، تخارستان، سیستان ... که تازیان به هدف سلطه ی زبان عربی به آن دست زدند، روان فرهنگیان و ادب دوستان این مرز و بوم را سخت می آزارد.

در صد سال پسین نیز، برخی ها به گونه ای کوشش ورزیدند تا زبان و ادب پارسی را در افغانستان دور افکنند؛ ولی این بزرگی و شکوه ی تاریخی و ژرفای بنیادی

خود زبان پارسی و دفاع سر سختانه ی گویندگان آن بود که در برابر توطئه ها و دسیسه ها با پایداری ایستادگی کردند و نگذاشتند که هر خس و خاشاکی به آن دست درازی کند. قصد آن نیست که در این نوشته حرف های گفته شده بار دیگر گفته شود. در اینجا تنها بر پاره ای از مسایل اشاره صورت خواهد گرفت که دیگران کمتر به آن پرداخته اند:

۱- شاد روان دکتر معین (صاحب فرهنگ فارسی شش جلدی) استاد دانشگاه تهران، در بخشی از یک نوشته زیر عنوان «دیگر زبان های ایرانی» که در دیپاچه ی چاپ اول «برهان قاطع» درج است درباره ی «پارسی یا دری» نگاشته است:

“ زبان شناسان ، پارسی را بسه زبان متعلق بسه دوره اطلاق کرده اند: پارسی باستان یا فارسی قدیم و یا فارسی هخامنشی که بزبان عهد هخامنشیان اطلاق شده، پارسی میانه یا پهلوی که شامل دو زبان: پارتی (پهلوی شمالی) و پهلوی ساسانی (پهلوی جنوبی) است. پارسی نو که بزبان فارسی پس از اسلام اطلاق شود. اما هر گاه پارسی (یا فارسی) بطور مطلق گویند مراد پارسی نو است.

پارسی نو زبان شهر های شرقی و تاجیکان ناحیه ایران خاوری، افغانستان، پامیر و ترکستان است. این زبان با زبان پارسی باستان که در کتیبه های هخامنشی بکار رفته، مطابق است. [پارسی باستان: -pucu (پسر)، dan (دانسته)، پارسی نو: - پس (بضم اول)، دان] و با لهجه جنوبی کتیبه های ساسانی و متون مانوی نیز تطابق دارد. اما پس از اسلام، پارسی نو لهجه ای بود که طبق مبانی بسیار قدیم با لهجه های دیگر اختلاط یافت. این اختلاط در عصر ساسانی - هم صورت گرفته بود. چون ساسانیان جانشین پارتیان - که لهجه آنان از بخش لهجه شمالی بود - گردیدند یک قسمت از لغات رسمی را از زبان آنان بعاریت گرفتند...

در روایات ابن المقفع و حمزه اصفهانی و یاقوت و صاحبان فرهنگ ها -

«دری» و «پارسی» دو زبان جداگانه بشمار رفته است، آیا چنین است؟

در این زمانه

دری منسوب است به «در» بمعنی دربار، چنانکه ابن المقفع و حمزه و خوارزمی و دیگران تصریح کرده اند و اشتقاقیات دیگر برای آن کلمه ذکر کرده اند بی ارزش است.

شکی نیست که دری در دوره اسلامی بهمین زبان معمولی پارسی پس از اسلام اطلاق می شده است، اینک شواهد آن:

همان بیور سپش همی خواندند

چنین نام بر پهلوی راندند

کجا بیور از پهلوانی شمار

بود در زبان دری ده هزار

(فردوسی طوسی. شاهنامه بخ ج ۱ ص ۲۸)

دل بدان یافتی از من که نکو دانی خواند

مدحت خواجه آزاده بالفاظ دری

(فرخی سیستانی . دیوان مصحح عبدالرسولی ص ۴۰۰)

اندر عرب در عربی گویی او گشاد

و او باز کرد پارسیان رادر دری

(فرخی . دیوان ص ۳۸۳)

“ ار تنگ، کتاب اشکال مانی بود و اندر لغت دری همین یک تاء دیده ام که آمده است“

(اسدی طوسی . لغت فرس ص ۲۶۱)

سمع بگشاید ز شرح لفظ او جذر اصم

چون زبان نطق بگشاید بالفاظ دری

(انوریابیوردی . نسخه خطی)

در این زمانه

صفات روی وی آسان مرا گفتن
گهی بلفظ دری و گهی بشعر دری
(سوزنی سمرقندی . نسخه خطی)

دید مرا گرفت لب، آتش پارسی ز تب
نطق من آب تازیان برده بنکته دری
(خاقانی شروانی. دیوان مصحح عبدالرسولی ص ۴۲۹).

[یادداشت: در نوشته ی شاد روان معین شواهد زیادی ذکر شده، من تنها چند تای آن
را برگزیدم - نگارنده]

اینک شواهد اطلاق «پارسی» بزبان مورد بحث:

کس بدین منوال پیش از من چنین شعری نگفت
مر زبان پارسی را هست با این نوع بین
{منسوب بابوالعباس مروزی(!)}

“این تاریخ نامه ای بزرگ است گرد آورده ابو جعفر محمد بن جریر یزید الطبری
رحمته الله که شهریار خراسان ابو صالح بن منصور بن نوح فرمان داد دستور خود ابو
علی محمد بن محمد البلعمی را که این نامه تاریخ یسر جریر [است]، پارسی گردان هر
چه نیکوتر، چنانکه اندر وی نقصانی نیفتد. پس گوید... جهد و ستم بر خویش نهادم و
پارسی گردانید.” (ترجمه بلعمی از تاریخ طبری، چاپ مطبعة نو لکشور ص ۲).

اما صحا بتازیست و من همی
بپارسی همی کنم اما صحای او

(منوچهری. دیوان مصحح دبیر سیاقی ص ۷۴).

“من در همه زمین پارسی گویان شهری نیکو تر و آبادان تر از اصفهان ندیدم.” (سفر نامه ناصر خسرو چاپ برلن ص ۱۳۸).

“استادم دو نسخه کرد این دو نامه را، چنانکه او کردی: یکی بتازی سوی خلیفه و یکی بیپارسی بقدر خان.” (تاریخ بیهقی چاپ آقایان دکتر غنی و دکتر فیاض ص ۷).
“مردمان بخارا باول اسلام در آغاز قران بیپارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن ...” (تاریخ بخارا ص ۵۷).

“پس رای مجلس سبامی سید اجل بهاء الدین سیف الملوک شجاع الملک شمس الخواص امیر تیمور گورگان چنین اتفاق افتاد که این کتاب اخوان الصفا را این ضعیف بیپارسی دری نقل کند و هر چه حشو است از و دور کند...” (ترجمه رسایل اخوان الصفا چاپ بمبئی باهتمام میرزا محمد ملک الکتاب. ۱۳۰۴ قمری ص ۳).

۲- شاد روان سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران در بخشی از یک نوشته زیر عنوان «فرهنگ های پارسی» که در دیباچه چاپ اول «برهان قاطع» باهتمام دکتر محمد معین، درج است، نگاشته است:

“اما فرهنگ نویسی برای زبان فارسی کنونی تقریباً معاصر با فرهنگ نویسی برای زبان دری نامیده اند و احتمال نزدیک بیقین می رود که در دوره های پیش از اسلام نیز همین نام را داشته باشد و از دوره ساسانی مردم ایران که در شمال و مغرب و جنوب ری بوده اند همه بزبان پهلوی سخن می رانده اند و آن ها که در مشرق ری بوده اند بزبان دری سخن می گفته اند. در دوره اسلامی از زمان طاهریان اندک ادبیاتی بزبان دری پیدا شده و در دوره صفاریان و بمراتب پیشتر از آن در دوره ساسانیان این زبان ادبیات بسیار وسیع و بسیار جالبی پیدا کرده و رفته رفته در قلمرو زبان پهلوی بیشتر منتشر شده است.

در زمانی که دری بنای انتشار را گذاشته مردم قلمرو زبان پهلوی خود را به کتاب هایی نیازمند دانسته اند که بدیشان بیاموزد و این مقدمه فرهنگ نویسی زبان فارسی کنونی یعنی زبان دری ست.

۳- دکتر سیروس شمیسا در فصل دوم کتاب «سبک شناسی نثر» در بحث

پیرامون «نثر مرسل» نگاشته است:

«به نثر مرسل سبک خراسانی (به اعتبار اینکه نخستین نویسندگان در خراسان بودند و به لهجه مادری خود می نوشتند) و نثر بلعمی (به اعتبار اینکه بلعمی جزو اولین و شاخص ترین نویسندگان این سبک است) و نثر دوره اول هم می توان گفت. نثر مرسل به لحاظ تاریخی دو دوره سامانیان و غزنویان (با تغییراتی) را در بر می گیرد...»

دوره سامانیان

در این دوره توجه وافر به فرهنگ ایرانی (که ادبیات و مذهب، دو رکن عمده آن هستند) مبذول می شود و نخستین آثار منثور به زبان فارسی دری (که در آغاز لهجه مردم خراسان بود) به وجود می آید. «سبک شناسی نثر، دکتر سیروس شمیسا، چاپ ششم: تابستان ۱۳۸۱ - چاپ - چاپخانه تابش، صص ۲۳-۲۴»

۴- دکتر محمد معین در بخشی از یک نبشته زیر عنوان «دیگر زبان های

ایرانی» که در دیباچه چاپ اول «برهان قاطع» درج است، درباره ی «کتب نظم و نثر پارسی» نگاشته است:

«تدوین شاهنامه ابو منصورى که مقدمه آن بما رسیده و تاریخ تحریر آن سال ۳۴۶ هجری است، ترجمه تفسیر طبری که توسط علمای ماوراء النهر بامر منصور بن نوح سامانی (۳۵۶-۳۵۰)، ترجمه تاریخ طبری توسط ابو علی محمد بن محمد بلعمی وزیر منصور بن نوح بسال ۳۵۶، تألیف حدود العالم من المشرق الی المغرب که در سال ۳۷۲ برای امیر ابو الحارث محمد بن احمد بن فریفون در گوزگانان (خراسان) نوشته شده، عجائب البلدان تألیف ابو المؤید بلخی بنام ابو القاسم نوح بن منصور سامانی (-۳۵۶)

(۳۸۷)، کتاب البنیته عن الادویه تألیف ابو منصور موفق هروی که اسدی بسال ۴۴۸ آن را استکتاب کرده و نیز اشعار گویندگانی مانند ابو شکور بلخی معاصر نوح بن نصر سامانی (۳۲۱-۳۴۳)، شهید بلخی (متوفی ۳۶۵؟) رودکی سمرقندی (متوفی ۳۲۹)، کسای مروز (قرن چهارم)، دقیقی طوسی (متوفی در حدود ۳۶۷-۳۷۰) و حتی منظومه کبیر فردوسی- شاهنامه - که در سال ۴۰۰ تجدید نظر و تکمیل شده، همه بزبان فصیح و استوار و پخته دری یا پارسی نوشته و گفته شده است. در ظرف دو سه قرن بعید است زبانی باین مرحله استواری و پختگی و بدین درجه از فساحت و بلاغت رسد. باید گفت که پایه و شالوده این زبان قرن ها پیش از اسلام ریخته شده و زبان مزبور با زبان پهلوی متوازی یا "پیش می رفته است."

۵- استاد دکتر ماهیار نوابی در بیانیه خویش زیر عنوان «زبان مردم شیراز در زمان سعدی و حافظ» در کنگره جهانی سعدی و حافظ که در سال ۱۳۵۰ خ در شیراز برگزار شده بود؛ درباره ی زبان پارسی دری و واژه ی «دری» و پیشینه تاریخی آنها سخنان خیلی دلچسب و ارزشمندی بر زبان رانده و از جمله گفته است:

«(دری) لهجه و گویش نیست، بلکه درست بر عکس، زبان نوشتن و زبان فصیح است. و وقتی فردوسی آن را با فارسی به کار می برد، برای این است که آن را، یعنی (فارسی دری) را از فارسی عامیانه و بازاری و گویش های گوناگون آن مشخص سازد و تعبیری است مانند Hoch Deutsch و King,s Englisch در انگلیسی و آلمانی. در آثار کهن زبان فارسی واژه های (فارسی) یا (پارسی) و (دری) و (فارسی دری) یا (پارسی دری) مترادف یکدیگر و یکی به معنی دیگری به کار رفته است. مترجم تفسیر طبری در ترجمه خویش و فردوسی در شاهنامه (پارسی دری) و (پارسی) و ناصر خسرو در دیوانش (لفظ دری) را برای یک زبان به کار برده اند و آن زبانی است که ترجمه تفسیر طبری و ترجمه کللیه و دمنه و شاهنامه و اشعار ناصر خسرو بدان زبان نوشته و سروده شده است.» (مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، تألیف: رستگار فسائی - منصور، چاپ اول: ۱۳۷۵، چاپخانه سپهر - تهران، ص ۳۴۱)

۶- شاد روان پروفیسور داکتر عبدالاحمد جاوید استاد دانشگاه کابل، در کتاب ماندگار «اوستا» در پیوند به جغرافیای تاریخی (آریانا، خراسان و افغانستان) زبان و ادبیات مردمان این حوزه ی فرهنگی و تمدنی، حرف های سودمندی نگاشته است که با خوانش آن می شود به بسا پرسش های غرض آلود پلسخ های دندان شکن داد.

در فرجام:

زبان پارسی یا شکل فصیح آن (پارسی دری)، ادامه ی زبان (پارسیک) زمان ساسانی است که رودکی سمرقندی، حنظله بادغیسی، شهید بلخی، دقیقی بلخی، رابعه بلخی، فردوسی طوسی، فرخی سیستانی، خواجه عبدالله انصاری، انوری ابیوردی، مولانا جلال الدین محمد بلخی، سنایی غزنوی، منوچهری، ابوریحان البیرونی، اسدی طوسی، ناصر خسرو بلخی، سعدی شیرازی، حافظ شیرازی، ابن سینای بلخی، خیام نیشاپوری، ظهیرالدین فاریابی ... و صدها سخن سرای نامدار دیگر با آن شعر سروده و نثر نوشته اند که امروزه روز همه و همه از شهرت و محبوبیت جهانی برخوردار است و بخشی از ادبیات جهان را تشکیل می دهند.

(پایان)

۲۰۱۷ / ۱۱ / ۱۵

=====

در این زمانه

(۷۳)

برای زهرا خاوری

که بهار زندگانی و نشاط جوانی را

با پذیرش مرگ، پاسخ داد.

خواهر تو همیشه پاکی!

در سرزمینی که ظلمت و بیدادگری دست بالا دارد؛ بوم ها و فوج کرگس ها با
عقده ی چرکین که با پرستو ها در دل دارند و شط مهربانی، خنده ی خورشید، شادی
ماه، آب جویبار، سپیده ی سحری ... را به گروگان گرفته اند؛ زهرا در بیابان هراس
انگیز پامال شدن حق و عدالت، مرگ را به نقد جان خرید و نامش را بر فرق قله های
غرور انسانی حک کرد!

خواهر!

باور کن، تو همیشه زنده ای!

تو همیشه پاکی!

(پایان)

۲۰۱۷ / ۱۱ / ۲۰

=====

در یادبود از سالروز درگذشت

زنده نام رفیق ببرک کارمل

در کویر مرگ!

همین حالا نا وقت های شب است:

به خم خانه ی تاریخ سر زدم تا در کویر «مرگ»، بیست و یک سال پیش از امروز
را به یاد آورم و خاطره ی جاودانه شدن یک انسان بزرگ و نام آشنای سرزمینم را
گرامی دارم و با ارج نهادن به کارنامه های درخشان آن مرد خردمند؛ از خم باده ی
هستی، جام های پیایی سر کشم و با چلچراغ اندیشه های سبز رهایی، از دیار شب
رهسپار شهر روز شوم تا از صبح دل فروز مژده ی دیدار با آفتاب را بشنوم و از زبان
خورشید، به آن انسان نام آشنای سرزمینم، اطمینان دهم:

من با شگوفه های سحر، زاده می شوم

من با نسیم هر نفس آشنا، چو موج

از نو برای زیستن آماده می شوم.

چون مشت خشمگین و گره خورده درخت

خورشید را میان دو دستم گرفته ام

در این زمانه

خورشید در من است

در من، اجاق معجزه روز، روشن است.

(نادر نادرپور)

(پایان)

شب ۲ / ۱۲ / ۲۰۱۷

=====

در این زمانه

(۷۵)

بدرود پاییز!

فرشته ی روشنایی، پیغام خدای نور و آفتاب را با خود آورده است:

آی مردم!

شب چله ی بزرگ است و جشن یلدای سرخ است؛

عشق تاج سر آفتاب است؛

پس:

با جهانی از نور، در بزم عاشقان با سرود و ترانه زاد روز خورشید را لبریز از

خوشی کنید و تا سپیده دم با شمع افروزی، در رقص شعله ها، در سبزی شاخه های

کاج، در جهره ی آتشی انار، در قشنگی و خوشبویی گل های سرخ، در زردی و

شیرینی خوشه های انگور؛

جشن مهر را در باغ روشنایی بر پا کنید و تا سال دیگر با پاییز بدرود گوید!

(پایان)

شب ۲۰ / ۱۲ / ۲۰۱۷

=====

رهیدن!

در یاد بود از سالروز

ششم جدی ۱۳۵۸ خ

رهیدن!

به مانند امروز،

سی و هشت سال پیش نیز:

در سرزمین آفتاب،

دیوهای سیاه شب برای کشتن خورشید حیات، کمر بسته بودند و دژخیمان خیره

سر، سوار بر توسن سرکش فرمانروایی، با هرزه درایی به هدف نابودی عشق و امید به

زندگی، فرمان مرگ صادر می کردند!

در آن زمان به مانند امروز، هر روز و هر شب، هر طرف، در همه جا، کران

تا کران باران خون می بارید؛

و باران کینه سراسر ویرانگری می کرد و بنیاد زندگی را بر باد می داد و

ریشه ی انسانیت را از بیخ می کشید.

به مانند امروز،

سی و هشت سال پیش نیز:

در سرزمین آفتاب،

در شوره زار یأس، از درون شب، ازدهایی خونخوار با دستان سیاه شب، گلوی

زندگی را می فشرد و انسان های بی شماری به کام مرگ سپرده می شد، خانواده ها در

سوگ عزیزان از دست رفته ی خویش در ماتم می نشستند و مرثیه ی دردناک خفتگان

بر گور خونین را می خواندند.

و اما این تنها لرزه های مرگ در تالاب غم انگیز و در دهلیزهای تاریک و
پر از وحشت نبود؛ بلکه داشت خفاش های شب، یک سرزمین را با همه ی هست و
بودش سر به نیست می کردند!



ولیک صدای تاریخ به گوش رسید:

«خورشید زنده است»، شب چرکین و تاریک و هراس انگیز پایان گرفته و بلور صبح
به روی همگان خنده شیرین می زند!

و در این میان، من و همه ی زجر کشیدگان در بند که در سلول های زندان،
آسمان بلند و ستارگان را به تماشا نشسته بودیم، به رسم خوشی و شادمانی، شکست شب
تیره و تار را جشن گرفتیم و خورشید آزادی را به آغوش کشیدیم.

(پایان)

۲۵ / ۱۲ / ۲۰۱۷

=====

به جان باختگان بیگناه

حمله ی انتحاری امروز

در شهر کابل

قحط سال عشق و عاطفه!

و باز نسل ابلهان شب پرست، در این روز تلخ و بی فروغ و در این قحط سال عشق و عاطفه، در سرزمین مان که زندگی کردن ماتم است و دوست داشتن گناه بزرگ و نابخشودنی؛ سینه ی روز را به گونه ی وحشتناک و مرگبار شگافتند و در یک گوشه ی از باغ زندگی، خرمن هستی را به آتش کشیدند و شماری از انسان ها را که به دنبال آرامش و امنیت تا ناکجا آباد سرگردان بودند، در خون شناور کردند و از شمار دیگری حق زیستن در سلامتی جسمی و روانی را ربودند.

فکر می شد که شاید روزی در این سرزمین بلا کشیده و پر از وحشت و دهشت و آتش و خون و دود و باروت، بهار با درفش خوشبختی بیاید و ارمغان عشق و عاطفه با خود بیاورد که تاریکی شب دیگر مجال خشکاندن گل های قشنگ و غنچه های نو شگفته را نداشته باشد؛ ولی مکاره های بی آرم که غیر قانونی و غیر حقوقی بر سریر قدرت و ثروت و فرمانروایی لمیده اند؛ به لحاظ برتری جویی تیره و تباری و تمامیت خواهی و انحصار گری، همه دروازه های در آمدن را به روی بهار عشق و امید بسته اند و روزنه ها را با پرده های سیاه و ستبر پوشانده اند و صدای کسانی را که از پی روشنایی و رخشنده گی روان هستند، به گلوله تعصب می بندند.

نفرین به زورگویان و پادو های آدمکش و دهشت افکن آنان!

(پایان)

۲۰۱۷ / ۱۲ / ۲۸

=====

برای جان باختگان حمله ی انتحاری

امروز (۲۷ / ۱ / ۲۰۱۸) در شهر کابل و به

از دست رفتگان در حمله های دهشت گرانه

در روزهای گذشته در سرزمین خورشید

توفان اندوه!

امروز:

وقتی شنیدم که در ژرفای طلسم سیاهی، صدای خنده ی گل های زندگی در گلو کشته شده است، از چشمانم اشک خونین چکیدن گرفت و توفان اندوه در تار و پود وجودم پیچید!

این چه وضع و حال و روز است؟

هنوز خون پاک بیگناهان که در روز های گذشته حق زندگی کردن از آنان به یغما برده شد، در دیگ ظلمت وحشی ترین وحشی های روی زمین می جوشد؛ ولی امروز خیل کوتاه مغزها از خار زار دشمنی با تابش نور، به هنگام چاشت بار دیگر، با داس شقاوت خوشه های زندگی را سر بریدند و وحشت دیگری آفریدند؛

تبر خون آلود وحشی ها بی هیچ هراسی از عذاب وجدان و ترس از آه بیگناهان، شاخه ی پر بار زندگی را نشانه گرفت و به مانند برگ های خزان خورده ی درختان، گل های زیادی از شاخه جدا شد و بر زمین ریخت.

در دیاری که گوهر عاطفه و مهربانی بر صلیب شکسته میخکوب شده و دیو های شب کمر به کشتن فرشته های خورشید بسته اند و شکوهندی زندگی، تبسم خورشید،

سرود شگفتن و بالیدن غنچه های امید، لطافت پگاهی، نغمه ی نشاط، ترانه ی رستن و رستن... را به رگبار گلوله می بندند؛

دیو ها با طلسم سیاهی درشامگاهان پر از وحشت با دیدگاه های کور هرزه لایی، صداهای پر از شور و شوق رهگذران زندگی را از روی تعصب و برتری خواهی درگلو خفه می کنند؛

باید با همه توانایی با روشنایی به جنگ با سیاهی رفت و پرده ریا مکر و حيله و تزویر شب سیاه را درید و در گلگشت صبحگاهی چهره ی درخشان پیروزی را به تماشا نشست و زندگی را از چنگال های خونین غول های خون آشام که همجنس اهریمن اند، رهایی بخشید.

**به پیش به سوی پیروزی و شتابان به میدان جنگ
اهورامزدا با اهریمن تا چیرگی نور بر ظلمت!**

(پایان)

۲۰۱۸ / ۱ / ۲۷

=====

درود به روایتگر خوبی ها و نیکویی ها!

رو، خار غم از دل بکن، ای دوست که نوروز

هنگام درخشیدن گل های امید است

(فریدون مشیری)

با صدای رسا، در مهرهی با نوای چنگ و چغانه و در جوش و خروش نغمه ی
رود، سرود شورانگیز نوروزی را می خوانم و عاشقانه به پیشواز نوروز که روایتگر
خوبی ها و نیکویی هاست، می شتابم و با بر افراشتن پرچم بهار بر بلندای کاخ هستی،
جشن پیروزی اهورامزدا را بر اهریمن، برگزار می کنم:

بر لشکر زمستان نوروز نامدار

کرده است رای تاختن و قصد کارزار

(منوچهری)

به کوری چشمان پاسبان های دنیای جهالت، با نور مهر به پیشواز نوروز می روم
و خطبه ی نوروزی را می خوانم و با سر دادن سرود عشق به زندگی، بر آستان سبز
بهاران، بوسه ی عاشقانه می زنم:

در عشق زنده باید، کز مرده هیچ ناید

دانی که کیست زنده؟- آن کوز عشق زاید

(مولوی)

با جهانی از خوشحالی به پیشواز نوروز می روم و خطبه ی نوروزی را می خوانم
و صدای زهرآگین کوردلان یاوه گوی را که با تازیانه تعصب و کوردلی بر نوروز و
نغمه پردازان نوروز می تازند، در گلو می شکنم و مستانه روز آغاز جشن رستن و
روییدن و جوانه زدن و شگفتن گل ها را برگزار می کنم:

صبا باز با گل چه بازار دارد
که هموارش از خواب بیدار دارد

...

بنالد همی پیش گل زار بلبل
که از زاغ آزار بسیار دارد
ز ره پوش گشتند مردان بستان
مگر باغ با زاغ پیکار دارد...
(ناصر خسرو بلخی)

بدون هراس از کابوس وحشت، به پیشواز نوروز می روم و خطبه ی نوروزی را می
خوانم و در سیمای نوروز مردمی، بهار عشق و امید را ستایش می کنم که قافله سالار
تازگی هاست و با آمدنش چلچله ها بر می گردند و نغمه ی شادی را سر می دهند:

نوروز فرخ آمد بوی بهار داد
بوی بهار مژده زلفین یار داد
(ظہیر فاریابی)

با گلدسته ها به پیشواز نوروز می روم و خطبه ی نوروزی را می خوانم که روز
نشاط خوشحالی و زنده شدن و شگفتن است و روشنایی بهاران را با خود می آورد و

شور و مستی می آفریند و خلوت گزیدگان کوی عشق را به تماشای خوشی ها فرا می خواند:

آمد بهار جانا، ای شاخ تر به رقص آ
چون یوسف اندر آمد، مصر و شکر به رقص آ
چوگان زلف دیدی، چون گوی در رسیدی
از پا و سر بریدی، بی پا و سر به رقص آ
(مولوی)

به رسم شادمانی به پیشواز نوروز می روم و خطبه ی نوروزی را می خوانم و پیام روشن عشق و دوستی نوروز دل فروز را که زدودن تاریکی ها از آینه ی دل هاست، به بزرگی شکوه سبز بهاران، بر ستیغ باورهایم، آذین می بندم:

وقتست که بر لاله خروشی بزنیم
بر سبزه و گل خانه فروشی بزنیم
دفتر بخرابات فرستیم بمی
بر مدرسه بگذریم و دوشی بزنیم
(عراقی)

(پایان)

۲۰۱۸ / ۳ / ۱۷

=====

برای به خون خفتگان حمله
های پی در پی دهشت افگنی
در ششدرک کابل

سیلاب ارغوانی!

ای وای!

امروز باز پیوست به روز های گذشته، در این دور سالوسی، از کوره ی آتشین
هوس تکمیل فصل نا تمام فرمانروای شیاد، در دیار آفتاب سیلاب ارغوانی جاری شد و
جوانه های عشق و زندگی را با خود برد!
در این سیلاب جانسوز، لاله های سرخ شهر عشق که عاشق روشنایی بودند و با
نگاه های آفتابی به رنگین کمان عشق و زندگی می نگر بستند؛ در میان سر پنجه های
زهر آگین و خون آلود دیو ظلمت و دروغ و ریا کاری شکسته شدند و در زباله های
آتش کوره ی هوس تکمیل فصل نا تمام فرمانروای شیاد، سوختند.

ای وای!

در این فصل عشق و شباب گل ها، لاله های سرخ شهر عشق با برگ های پر از
شادابی و با جلوه های پر از نشاط و خنده های عشق بر لب، در کوره ی هوس تکمیل
فصل نا تمام فرمانروای شیاد، به خاکستر مرگ نشستند و برای همیشه در تابوت ها
خوابیدند و قرار است بر سنگ گور بوسه زنند.

و اما:

در این زمانه

در دیار آفتاب، همه گل ها، در اندوه ی پر پر شدن لاله های سرخ شهر عشق، به سوگواری نشستند و رهگذران باغ زندگی به داغ مرگ لاله ها که خون شان در قتلگاه ی وحشتناک هوس تکمیل فصل نا تمام بد اندیشی فرمانروای شیاد، بر زمین ریخت، جامه ی کبود بر تن کرده، چکامه ی غم انگیز بدرود با لاله های به خون نشسته را ترنم می کنند!

ای فرمانروای شیاد!

باید بدانی: هر قطره خونی که در قتلگاه ی وحشتناک هوس تکمیل فصل نا تمام بد اندیشی هایت در زیر گیوتین تاریک اندیشان بر زمین می ریزد؛ گوهر پاکی ست که به چشمه ساران عشق و زندگی می رود و در فردا ها از آب زلال آن، ریشه ی هزاران در هزار لاله های سرخ نو خاسته در شهر عشق، سیراب می شود و خورشید روشنگری با خوشه های طلایی به هر طرف درخشیدن می گیرد و رهروان راه انسان بودن سرمست از باده ی زندگانی، خس و خاشاک بد اندیشی را گذرگاه خود می روبند.

(پایان)

۲۰۱۸ / ۴ / ۳۰

=====

به همه ی شهروندان سرزمینم
که در هجوم های وحشیانه ی پی در پی
غول های بیابانی، در روزهای
پسین جان باختند و یا زخمی شدند

واپسین نگاه ها!

یاد آن روزگاران به خیر، اگر غم انگیز بودند و یا پر از نشاط، لحظه ها در فراخنای
زندگی در میان تلخ کامی ها و شادمانی ها گذشتند!
دلاوران میدان های رزم: پس از هر درهم کوبیدن طلسم اهریمنی، به سوی چشمه
ی خورشید راه می گشودند و از پنجره ی باز گنبد نیلوفری به تماشای آفتاب می نشستند
و سرود فتح می خواندند؛
به ستم کشیدگان و غم دیدگان از در هم شکستن دیوارهای ظلم و بیدادگری
اهریمنان آگاهی می دادند و درفش پیروزی را بر ستیغ سر به فلک کشیده ی هندوکش
بیدار و به بلندای نامی پامیر پایدار به اهتزاز در می آوردند.
آن روزها گذشت که گذشت، یاد آن روزگاران به خیر!

و اما امروزه روز و در حال حاضر!

هرزه درایی سریر نشینان، وحشیگری غول های بیابان و بیدادگری اهریمنان، با
هم محکم گره خورده، به میل و رغبت و سلیقه خود، مضمون بیداری روز و رؤیا های
خواب شب را رقم می زنند و یکجایی با وحشت و سنگدلی و ستمگری و دل سیهی، با
نیرنگ و فریب و افسونگری، خون خوشه های زندگی را بر زمین می ریزند و کام دل

بر می آورند و با روسیاهی نغمه پردازان عشق و زندگی را سر به نیست می کنند تا دیگر از آبشار نور و رفتن به خانه ی خورشید سخن نگویند و زبان به حکایت نگشایند و حال دل شرح ندهند!

ولیک اسیر شدگان به دست دیو های روی سیاه، تا واپسین نگاه ها، تا آن دمی که چشم در انتظار رسیدن لحظه های تیرباران شدن دوخته اند و در میان چنگال های خون آلود نگبت ها آخرین نفس ها را می کشند و بی هراس و تسلیم ناپذیر به پذیرایی مرگ می روند؛ ستاره های شامگاهی و سپیده صبحگاهی را به شاهی بر می گزینند تا از به خون خفتن خوشه های زندگی به پیشگاه عدالت انسانی دادخواهی کنند.

ولی اهریمنان سریر نشین و غول های بیابانی از اینکه هر روز به هدف خود نزدیک تر می شوند، از خوشحالی در پیراهن نمی گنجند و با پرویی بر مرگ زندگی می خندند، بی خبر از آن که به زودی، امروز و یا فردا خود به گودال نابودی پرتاب می شوند!

بجز پهنه هایی پر از دود و آتش
بجز سیل کشتار و بیماری و خون
بجز ناله هایی پر از خشم و نفرت
بجز دوزخی واژگون و دگرگون
بجز تند بادی که آهسته خواند
سرود غم خویش در گوش هامون
بجز انتقامی چنین تلخ و نارس
بگو با من ای دل، چه ماندست با کس؟
شما ای امیران، شما ای بزرگان
شما ای همه سرنشینان والا
شما ای همه کاخداران بی غم
شما ای همه جنگجویان دانا

در این زمانه

چه نازید بر داستان های تاریخ؟

چه بالید بر زورمندان فردا؟

بمیرید، زیرا به مردن سزایید

بمیرید، زیرا که آفت شما یید...!

(نادر نادر پور)

(پایان)

۲۰۱۸ / ۵ / ۱۸

=====

برای انسان های دردمند سرزمینم،

در هر کجایی که هستید

درود بر روشنایی!

از دیدگان شهروندان در سرزمین آفتاب، خون می بارد؛ چهره ها خسته از غم و اندوه روزگار، روان ها افسرده از وحشت وحشیان ستمکار و دل ها شکسته از ظلم و ستم جانسوز سرکار!

دنیای زندگی هراس انگیز است، کوچه ها و خیابان ها در شهرها و شهرستان ها از خون فرزندان سرزمین آفتاب رنگین است؛ در باغ ها و چمن ها به جای شادابی و زیبایی و نشاط، سایه شوم ظلمت وحشتناک جولان دارد؛ دست و پای حق و حقوق و آزادی بسته به زنجیر استبداد برتری خواهی است؛ گل ها به گناه پاکیزگی و خوش بویی شکسته می شوند تا در آینده ها گل هایی به این خوش بویی و پاکیزگی در باغ زندگی سر بیرون نیاورند؛ در بوستان ها از سرور و شادمانی خبری در میان نیست و از چمن ها زیبایی و لطف و صفا رخت بر بسته است...
تنها و تنها بازار یاره گویی و مکارگی مکاره های تمامیت خواه گرم است و چنین می پندارند که تا جاودان چنان باقی خواهد ماند!

اگر غم را چه آتش دود بودی

جهان تاریک ماندی جاودانه

در این گیتی سراسر گر بگردی

خرد مندی نیابی شادمانه

(شهید بلخی)

اینکه همین اکنون در سرزمین آفتاب:

رهگیران روز و دزدان شب، قرار و آرام روز و خواب نوشین شب را از کشتی
نشینان اقیانوس زندگی ربوده اند و در این محیط خشک و پر از تعصب، آدم های
پر عقده با قلب چرکین و مغز گندیده با بی آزر می بر طبل تمامیت خواهی و برتری
جویی می کوبند و فضا را باز گذاشته اند تا تاریک اندیشان بر ضد خرد و خرد ورزان
و علیه شهروندان به وحشت و دهشت بافزایند و جهل و خرافه را گسترش دهند؛ امری
ست گذرا و نا پایدار و محکوم به شکست و نا بودی!

بی کینه در آ در دل غم پیشه ی ما
بی رنگ کن آینه ز اندیشه ی ما
تا آفت در نگیرد از شش جهت
آتش در دست مگذر از پیشه ی ما
(بیدل)

و در این میان:

خدای نور و آفتاب در دفاع از حق انسان برای زندگی و آزادگی و آزاد اندیشیدن،
پیروزی مهر و روشنایی را بر اهریمن سردی و تاریکی، بشارت می دهد؛
شام سیاه در گذر است و شب تیره و تار پایان می پذیرد و صبح سپید آمدنی ست؛
و انسان های آزاده در سرزمین آفتاب، طلوع خورشید رهایی را از بیدادگری با
شادمانی جشن می گیرند؛

پس، دورد بر روشنایی!

طبعی که بود آینه اش نور ادب
دور است ز ننگ کلفت و چین غضب

در این زمانه

بر فطرت کامل نستیزد او هام
در خانه ی خورشید نمی گنجد شب

(بیدل)

(پایان)

۲۰۱۸ / ۶ / ۱۱

=====

دهشت افغانان با انجام یک حمله خود کفانی
جان و زندگی شماری از بی آزار ترین شهروندان
افغانستان را گرفتند، در زمره ی آنان خون دو هم
شهری بسیار بسیار عزیز مان (اوتار سنگ خالصه و
راول سنگ) نیز بر زمین ریخته شد.

داد خواهی!

از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش
کاندرین دیر کهن کار سبکباران خوش ست
(حافظ)

در خرابه های دلگیر سرزمینی که دیوهای مست همدست و همساز تیرگی شب اند و
انصاف را زنده درگور می کنند و از سر کینه، خون فرشته های خورشید را بر
زمین می ریزند و گلبانگ سپیده را در گلو خفه می کنند؛ کدام دادرسی به داد،
دادخواهان خواهد رسید؟

در خرابه های فرتوت سرزمینی که زندگی لبالب از اندوه ست و غول های بیابانی
همدست و همساز تیرگی شب اند و با چنگال ها و دندان های خون آلود فرمان می رانند
و تا رسیدن به دربار دادگستر باید از هفت خوان رستم گذشت و نام و نشان دادگستری
نیز در میان تل های خاک گم و گور است؛ چه کسی حقگزاری خواهد کرد و داد
دادباختگان را خواهد ستاند و با روشنایی انصاف به جنگ با سیاهی خواهد رفت؟

در این زمانه

در سرزمینی که یاره سرایی جانکاه کرگسان و چینگ چینگ کلاغان دمار را از پرستو
های نغمه خوان و شگوفه های خندان در آورده است و نمی گذارند که پرستو ها در
روشنی روز پر بگشایند و شگوفه ها در تابش آفتاب چهره بگشایند؛ چه کسی به داد
خواهی آنها داد، خواهد داد؟

از آن به دیر مغانم عزیز می دارند
که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست

(حافظ)

(پایان)

۲۰۱۸ / ۷ / ۱

=====

شهر غزنی بار دیگر بسان دوران
علاءالدین جهان سوز، در آتش دشمنی
غول های بیابانی با دانش و فرهنگ، سوخت

"شهر غزنین نه همانست که من دیدم پار"

(یادداشت: طالبان رهن و بی خرد در هم رأیی و هم پیمانی و در یک ساخت و بافت با سریر نشین بی آرم ارگ، شب جمعه تاریخ ۱۹ / ۵ / ۱۳۹۷ خ با انگیزه ی انتقام گیری از شهروندان و بدبینی به شهرت و پیشینه ی شکوهمند تاریخی استان غزنی، از چهار طرف به این شهر پر از شکوه و جلال، شبیخون زدند و بخش های از جایگاه تاریخی حماسه سرایی پارسی - کانون تاریخی سرایش بهترین و پسندیده ترین غزل ها و قصیده ها و انواع دیگر شعرپارسی - انجمن تاریخی نگارش زیبا ترین و روان ترین نثر پارسی را از سر دشمنی با ادب - فرهنگ و تمدن کهن خراسان زمین، به آتش کشیدند و با خاک یکسان کردند.)

های های، ای:

حکیم ابوالقاسم فردوسی، ابوالقاسم حسن عنصری، ابوالحسن علی فرخی، ابوزید محمد ابن علی فضایی، ابونظر عبدالعزیز عسجدی، ابوالنجم احمد منوچهری و دیگران!

برخیزید که کتاب ها و کتابخانه ها، "میدان شابهار"، "تیپه سردار"، "تیپه نقاره"، "بتخانه" بار دیگر به دست همپالکی ها و هم مسلکان امروزی تازیان زمان اموی ها و عباسی ها، می سوزد؛

های های، ای:

مسعود بن سعد بن سلمان، حکیم ابو عمر بهاولدین عثمان مختاری، حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنایی، ابوالفرج رونی بن مسعود و دیگران!
برخیزید که شهر شعر و ترانه های پارسی و مرکز دانش ها و ادب های دوران زندگانی شما، "حصار نای" و جایگاه نگارش کتاب باغ حقیقت و راه طریقت (حدیقه الحقیقه و شریعت الطریقه) در آتش دشمنی جاهلان، با فرهنگ و ادب و راه و رسم زندگی انسانی، می سوزد؛

های های، ای:

شیخ العمید ابونصر مشکان، ابوالفضل محمد ابن حسین بیهقی، ابوریحان محمد بن احمد البیرونی، ابوالحسن علی جلابی هجویری، ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید و دیگران!
برخیزید که شهری که شهروندانش کتاب تاریخ بیهقی، کتاب الاثار الباقیه - کتاب تحقیق ماللهند و کتاب التفهیم، کتاب کشف المحجوب، ترجمه کتاب کلیله و دمنه بهرام شاهی را در نخستین روزهایی که پیشکش خوانندگان شده بود، با دلگرمی و خرسندی پذیرایی کردند و همه ی آن ها را زر خالص کمیاب و در سجه و نایاب دانستند؛ در شبیخون زدن رهنان بی خرد ویران شده و در آتش دشمنی با دانش و ادب و فرهنگ، می سوزد؛

های های، ای:

اشرف الدین ابو محمد بن محمد حسین، سراج الدین عمر بن اسحاق بن احمد ابوحفص و دیگران!

برخیزید که شهر کهن و پر نعمت غزنین در زیر پای دشمنان دانش و ادب و فرهنگ و شگرد های ستوده ی زندگی انسانی، عذاب می کشد و "دهک"، "بند آب

سلطان"، "بالاحصار"... به دست ناکسان شرف باخته بیخی نابود کرده می شود و دیگر هیچ اثری از آن ها باقی نمی ماند؛

های های!

همگان برخیزید و این غول های بیابانی را به راه بیاورید و به آنان بفهمانید که نمی شود و نمی توانید به کمک و همکاری غارتگران و خون خوران به طور همیشه با شلیک گلوله ها و ترکاندن خمپاره ها، زندگی و چرخش زمان را به خواست خود و به میل پشتیبان های خویش، تغییر بدهید؛ نابودی و مرگ حتمی اهریمنان دیر یا زود رسیدنی ست، در انتظارش باشید.

(پایان)

۲۰۱۸ / ۸ / ۱۰

+ یادآوری: تیتراژ این خامه مصراع نخست قصیده ی مشهور فرخی سیستانی است.

=====

برای جان باختگان و زخمی شدگان

مسجد خواجه حسن شهر گردیز

اندوه جانگداز

هان، ای خدای دانا و بینا!

کجاست گوش شنوا تا حکایت رنج و غم مردم در سوگ و ماتم نشسته را بشنود؟

همه در گوش ها پنبه زده اند، حتا شما ای خدای دانا و بینا!

آه و ناله ی اندوهگین خانواده های داغدیده را که عزیزان شان در میان زبانه های آتش دشمنی ولگردان با شیوه ی زندگی انسانی، می سوزد هیچ کس نمی شنود و حتا در نزد شما ای خدای بزرگ، یک چیز بی ارزش جلوه می کند؛ ورنه چرا و به چه دلیل به بزرگی خود، گروه های دهشت افکن پست و پلید را سرنگون نمی کنی که جهانی را به جان رسانیده اند و خلقی را اهانت می کنند؟

هان، ای خدای دانا و بینا!

چقدر شرم آور و مایه سرافکنندگی ست که وحشی ترین وحشیان روی زمین، به نام پاسداری و دفاع از دین شما خدای بزرگ، با پوشیدن چادر و لباس از جنس دیگر، چهره و هویت خود را مسخ می کنند و به شهکار پیدایش توهین روا می دارند و با این ترفند به بزرگی شما "الله اکبر" فریاد سر می دهند و به جنگ با انسان بودن می روند و در میان مردم خود کفانی می کنند، وحشت می آفرینند و گریبان زندگی را با پنجه های خون آلود می درند و ستایشگران زندگی را غرق در خون می کنند و جان ها را در لهیب آتش خشم و انتقام می سوزانند!

هان، ای خدای دانا و بینا!

آیا می دانید که دیوهای روسیاه به شما نیز ای خدای حاضر در همه جا، همیشه توهین روا می دارند و با گفتن نعره ی "خدا بزرگ است" به جا هایی که شما را ستایش می کنند، هجوم می برند و نمازگزارن را غرق در خون می کنند؟

هان، ای خدای دانا و بینا!

آیا اجازه می دهید که از این عاشقان سینه چاک شما خدای بزرگ و توانا، پرسشی داشته باشیم:

فرق میان انسان و حیوان درنده در چیست، فرق میان کفر و ایمان در چیست؟

(پایان)

۲۰۱۸ / ۸ / ۳

=====

برای به خون خفتگان در حمله
های انتحاری در نهاد آموزشی در
دشت برچی در شهر کابل

جوانه ها در خون تپیدند!

ضربت گردون دون آزادگان را خسته کرد
کو دلی آزاده ای کز تیغ او مجروح نیست
در عنا تا کی توان بودن به امید بهی
هر کسی را صابری ایوب و عمر نوح نیست
(حکیم سنایی غزنوی)

از گریبان شب، بار دیگر ازدها سر بیرون آورد، در کمین نشست تا فرصت یابد و
دهان بگشاید و خون ها را بر زمین ریزد و سیلاب خون جاری کند.
سحرگاه شد، نور لطیف صبحگاهی آهسته آهسته با نور آفتاب در هم آمیخت.
لحظه ها نرمک نرمک به پیش می رفت تا این که چاشت آفتاب رسید.
در گرمای روز، جنبش خورشید در های و هوی بود و موج های روشن نور
بسان روز های گذشته نوای ساز ملودی غم انگیز و جانسوز سوختن و ویرانی غزنه و
در سیل خون نشستن شهر نشینان و به خاک ریخته شدن خوشه ها را از کران تا کران و
تا به کهکشان می برد.
تا هنوز از شفق خونین خبری در میان نبود، باید لختی انتظارش را می کشید؛ لیکن
به ازدهای بیابانگرد، بر آمده از آشیانه ی شب فرصت دست داد تا فرمان اهریمنان شبه

در این زمانه

جزیره ی بی آب و علف را برای خشنودی بابای دیو ها و دلگرمی مامان یابو ها به کرسی بنشانند و در آموزشگاه در اتاق آموزشی در میان جوانه ها خود کفانی بکند و سیلاب خون جاری بکند و خانواده های زیادی را در گلیم ماتم بنشانند.

جوانه ها غرق در دریای خون شدند، رفتند که رفتند و دیگر هرگز بر نمی گردند؛ ولی آه و ناله، گریه و زاری را پایانی نبود که نبود و هر کس به سراغ نشانی از جوانه ی گمشده در تکاپو و در جست و جو!

ولیک همدستان ازدها طبل خوشی می نواختند و در خوشحالی از کارنامه های انسان کشی خویش جشن شادی بر پا کرده بودند.

سفله را قوت مده چندان که مستولی شود

گرگ را چندان که دندان تیز تر خونریز تر

(سعدی)

(پایان)

۲۰۱۸ / ۸ / ۱۵

=====

در این زمانه

(۸۷)

به جان باختگان باشگاه ورزش

پهلوانی میوند و به

صمیم فرامرز و رامز احمدی

ازدها خون نوشید!

آی مردم!

نمی دانم با کدامین واژه ها شرح درد و رنج و غم شما را آغاز کنم؟

شب

با گلوی خونین

خوانده ست دیرگاه

دریا

نشسته سرد

یک شاخه

در سیاهی جنگل

به سوی نور

فریاد می کشید.

(شاملو)

حکایت اندوه خونین ستایشگران آفتاب در سرزمین خورشید، جانگداز است و

شنیدن آن دلی به بزرگی کوه می خواهد!

کوتاه سخن این که:

از بد روزگار، زشت کردار ها که در بد نامی شهره ی آفاق اند، همینگاه بر سرنوشت مهر ورزان در سرزمین خورشید، حاکمیت می رانند و فرمانروایی می کنند و با شبکوران شبگرد و شب پرست همدست اند، زمینه سازی کردند تا وحشی ها به شهر روشنایی هجوم آورند و شب چراغ ها را خاموش کنند.

دژخیمان رو سیاه، از سر کینه با صفای زندگی، با وحشی های درونی و بیرونی پیمان بسته اند که با صد افسون و نیرنگ و فریب، خوبی ها را با تازیانه ی دهشت خیلخانه ای بکوبند و نگذارند که هیچ گلی در گلزار زندگی شگفتن گیرد و سپیده به روی گلبرگ ها بخنندد و چراغ عشق و محبت و دوستی در خانه ها روشن باشد!

و اما:

هر چند سوز دل سوگواران، برای سیاست گذاران بد کردار مفهومی ندارد و ریختن خون شقایق ها به خوشی آنان می افزاید؛ لیکن هر چه کنند، باز هم قناری ها به ادامه سرود زندگانی را می خوانند و آسمان پوشیده از غم- صاف و پاکیزه می شود و بر رخ گل های زندگی بوسه ی آفتاب نقش می بندد و پرستو ها از فراز درختان سبز به تماشای خورشید می نشینند و نغمه ی خوشی را سر می دهند!

(پایان)

۲۰۱۸ / ۹ / ۵

=====

برای زنان و مردان دلیر سرزمین
برای زنان و مردان دلیر سرزمینم

که با صدای رسا و گام های استوار،

در شب ۱۲ / ۱۱ / ۲۰۱۸ به خاطر عدالت

خواهی به راه افتیدند و خواب و قرار

را بر قلدران و کاخ نشینان حرام کردند.

پیوند دل ها و دست ها!

صدف ها، فرشته ها، فاطمه ها و اسماعیل ها؛ برگه ها را در دست داشتند.

حرف ها و واژه های ریخته شده بر برگه ها، درشت و روشن و خوانا بودند:

“جاغوری، ارزگان و مالستان را در یابید!”

دیری ست در همه جا و چند روزی ست در خانه ها و کوچه باغ ها و کشتزارها و باغ

های شهرستان های ریخته شده بر برگه ها، وحشی ها با تیشه ی دهشت و خشونت، بر

ریشه ی انسان بودن، می زنند و خون می ریزند و خون می نوشند!

ولیک:

فرمانروای قلاب در خواب خرگوشی فرو رفته و از پیش روی قتل عام گلدسته ها

به دست برادر خوانده های خود، با بیغمی گذر می کند.

از دست غفلت سرخیل بیغم باش ها، کاسه ی صبر عقیقه ها لبریز شد؛ حوصله

ی جوانه ها به سر آمد؛ تحمل در دیده ها به آخر رسید:

صدف ها، فرشته ها، فاطمه ها و اسماعیل ها بر رسم آزادگی، به خاطر عدالت

خواهی، از راه ها و کوچه ها به خیابان ها و سرک های پر از بن بست ریختند و فریاد

در این زمانه

داد خواهی برای پرستو های آواره و گلدسته های به خون غلتیده، سر دادند و با غریو
طوفانی با راه پیمایی عدالت خواهانه تا آستانه ی مرکز فساد و خودکامگی و لجام
گسیختگی رسیدند و با آواز رسا، پایگاه بیداد و اندام کاخ نشینان را به لرزه در آوردند و
بر ضد خونخواران و زورگویان که تنها آتش می زنند و گردن می برنند و راه های
رفتن به سوی بالندگی، به سوی شگوفایی، به سوی باروری، به سوی خوشبختی را می
بندند؛ در تمام شب صدای واخواهی بلند کردند.

و اما:

همین که «صبح دمید و روز شد»، وانگاهی که دادخواهان در روشنی روز به
سوی خانه های خود می رفتند در گذرگاهی، خشم کینه توزی و انتقام جویی اهریمن؛
رهگذران جنبش:

“جاغوری، ارزگان و مالستان را در یابید!” را غرق خون کرد و جان و زندگی
صدف، فرشته، فاطمه، اسماعیل و دیگران را گرفت.

و من!

تا زنده ام از:

“غم این خفته ی چند

خواب در چشم ترم می شکند»

(نیما)

(پایان)

۲۰۱۸ / ۱۱ / ۳

=====

برای به خون خفتگان حمله
انفجاری امروز و بمب گذاری
روزهای پیش در شهرهای افغانستان

روزگار اندوهناک

ابر اگر آب زندگی بارد
هرگز از شاخ بید برنخوری
با فرومایه روزگار مبر
کز نی بوریا شکر نخوری
(گلستان سعدی)

و باز شب پرستان شبگرد، در باغ زندگی گل های صد برگ را شکستند و خونابه
را در چشمان باغبان ها در باغ های پر ستاره، جاری ساختند .
در لحظه های تلخ روز های سیه و ظلمانی، دود غم همه جا را فرا گرفت و
کرگسان جنگل شب خشنود شدند که دیو های شب، گل های باغ زندگی را به خاک و
خون کشیده اند!
از خرابه های ساختمان فرو ریخته، دود غلیظی به آسمان بالا می شد و در زیر
آوار، پیکر گل های بی نفس می سوخت، که از بد روزگار، سرنوشت آنها را بدانجا
کشانیده بود؛ لیکن امید ها و آرمان های آنها به آینده ی زندگی، در وادی غروب به زوال
رفت .
آه ای زندگی!

درسزمینی که آدم های سراپا پراز عقده و کینه، پر از تعصب و بدبینی، با دار
ودسته ی نابکار خویش، بر گرده های شهروندان سوار باشند، در آنجا:

- دوست داشتن گناه ست؛

- خوشی و نشاط زندگی نیست و نابود است؛

- قرار و آرام زندگی بر باد می شود؛

و تنها بازار توطئه گران لفظ پرداز و ریا کاران دسیسه ساز گرم می باشد و دست های
پیروان راه و رسم اهریمن را باز می گذارند؛ بر عکس آیین مهر و محبت و دوستی و
صداقت و روشنی را لگد مال می کنند.

در این وضعیت، شهروندان در جست و جوی راه رهایی از بد روزگاری و جور و
ستم فرمانروایان خودکامه و بی آرم، سرگردان اند و بار تباهی روزگار بردن خود و
تک روشی و زورگویی خفاشان شب را به دوش می کشند و ناله های جانسوز گوش
شنوا پیدا نمی کند و هر روز از پیکر غنچه های زندگی خون چکیده می رود و گل های
زندگی شکسته می شوند .

چون گریزانی ز ناله خاکیان

غم چه ریزی بر دل غمناکیان

(مولوی)

(پایان)

شب ۲۱ / ۱ / ۲۰۱۹

=====

صدای ناقوس صدای ناقوس های دوام وحشت

در این سردترین، غم انگیزترین و خونین ترین روزگاران، در های و هوی خواندن یاوه های شعبده ای برای گزینش دو باره ی اهریمن خیلخانه ای بر سریر فرمانروایی؛ سایه ی وحشت بازداشتگاه «بوخن ولد» در افغانستان (نه بازداشتگاه ی بوخن ولد شهر وایمار در زمان اقتدار نازی ها در آلمان) بر فراز زندگی شهروندان در گشت و گذار است، سایه ی وحشت بیدادگری خانجانی و انحصاری گری استبدادی!

در چشمان دیو دروغ و فریب و نیرنگ، نشسته بر اورنگ حکمرانی، تنها و تنها رسم خط های سیاه به تیره ورزی بردن و برده کردن میلیون ها انسان در سرزمین خورشید، نقش بسته است و در خط های نچندان پنهان، سرخیل کردن همیشگی تیره و تبار خودش را رسم کرده است.

هیولای خونخوار با همین برنامه ریزی نا انسانی (نه کدام برنامه ی سازنده ی سیاسی- اقتصادی- اجتماعی - فرهنگی) از همان لحظه ی دست یافتن غیر قانونی به لاش قدرت در پی فروپاشی کاخ انسان بودن بر آمد و فضای زندگی را برای دیگران به بیابانی سهمگین که در آن تنها جغد ها زوزه بکشند، مبدل کرد.

زورگویی، یکه تازی، برتری خواهی، قوم پرستی، انحصار طلبی، تزویر، عوام فریبی، توطئه گری، دسیسه سازی، فتنه انگیزی، پرونده سازی، ترور شخصیت، حذف، دروغگویی، فریبکاری، معامله گری، سازش کاری... ابزار های بودند که قلاب خون آشام با کاربست آنها، با شگرد های بد تر از هتلر و موسلینی بر جان دردمند شهروندان چسبیده و خون می نوشد و هر روز بساط زندگی آنان را خونین تر می کند.

از پیامد سیاست های نابخردانه ی یک دیوانه ی از خود رازی و یک بیمار روانی، در روز ها و در شب ها، از کران تا کران ده ها فرزند این سرزمین با صد ها

در این زمانه

آرمان و آرزوی پاک و انسانی، فدای هوس تکمیل فصل نا تمام وحشیگری های یک آدم
بی کفایت می شوند و بنیاد هستی مادی و معنوی شهروندان بر باد می رود.

پس: صدای ناقوس های دوام وحشت خاموش باد!

(پایان)

۲۰۱۹ / ۵ / ۶

=====

پوسیده های تاریخ!

در راه عشق کشته شدن افتخار ماست
می گفت روح زنده ی منصور، دار را
استاره ها ، به دیده اخلاص می کشد
قطرات اشک مردم شب زنده دار را...

(حیدری وجودی)

ای وای!

در این سال های بی بهرگی و در این قحط سالی های عشق و عاطفه و مهربانی،
چه یک سرمای سیاسی دلگیر و پر از وحشت و خون بر سرزمین خورشید دامن
گسترانیده است.

و در این سرمای سخت، در این ستم آباد - در همه جا و همه روزه و همه گیر،
ستمکاره های زمانه در ازدحام بدکاری های مرگ آفرین، از سر لاف کیشی با صدای
زشت قصه درازی می کنند و سخنان بیهوده می گویند.

لاف کیشی، کاسه لیسی طبل خوار

بانک طبلش رفته اطراف دیار

(مثنوی مولوی)

ای وای!

در این زمانه

در این سرمای سیاسی جانکاه و در این تنگنای غم و اندوه، در ماتم کده ی به نام افغانستان، تبهکاران بد سرشت و سخت بی فرهنگ:

- هرزه اندیشان نیرنگ باز و هرزه گوی و خس و خاشاک بویناک به سرخیلی تخت نشین بی فرهنگ و زاغ دل، تیغ بیدادگری را بر گلوی مردم نهاده، با تیشه ی بی فرهنگی و بد سرشتی به ریشه ی عدالت اجتماعی و برابری حقوق شهروندی می زنند و با کله شقی رسوایی اخلاقی و رهنزی سیاسی- اقتصادی- اجتماعی- مالی- اداری را جانشین روشن بینی و ژرف اندیشی- صداقت و شفافیت و راه و رسم حق و عدالت- پاکی و پاکیزگی کرده اند؛

- شب پرستان یاغی و باغی، خونخوار و خونریز که با انسان و انسان بودن سردشمنی دارند و گوهر عشق و عاطفه و مهربانی را بر صلیب شکسته میخکوب کرده اند و از ژرفای طلسم سیاهی از دریچه ی ظلمت و تیرگی به دنیای پاک و صاف و روشن زندگی اجتماعی می نگرند و در کوچه باغ های عشق و زندگی و پاکدلی تگرک مرگ می پاشند و فرهنگ آزادی و آزادگی را به دار می آویزند.

آیا شود که روزی از آن روز های گرم

از آفتاب پاره سنگی جدا شود

و آن سنگ چون جزیره گرفته ای

سوی دیار دوزخی ما رها شود

ما را بدل به توده خاکستری کند

خاکستری که خفته در او برق انتقام؟

(نادر نادرپور)

ای وای!

در این سرمای سیاسی توان فرسای و در این دوزخی ترین دوران چیره شدن عوام فریبی و تمامیت خواهی فاشیستی و فزونی یابی جنگ و کشتار و انفجار و انتحار

و رونق گیری تولید- تجارت و قاچاق مواد مخدر؛ در این واپسین ماه ها، هفته ها و روز های تلخ و پر از سالوسی:

کابل، کندهار، هرات، بادغیس، بلخ، بدخشان، بغلان، تخار، جوزجان، سرپل، غور، فاریاب، فراه، غزنی، کندز، لوگر، ننگرهار، هلمند... پیوست به گذشته در آتش هوس تکمیل فصل ناتمام زشتی ها و پلشتی های سریرنشین شیاد و بیدادگر، سوخت و صد ها شهروند به خون خفتند و غول های بیابانی شکوه زندگی را به آتش کشیدند و در شهر ها و شهرستان ها جوی های خون را جاری کردند.

دیو اگر صومعه داری کند اندر ملکوت

همچو ابلیس همان طینت ماضی دارد

ناکس ست آن که بدراعه و دستار کس ست

دزد دزد ست و گر جامه قاضی دارد

(سعدی)

و اما، به حکم آمرانه ی تاریخ:

این سرمای سخت سیاسی و این شام سیاه و بی فروغ با همه پلیدی ها و زشتی های آن، یکجا با اهریمنانی که در این هوا و فضا کمر به کشتن تک تک فرشته های خورشید بستند، سرانجام در تلاطم موج های نور رهایی واژگون می شوند.

خارهای هرزه هرگز جلو روییدن گل های امید و جوانه زدن شاخه های نشاط را گرفته نمی توانند و دود غلیظ کوره های آدم سوزی را یارای آن نیست که سپهر عشق و آزادی را بپوشاند.

سخن از درخشش آبشار نور و فروزندگی دریای آفتاب است که از بام جهان بر روی زندگی لبخند می زنند.

در روزهای آفتابی و در شب های مهتابی در برابر جلوه های سراب این کویر یخ زده ی زمستانی، آینه گذاشته خواهد شد و با تیر روشنایی حق طلبی و عدالت خواهی

در این زمانه

سینه‌ی جغد‌های پیر و کرگس‌های لاشخوار نشانه گرفته خواهد شد و دوران روبیدن و به دور انداختن پوسیده‌های تاریخ فرا خواهد رسید.

گر خصم به انبوهی لشکر شاد است
مانند سحر طلسم بی بنیاد است
انبار پنبه اند این بی مغزان
جمعیت شان ز یک شرر بر باد است
(بیدل)

(پایان)

۲۰۱۹ / ۷ / ۲۸

=====

در سوگ جان باختگان

حمله ی انتحاری تاریخ

۲۰۱۹ / ۸ / ۷ در شهر کابل

لحظه های وحشتناک

نگاه معصومانه ی کودک بینوایی سر به آفتاب می سایید، میل داشت تا نور امید به آینده ی بهتر زندگی را نوش کند.

ناگهان، در یک چشم برهم نهادن، زمین در زیر پا هایش لرزید و دود غلیظ و بوی باروت و گرد و خاک کثیفی فضا را در خود پیچید؛ نگاه معصومانه ی کودک درهم شکسته شد و دیگر به سوی آسمان پر نکشید و خیال خندیدن نور امید به آینده ی زندگی از سرش بیرون رفت؛ تنها سیاهی هولناکی جلو چشمانش دور زدن گرفت؛ پیش رویش خط های سیاه سردرگم صف بست و همه چیز را سیاه دید؛ از سر و صورتش خون روان شد؛ فریاد برآورد؛ مویه کرد و صدای آه و ناله و گریه دیگران را شنید!

چه لحظه های وحشتناکی بود:

جان های زیادی در خون می تپیدند؛ پارچه های پراکنده شده ی پیکرهای تکه تکه شده در آتش می سوختند؛ رشته های زندگی شماری از آدم ها از هم سکلیده بود؛ سقف و در و دیوار و پنجره های خانه ها و ساختمان ها و دکان ها فرو ریخته بود و از هر طرف صدای ناله و فریاد و گریه بلند بود!

لختی از لحظه های وحشتناک پشت سر رفته بود:

اهریمنان بانگ شادی بر آوردند، که انفجار با موفقیت به سر رسید!

در این زمانه

با پایکوبی بزم خوشحالی تاراج گلزار زندگی را بر پا کردند و از بر باد دادن گل
ها؛ از جاری کردن سیل خون گلدسته ها؛ از تکه تکه شدن گل خوشه ها؛ از زخم خوردن
گلبرگ ها؛ از به خاک ریختن شگوفه ها، در شادمانی بودند.

و اما و افسوس:

پنجه ی خونین تبهکاری و نادانی، وحشت و دهشت، گریبان آینده ی بهتر زندگی
کودک بینوا را گرفت و نگذاشت نگاه معصومانه اش فضا را بشگافد و از چشمه ی
خورشید نور امید را بنوشد.

با تن زخمی و افکار نجوا کرد:

چه کند با رخ پژمرده من گل به چمن؟

چه کند با دل افسرده من لاله به باغ؟

(فریدون مشیری)

(پایان)

شب ۷ / ۸ / ۲۰۱۹

=====

در این زمانه

(۹۳)

برای جان باختگان شبیخون انتحاری

در تالار عروسی شهر دوبی

در شب ۲۰۱۹ / ۸ / ۱۷

در شهر کابل

ماتم خونین

ز روح فاسد پیران نادان

حجاب جهل ظلمانی دریدن

(نیما یوشیج)

شب در دل تاریکی می تپید، فاجعه ای دهشتناکی در راه بود.

پلیدی در کمین نشستہ بود، با تیغ آلوده به زهر مرگ در بغل، پیمان بسته بود تا

شب را خونین و دیده ها را خون فشان کند و در ازای آن با حوران بهشتی هم خوابه شود.

در بزم شب زفاف، آواز نغمه ی ساز و سرود و خوشی بالا بود. پلید خونخوار

انتظار رسیدن فرصت را می کشید و جای مناسبی را می پالید برای بیرون آوردن تیغ زهر آلود مرگ از بغل.

آن لحظه فرا رسید، دیو پلید با تیغ زهر آلود مرگ، بر مجلسیان بزم شادی شبیخون

زد، درد و رنج و گریه و ماتم آفرید و همه را در سوگ و غم نشانده:

بخت عروس و داماد خون گریست؛

در این زمانه

از قلب ها خون ریخت؛

شمع های روشن در سینه ی شب شکستند؛

و از چشم ها گهر اشک باریدن گرفت.

زخم خوردگان در میان تالاب خون، با آه و ناله در آتش درد می سوختند، بیکر جان باختگان در تابوت ها خفتند و دسته دسته و گروهی در پشته های خاکی، بر خاک گور بوسه زدند.

آه ای خدای تاریخ!

این چه روزگاری ست؟

بر اسیران فقر و بی روزگاری و گیر مانده در چنگال های خونین زورگویی؛

بی عدالتی و بهره کشی، همیشه بیداد رفته است؛ ولی تا چند و تا به کی؟

آخر تاریخ شاهد است و بر برگ های روزگار با خط درشت ریخته شده

است، که در درازای سده ها نحس ها و پلیدها بر باد رفته اند و چلچراغ پیروزی بر

خرابه های باقیمانده از کارنامه های آنها، پرتو افشانی کرده است.

روزی فرا خواهد رسید که فرزندان سرزمین خورشید نیز در این خراب آباد،

درفش پیروزی را بر خرابه هایی که پلیدها با زشتی و پلشتی از خود به جا می گذارند،

در اهتزاز در آورند و چلچراغ رهایی را روشن کنند.

(پایان)

۲۰۱۹ / ۸ / ۱۸

=====

مادران زادگاه محبوبم،

به داغ از دست دادن

فرزندان خویش،

خون گریه می کنند

غمخانه ی خونچکان

این چه حال و روز است؟

در سرزمین خورشید، در این غم آباد جهان، شهروندان غم دیده همه روزه، از کران تا کران از پیامد فریب و خدعه و ظاهر نمایی و ریاکاری مثنی از اوباشان شارلاتان، غمدار می شوند و در دمام این غمداری ها، با آمدن یک غدار بی آرم و همپالکی هایش، از اثر یک حمله ی خود کفانی، پروانیان آزاده و سرافراز در سوگ پرپر شدن گل های سرخ زندگی، به غمداری نشستند.

یک اعجوبه ی روزگار از رده ی اهل باطل، با دسته ی جنایتکار، رهن، چپاولگر، خونخوار، زورگو و قانون شکن خود - به هدف به دست آوردن کلید رسیدن به ارگ، در " جنگل باغ " در حوزه ی پولیس، محفل خیمه شب بازی بر پا کردند تا با خودستایی و خودپسندی و با فضل فروشی و ظاهر پرستی - یاوه سرایی کنند، هذیان بگویند و دروغ پراگنی کنند و با این ترفند با دل های سیاه، با پندار باطل، با ضمیر تاریک و با دلق ریا، اعتماد مردم را دزدی کنند.

ز فهم دون نهادان گر چه دور است

ولی این نکته را گفتن ضرور است

به این نوزاده ابلیسان نسازد
گنه کاری که طبع او غیور است
(اقبال لاهوری)

آه و ناله همه جا را فرا گرفته بود؛ پیکر بی نفس جان باختگان در دریای خون
شناور بود؛ زخم خوردگان در آتش درد می سوختند و تا آسمان ها فریاد می
کشیدند؛ پیر و برنا در میان بیم و هراس سرگرم جمع آوری پارچه های به هر طرف
پراکنده شده ی بدن انسان ها بودند؛ لیکن خشک مغزان عقده ای و تنگ نظران خود
کامه و بد خواه مردم که به اندازه ی یک تار موی: شرافت، عزت نفس، پاکی وجدان،
صداقت و پاک سیرتی در وجود شان سراغ نمی شود؛ با زشتی و پلیدی، ادب و نزاکت
را نشانه زدند و تواضع، فروتنی، شرافت و مهربانی شهروندان را به هیچ گرفتند و به
خیمه شب بازی های خود ادامه دادند و به ریش مردم داغدار خندیدند.

از فرومایگان و شرف باختگان، جز همین چه انتظار دیگری باید می

داشت؟

از ریاکارانی که به ریشه ی هر آنچه نشانی از فضیلت انسانی، کمال آدمی،
دانش و ادب و فرهنگ داشت، با تیشه ی خیانت زدند، جز سیه روزی، چیز دیگری را
می توان انتظار برد؟

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگراف

مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

(حافظ)

(پایان)

=====

در روز جمعه ۱۸ / ۱۰ / ۲۰۱۹
در شهرستان هسکه مینه (ده بالا)
در استان ننگرهار در داخل مسجد
انفجار انتحاری رخ داد و شماری
از شهروندان را به کام مرگ سپرد

آدینه روز خونین

نهاد بد نپسندد خدای نیکوکار
امیر خفته و مردم ز ظلم او بیدار
(سعدی)

در مسجد آدینه صف ها به هنجار مسلمانی برای نیایش بسته شده بود. نماز گزاران سجده و سجود به جای می آوردند و در میان آنان کسی از نطفه ی اهریمن و اهل اقیانوس ظلمت نیز جا یافته بود و نمایش بر پا داشتن نماز جمعه می کرد. هنوز رکعت نخست پشت سر گذاشته شده بود که صدای وحشتناک انفجار انتحاری توسط جنس بد از نطفه ی اهریمن، در فضای مسجد پیچید و در یک چشم به هم نهادن نماز گزاران زیادی را پارچه پارچه کرد. از اثر انفجار از شاخه های درخت زندگانی برگ ها تک تک بر زمین ریختند و در دریای خون شناور شدند، غبار غم بر چمن سبز زندگی دامن کشید و موج ماتم باغ پر ستاره ی حیات را درنوردید.

کلاغ ها از فراز کاج های پیر و فرسوده، با آواز وحشتناک خوشحالی نشان دادند
که در این جا گلزار زندگی تاراج شد و لاشخواران مجال توشه برداشتن یافتند.

ای وای!

در این غم آباد و در این ماتم سرای درد و غم مردم را پایانی نیست که نیست و در
ساحل زندگی جز تلاطم امواج رنج و اندوه چیز دیگری دیده نمی شود.

ای وای!

در این غم آباد، به چه سادگی راه و رسم حاکی از مهربانی در کام ظلمت فرو
رفته و سرشت آمیخته با ادب و نزاکت و فروتنی را باد برده است. تنها عوام فریبی و
ریا کاری و هذیان گویی و ظاهر نمایی گرمی بازار دارد و غمدیدگان را با وعده های
سر خرمن تسلی می بخشند.

ولی، فریاد تلخ و غیبی به خاک خفتگان برای مکاره ها پیام روشن دارد:

در زندگی نگشت کسی غمگسار ما

اکلیل گل چه سود کند بر مزار ما

(حیدری وجودی)

(پایان)

۲۰۱۹ / ۱۰ / ۱۸

Von meinem iPad =====

در سوگ در گذشت

رفیق ثریا پرلیکا

چلچراغ راه داد خواهی به خموشی گرایید!

شب جشن تابش نور است؛ در واپسین لحظه های تحویل شب، از کرانه های دور،
با های وهوی غمین پیغام در گذشت ثریا در گوش هایم طنین انداز شد!
بزم نشینان شب چله با صدای غم انگیز آگاهی دادند که فروغ ماه و غلام آفتاب،
از خستگی درد بی درمان در بی صدایی برای همیشه در بستر رفتگان به جاودانگی
خوابیده و بوسه ی مرگ بر لبانش نقش بسته است.
در اوج اندوه، در این یلدای سرخ، شاخه های جنگل شب بر زمین افتیدند تا سفر بی
برگشت شب چراغ دادخواهی و الگوی استواری و پایداری در برابر بیدادگری را به
تماشا بنشینند!
و من با سر افراشته جام باده ی افتخار را سر کشیدم، که پروین مان با سرافرازی
با کاروان زندگی راه پیموده بود و کنون در شب یلدا، پاکیزه و سربلند به خواب مرگ
رفت.

آرام بخواب رفیق روز های دشوار و لحظه های شادمانی ام، آرام بخواب!

(پایان)

شب ۲۰ / ۱۲ / ۲۰۱۹

=====

در سوگ درگذشت قادر فرخ

سوگ اندر سوگ

حافظ ز غم از گریه نپرداخت بخنده

ماتم زده را داعیه سور نمادست

خانواده ی هنر و فرهنگ سرزمین سوگوار است؛ همه ی همشهری هایم

سوگوارند!

هیچ روزی نیست، که در آن ستم آباد:

ستمکاری، ستم پروری، ستم اندیشی ستمگران، از فرزندان سرزمین خورشید کین

خواهی نکند و از شمار همشهریان، یکان یکان و چیده چیده به کام نیستی سپاریده نشود
و خانواده ها را در اندوه از دست رفتن عزیزان شان ن نشاناند.

غم بالای غم، تا هنوز در خانواده ی هنر و فرهنگ سرزمین خورشید، گلیم ماتم

درگذشت غم انگیز "آصف جلالی" هموار است؛ کنون کشتی نشینان اقیانوس هنر و

فرهنگ و همه ی هنر دوستان در سوگ درگذشت غم انگیز "قادر فرخ" بر گلیم ماتم
نشستند و آب دیده ریختند.

"فرخ" رفت و باز نمی گردد؛ ولی تا درازی تاریخ در ژرفای قلب و خاطره ی

مردم سرزمینش، جایگاه شایسته ای را از آن خود کرده بود.

“ فرخ ” هرگز از یاد نخواهد رفت!

(پایان)

۲۰۲۰ / ۱ / ۶

=====

سوگ نامه ی برای زندگی

اندوه بی پایان

ز چه جوهر آفریدی، دل داغدار ما را
که هزار لاله پوشد، پس از این مزار ما را
(سیمین بهبهانی)

ای وای!

باز در ستم آباد، در حال حاضر با فرمانروایان خیلی ها بد نام، باغ زندگی یک خانواده ای به دست نا کسی، به تاراج رفت و شکوفه های سپید سر به نیست شدند.
پلید خون آشامی با تیشه پاره های دل و پارچه های جگر صاحب باغ را برید
و "هلال" و "جلال" و "دیانا" و مامان شان را در شعله های آتش کینه افکند و دریای خون را جاری کرد و خود با خاطر آسوده باغ را ترک گفت.

ای وای!

در این ستم آباد با فرمانروایان بدنام، به جای قانون و حق و حقوق و آزادی و برابری؛ بدکاری و بی عدالتی و قانون شکنی و جنایت ورزی و خونریزی و آدمکشی ... دست بالا دارد و دست هر ناکسی باز گذاشته شده تا هر جنایتی را آزادانه به سر رساند و هیچ پاسخگو نباشد.

ولی، تنها همین غم نبود:

اندوه درگذشت "حیدری" بر غم های دیگر افزود!

در این زمانه

"جوانشیر" از جانگدازی داغ مرگ "جلالی" و "فرخ" کفن پوشید و با کاروان رفتگان
همسفر شد تا بر خاک گور بوسه زند.

سیمین! حکایت غم خود بیش از این مکن
بگذار شرح ماتم ما مختصر شود
(بهبهانی)

(پایان)

۲۰۲۰ / ۱ / ۲۱

=====

گلبنگ بهاران

آهای مردم!

خانه ی دل باز کنید و پنجره ها را بگشاید که بهار تازه نفس آمده است و در
بساط عشق، هزاران با نغمه ی شادی برای جشن جهان، سرود رویش گل های پاک را
می خوانند:

طرب ای دل که نو بهار آمد
از صبا بوی زلف یار آمد
هین نظاره که گل جمال نمود
هان تماشا که نو بهار آمد ...
(عراقی)

آهای مردم!

خانه ی دل باز کنید و پنجره ها بگشاید که بهار پر از ارغوان با لطف و
صفا آمده است و پرستو ها با زمزمه ی پاک نسیم، از دیده گشودن لاله ها و گل های
سپید در شور و شر اند:

بهار آمد که هر ساعت رود خاطر بیستانی
بغلغل در سماع آیند هر مرغی بدستانی
دم عیست پنداری نسیم باد نوروزی

در این زمانه

که خاک مرده باز آید در و روحی و ریحانی ...

(سعدی)

آهای مردم!

خانه ی دل باز کنید و پنجره ها را بگشاید که بهار آمده است، سارها بر سر شاخه
ها ترانه می خوانند و بد جنس ها دسته دسته در گریز اند:

هوا هوای بهار است و باده باده ناب
به خنده خنده بنوشیم جرعه جرعه شراب ...
به جام هستی ما ای شراب عشق بجوش!
به بزم ساده ما ای چراغ ماه بتاب ...
(فریدون مشیری)

آهای مردم!

خانه ی دل باز کنید و پنجره ها را بگشاید که بهار آمده است و در تراوش سبز
بهاران، بلبلان به نام گل سرخ ترانه می خوانند و به خورشید دورد می گویند که باغ ها
از نوشیدن نور، بیدار و سرشار شده اند:

میان باغ ، گل سرخ های و هو دارد
که بوی کنید دهان مرا، چه بو دارد
(مولوی)

(پایان)

۲۰۲۰ / ۳ / ۲۰

=====

در خراب آباد پر از درد و اندوه مان؛
در کشاله ی خرابکاری های سیاسی - اقتصادی - اجتماعی
و فرهنگی، کرسی نشینان بی آرم، بیدادگر و دغلكار؛
این بار بی آزار ترین شهروندان افغانستان
هدف تیر رهزان دهشت افگن قرار گرفت؛
گل خوشه ها شکسته شد و شگوفه ها زخم خوردند.

زنگ وحشت!

امروز، در این بن بست خفته بودن خوبی ها و بیداری بدی ها، در کوچه ی
قدیمی در پرستشگاه، زنگ وحشت به صدا در آمد و از پی آن سینه ی صبح بامی را
شلیک گلوله ها شگافید!
بر دل ها خنجر خونین فرو رفت و از لب ها تبسم گریخت؛ گل خوشه ها و شگوفه
های نورس، در رده های به هم پیوسته به رگبار گلوله بسته شدند، نیلوفرهای آبی بر
زمین افتیدند و نرگس ها زخم خوردند.
قناری ها، پرستوها و کبوترهای سپید درسوگ سر به نیست شدن خوبان پارسا خون
گریستند.
اژدها خون نوشید، زالوها و خفاش ها خون مکیدند، ضحاک مار دوش اشتهای
بیشتر برای خوردن مغز سر انسان ها پیدا کرد.

و بدین سان، راه و رسم زیست انسانی حلق آویز شد و انسان بودن بر صلیب شکسته بسته شد.

از همان روزی که دست حضرت قابیل
گشت آلوده به خون حضرت هابیل
از همان روزی که فرزندان «آدم»
زهر تلخ دشمنی در خون شان جوشید،
آدمیت مرد!
گرچه «آدم» زنده بود.

(فریدون مشیری)

(پایان)

۲۰۲۰ / ۳ / ۲۵

=====

به همه ی جان باختگان سرزمینم
که در این چند روز پسین
در غرقابه ای پر از خون
و دود و بارود جان باختند.

چه روزگار سیاه و جانسوزی!

ز تیغ بازی گردون، هوا پرستان را
نفس برید، ولی رشته هوس نبرید
(رهی معیری)

در این روز ها در سرزمین روزگار رفته ی مان، شهروندان درمانده چه روز و
روزگار خونین و جانسوزی را پشت سر گذاشتند.
در همه جا:

در روستا ها و کوچه باغ ها، در شهر ها و شهرستان ها، در باریکی های پیچ در
پیچ دره ها و در تنگنا های هراس انگیز گردنه ها؛ پنجه های خونین اهریمنان گلوی
زندگی را می فشارند و سیلاب خون را سرازیر می سازند تا در همه جا ظلمت شب
چیره شود.

بسا بساط خداوند ملک دولت را
که آب دیده مظلوم درنورداند

چو قطره قطره باران خرد بر کهسار
که سنگ های درشت از کمر بگرداند
(سعدی)

در این روزها در ملال آباد جانفرسا و روزگار رفته ی مان، در همه جا - کران
تا کران، از دیدگان شهروندان درمانده خون می چکد و همگی در تلاطم موج های
سرکش اشک و خون دست و پا می زنند؛ لیکن کرگس پیر برسر شاخه ی خشک درخت
فرسوده ی قدرت زوال پذیر نشسته با دل و دیده و دماغ بیدادگری و خودکامگی و تمامیت
خواهی فرمانروایی می کند؛

در خیابان ها و کوچه ها و در همه بیشه زاران زندگی، گفتارها دُم می جنبانند و
زوزه می کشند و رسم و آیین کشتن و بستن و خون ریختن و ربودن و شکستن و
سوختناندن را به پیش می برند و از آن پاسبانی می کنند.

آدمی فضل بر دگر حیوان
بجوانمردی و ادب دارد
گر تو گویی بصورت آدمیم
هوشمند این سخن عجب دارد
پس تو همتای نقش دیواری
که همین گوش و چشم و لب دارد
(سعدی)

در این روزها در سرزمین روزگار رفته ی مان، رخداد های خونینی بساط زندگی
شهروندان درمانده را پر از غم و درد و اندوه کرد؛ لیکن ستمگران دو طرف خط
ستمگری به ریش مردم بینوا خندیدند:

- چند روز پیش بود، جوانان بی سرنوشت، بیکار و بی روزگار راه آوارگی را به
هدف رسیدن به آبادی (!) در پیش گرفتند و امید رهایی از ستمگری ستمگران، چراغ

راه شامگاهان شان بود؛ ولی بی خبر از این که در جنگال های خون آلود ستمگران دیگر گیر می مانند و خون شان رود هیرمند را پر می کند و خبر سر به نیست شدن آنان از ساحل دریا به گوش ها می رسد؛

- در شهر فیروز کوه بینوایان به دنبال به دست آوردن چند قرص نان خیراتی

نمایشی پر از محنت و رنج سرگردان بودند، نان می گفتند و فریاد می کشیدند؛ اما تفنگداران کانون توطئه و خودکامگی و زورگویی و ستمگری و چپاول گری و عوام فریبی شماری از آنان را به رگبار گلوله بستند؛

- امروز از میان گله ی شبگردان شب پرست، چند لاشخوار به درمانگاه ویژه ی مادران و نوزادان و کودکان هجوم بردند و شماری از مادران و جگر گوشه های نوزاد را در آتش خشم و کین پارچه پارچه کردند و سوختاندند؛

- امروز در یک شهرستان استان همیشه بهار، شماری از نمازگزاران که برای یک جان باخته به دست دهشت افگنان، نماز جنازه می خواندند، از پیامد حمله ی خود کفانی یک وحشی لاشخوار، در میان دود و آتش بارود به خاک و خون کشیده شدند.

و چنین است سیمای برباد رفته ی سرزمین روزگار رفته ی مان با انبوهی از سختی های دست و پا گیر روزگار برای شهروندان در مانده و رها شده در شوره زار قدرت طلبی و تمامیت خواهی مشتی از ستمگران بی آرم!

هیچ کس نیست کز برای سه دال

چون سکندر سفر پرست نشد

پای ها سست کرد از کوشش

دولت و دین و دل به دست نشد

(سنایی غزنوی)

(پایان)

۲۰۲۰ / ۵ / ۱۲

=====

برای بانو "افسانه" که در هرات
گلوله باران شد، و به کارمندان رسانه ی
دیداری خورشید که در انفجار
دهشت افغانه جان باختند

آینه ی صد اندوه

آهای مردم!

آیا آگاهی دارید که در ستم آباد مان، چه روز های تلخی در آمد و رفت است؟
آنجا را، سرزمین شکوه مند خورشید را، باور های خیلخانه ای ستمکاران ستم پرور،
ظلمتکده ی جانگزا کرده اند.

در همه بیشه زار های زندگی:

در دهکده ها، در شهرها و شهرستان ها، در کوچه های هولناک و در خیابان های
خوفناک، در باغ ها و کشتزار ها و در همه جا:

سوداگران وحشت و دهشت و مرگ، با داس خونین شقاوت، ساقه های سبز زندگی
را می شکنند.

کبوتری که در این آسمان گشاید بال

دگر امید رسیدن به آشیانش نیست

(فریدون مشیری)

در این زمانه

آهای مردم!

در ستم آباد مان، چه روزهای تلخی در آمد و شد است.
ستمگری خیلخانه ای ستمگر وطن دشمن، وطن را بهشت لاشخوران کرده است.
و در تشنج خونین وحشت و مرگ؛
لاشخوران دسته دسته از بندرها می شوند تا مضمون زندگی را به یغما ببرند!
زشت و نا فرهخته و نا بخردی
آدمی رویی و در باطن بدی
(رودکی)

آهای مردم!

در ستم آباد مان، همین امروز، در هری فرهنگ پرور، بانو افسانه، پس از شکنجه
های استخوان سوز، از سوی ناکسان گلوله باران شد؛
و در موج های دود و خون و آتش انفجار:
"ضمیر" و "شفیق" به گناه بودن با "خورشید" و خدمت به "خورشید"، با بوسه ی
مرگ، با زندگی بدرود گفتند و در بستر خاک خوابیدند.

ماییم که اصل شادی و کان غمیم
سرمایه دادیم و نهاد ستمیم
پستیم و بلندیم و کمالیم و کمیم
آیینۀ زنگ خورده و جام جمیم
(خیام)

(پایان)

۲۰۲۰ / ۵ / ۳۰

=====

(۱۰۳)

سوگ نامه ای در اندوه درگذشت
چکامه گوی وارسته، حیدری وجودی

اندوه کوچ بی برگشت!

درست یک دهه پیش بود؛ در یک شب به یاد ماندنی، در بزم گاه کشتی نشینان
اقیانوس شعر و ادب و سخنوری، سخن از بزرگداشت کارنامه های ادبی و جایگاه
فرهنگی یک ستاره ی تابناک کهکشان زبان پارسی و فرزند وارسته ای از تبار انسانی،
در میان بود.

و من، در این بزم گاه اهل دل، در حضور مجلسیان دنیای خرد و اندیشه؛ در رده ی
سخنرانان به نوبت خود، درستایش از کارکرد های ماندگار آن ستاره ی تابان کهکشان
زبان پارسی، کوتاه سخنی بجا آوردم.

امروز، در سپیدی صبحگاهی بود، نرم نرمک باران می بارید و چکه چکه
برگلبرگ ها و برگ های سبز درختان می نشست و گرد و خاک را می زدود و سبزه
زارها را از تشنگی می رهانید؛ ولی من پیش از این که ساغر باده ی سپیدی بامداد را
سر کشیده باشم، خبرکوچ بی برگشت آن چکامه سرای شوریده دل را به وادی خموشان
شنیدم و در تالاب اندوه و پریشانی غرق شدم!

برای رهایی از غم به "دیوان شعری" پناه بردم و از تقریظ شایق جمال و صوفی
عشقری بر کتاب "نقش امید"؛ از سخن بلند استاد واصف باختری در نبشته ی "سالی
درمدار نور"؛ از جستار استادانه ی قیوم قویم در باره صنایع ادبی در شعر های

حیدری... کام دل جستم و بر مرگ نفرین گفتم؛ زندگی را ستایش کردم و بر کوچ بی برگشت "حیدری وجودی" به وادی خموشان، آب دیده ریختم.

آفتاب خاور دل های ما عشق است و بس
ماهتاب انور دل های ما عشق است و بس
در بیابانی که شیران خویش را گم می کنند
ره گشا و رهبر دل های ما عشق است و بس
زور و زر را نیست دستی بر جهان جان ما
پادشاه کشور دل های ما عشق است و بس
تا جهان باقی است، در میدان مرگ و زندگی
لشکر و سر لشکر دل های ما عشق است و بس
می نماید جلوه در آینه های رنگ رنگ
دل ربا و دلبر دل های ما عشق است و بس
روزگاری شد که در دیوان والای ادب
سرور و سر دفتر دل های ما عشق است و بس
آن سوی اسباب در توفان دریای زمان
کشتی بی لنگر دل های ما عشق است و بس
(حیدری وجودی)

(پایان)

۲۰۲۰ / ۶ / ۱۰

=====

برای جان باختگان و آوارگان
سیلاب ویرانگر در زادگاه محبوبم
(شهر چهاریکار)

سیلاب ارغوانی!

از چهره طبیعت افسون کار
بر بسته ام دو چشم پر از غم را
تا ننگرد نگاه تب آلودم
این جلوه های حسرت و ماتم را...
(فروغ فرخزاد)

نیمه های پایانی شب بود:

بلور بامدادی داشت آهسته آهسته، تاریکی شب را به کام خود فرو می برد!
همشهری ها همه در خواب نوشین فرو رفته بودند و امید داشتند تا با طلوع صبح،
جادوی تاریکی شب را نشانه گیرند و با این پندار:

بامدادان که ز خلوتگه کاخ ابداع
شمع خاور فگند بر همه اطراف شعاع
(حافظ)

به پذیرایی صبح سپید روند.

ولی در این نیمه شبی سیه زاد فرتوت، آسمان غرنبه فضای شهر را در خود
پیچید و تندر، کوه و دره را در "گلغندی" و "هوپیان" و در نفس شهر، با شلاق طوفان
باران کوبید و سیلاب آب و کوه هایی از گل و سنگ را سرازیر کرد و شماری از
همشهری های غنوده در بستر خواب را به دست سیلاب و سیلابگیر داد و در سیلاب
کنده ها غرقه بخون ساخت و بنیاد زندگی لشکر غمزدگان را از هم فرو ریخت!

ز چه جوهر آفریدی، دل داغدار ما را
که هزار لاله پوشد، پس از این مزار ما را
(سیمین بهبهانی)

آه ای داور تاریخ!

در سرزمین روزگار رفته و ملال آباد جانفرسای مان و در این غم آباد جهان چه
می گذرد؟

یک سال پیش نیز پروانیان آزاده و سر افراز از پیامد حمله ی انتحاری دهشت
افگانه در "جنگل باغ"، در موج های اشک و خون دست و پا زدند و خانواده های
داغدار در سوگ عزیزان از دست رفته ی خویش نشستند.

در آن وقت، غدار بی آرم از رده ی اهل باطل، با دل قریا و دل سیاه، با مثنی از
اوباشان شارلاتان وابسته به دسته ی رهن خود، در "جنگل باغ" خیمه شب بازی کرد و
یاوه گفت و با دل و دیده و دماغ بیدادگری، خواهان دریافت کلید باقی ماندن در کاخ
فرمانروایی شد؛ بدون این که از کارنامه های سیاه خود، شرمی می نمود.

فساد عصر حاضر آشکار است
سپهر از زشتی او شرمسار است
اگر پیدا کنی ذوق نگاهی
دو صد شیطان، تو را خدمتگزار است

در این زمانه

(اقبال لاهوری)

ولیک نباید انتظار آن را داشت که اعجوبه های روزگار می توانند با وعده های سر خرمن، به اندوه روز افزون شهروندان پایان دهند، بر زخم های مردم مرهم نهند و دل های افکار را آرامش بخشند:

وقت است نعره ای به لب، آخر زمان کشد
نیلی در این صحیفه، بر این دودمان کشد
سیلی که ریخت خانه ی مردم ز هم، چنین
اکنون سوی فراز گهی، سر چنان کشد.
بر کنده دارد این بنیان سست را
بر دارد از زمین هر نادرست را
وقت است ز آب دیده که دریا کند جهان
هولی در این میانه، مهیا کند جهان
بس دست های خسته در آغوش هم شوند
شور نشاط دیگر بر پا کند جهان ...

(نیما یوشیج)

(پایان)

۲۰۲۰ / ۸ / ۲۶

=====

در سوگ درگذشت بانوی غزل،

حمیرا نگهت دستگیرزاده

بر زندگی بوسه ی بدرود زد!

روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده

تا چو حافظ ز سر جان و جهان بر خیزم

(حافظ)

سپیده ی صبحگاهی زار زار گریست!

شقایق ها در تالاب اندوه غرق شدند و نیلوفر های آبی را دریای غم با خود برد!

دختران رز در تاکستان های سبز- رخت سیاه پوشیدند و دشت های پهناور و کوه های

بلند و جنگل های انبوه، یکجا با باغ های پر ستاره در گلیم ماتم نشستند!

قناری ها و چلچله ها در هم صدایی با خروش دریا ها و غریو آبشارها، فریاد

غمگینانه سر دادند و دنیا دنیا گریستند؛ وقتی آگاهی یافتند که "حمیرا" ی گلستان شعر و

سخنوری و "نگهت" گاجستان سرود و ترانه، به وادی خموشان رخت سفر بر بسته و

دیگر هرگز بر نمی گردد!

و صاحبدلان کهکشان ادب و سخن پارسی و همه ی رهروان راه انسانی، از

سنگینی کوله بار اندوه از دست دادن مروارید چکامه سرایی و گوهر سخنوری، دولا

شدند و بر تشنج خونین مرگ نفرین گفتند.

(پایان)

۲۰۲۰ / ۹ / ۴

=====

(۱۰۶)

دهشت افغان طالب، پیوست به تبهکاری ها
و وحشیگری های گذشته ی خود،
در ماه روان نیز در شهرها
و شهرستان های سرزمین خورشید:
(کابل، هلمند، تخار، بدخشان، غزنی،
خوست، چخانسور، فراه، بغلان،
کنز، ارزگان، بلخ، زابل، لوگر،
فاریاب، ننگرهار، بامیان، میدان وردک...)
در دمامد آتش باری بر- هستی
و زندگی غمزدگان، چهره ی زندگانی را
ناشاد و اندوهگین ساخته،
خون فرزندان مردم را بر زمین ریختند.

جویبار خون!

در سرزمین خورشید:
پنجه های خون آلود نا کسان گریبان زندگی را سخت محکم گرفته است. آسمان در
روز ها بی تبسم خورشید است و در شب ها بی لبخند ماه، ستارگان نیز نمی خندند و
چشمک نمی زنند!

دهکده ها، شهرها و شهرستان ها اندوهگین و غرقه در خون و پیچیده در دود و آتش

اند!

شب پرستان کویر بیخردی، هر آن از شبگاه خود پا به بیرون می نهند و به فرمان
اهریمنان نشسته بر اورنگ سیه کاری، بر پرنیان باغ زندگانی آتش تبهکاری می اندازند
و جویبار خون را جاری می سازند و سفره ی غم را در همه جا پهن می کنند و با پلیدی
و دل سیاهی در موج های خون پاک به خون خفتگان با شناوری، غسل اهریمنی بر می
آورند.

اینجا، ستاره ها همه خاموشند

اینجا، فرشته ها، همه گریانند

اینجا شگوفه های گل مریم،

بی قدر تر ز خار بیابانند

اینجا نشسته بر سر هر راهی

دیو دروغ و ننگ و ریاکاری

در آسمان تیره نمی بینم

نوری ز صبح روشن بیداری ...

(فروغ فرخزاد)

اینجا، در سسرزمین خورشید:

فرزندان اهریمن با برنامه های مردم ستیزی و مردم کشی و فرهنگ زدایی، در باغ

های عشق و دوستی:

تگرگ مرگ می پاشند؛

زهر اندوه می ریزند؛

با انفجار و انتحار گلوی زندگی را می برند؛

در این زمانه

گوهر انسانی را بر صلیب شکسته می بندند؛
خط و رسم زندگانی را به دار می آویزند ...

اینجا، در سرزمین خورشید:

غول های بیابانی،

با شلیک گلوله ها، ترکاندن خمپاره ها، انفجار دادن بمب ها و ماین ها ...

گل های بوستان زندگی را به خاک و خون می کشند؛

گلبرگ ها را از گلبن زندگی پرپر می کنند؛

کاخ مرمرین دانش را نشانه می گیرند؛

دانش آموزان و دانشجویان و پاسداران ادب و فرهنگ را در آموزشگاه ها و دانشگاه ها
و کانون های ادبی و فرهنگی از بین می برند.

اینجا، در سرزمین خورشید:

وحشی ترین وحشی های روی زمین، با ریختن خون شهروندان، جویبار خون را

جاری می سازند و لاش خواران از خون لاله های زندگی چنگال و دندان رنگین می
کنند.

از سوی دیگر،

کاخ نشینان سالوس و رز و بی آزرم سوار برتوسن فرمانروایی به رسم نخوت

شداد، در بیدادگری و عدالت ستیزی، دزدی، رهنی، چپاول گری، زورگویی و قانون

شکنی ... دست های فرزندان اهریمن را از پشت سر بسته اند و با غارت گری و یاهه

سرایبی و بیرحمی، سرگرم لگد کوب زندگی حال و آینده ی گلدسته های باغ عشق و

آرزو هستند.

و من اندوهگین را:

عالم ز لباس شادیم عریان یافت

در این زمانه

با دیده گریان و دل بریان یافت
هر شام که بگذشت مرا غمگین دید
هر صبح که خندید مرا گریان یافت
(فخرالدین عراقی)

(پایان)

۲۰۲۰ / ۱۰ / ۲۷

=====

دشمنان کینه توز، امروز
خون یما سیاوش و همراهانش را
بر زمین ریختند؛ همان تبهکارانی که
در روز ۲ نوامبر ۲۰۲۰ ساقه های
دانش را در دانشگاه کابل، شکستند
و دریای خون جاری کردند.

در این روزگار تلخ

سپیده نمی خندد،
موج های خون چهره ی زندگی را شستشوی می کند تا سپیده نخندد!
رگ رگ لحظه ها را با رنگ وحشت آذین بسته اند تا باغ زندگانی از سرود و ترانه
تهی گردد و کیکاووس این زمانه خون سیاوش را به آسانی بر زمین ریزد!

شب تاریک و بیم موج و گرداب چنین هائل
کجا دانند حال ما سبکباران ساحل ها
(حافظ)

سپیده نمی خندد،
دل آسودگان و آسوده خاطران خود رأی و خودکامه با زشتی و رسوایی با جامه سپیدان
سیه دل پیمان بسته اند تا قامت استوار سیاوش ها شکسته شود و شاخه های نرگس را

به رگبار ببندند و پس از آن در غرقاب خون کام دل جویند و حوران بهشتی را در آغوش بکشند.

سپیده نمی خندد، باغ زندگی در اندوه سینه سوز و جانگداز و مرگبار خفته است و خود کامه های کوشک نشین یکجا با جامه سپیدان سیه دل در خون سیاوش و خون دانشگاهیان شناور اند و مهربانی، خوبی، صفا و پاکی و قرار و آرام زندگانی را پیشیزی نمی شمارند.

سپیده نمی خندد،

چراغ دانش و سخنوری را خاموش می کنند تا روزگاران در تیرگی و تلخی بگذرد و ترانه درد جانکاه مردم خوانده نشود و بازار ابلهان رونق بیشتر داشته باشد؛ ولی درفش اندیشه های آزادی و آزادگی، بیداری و فرزاندگی که با ریخته شدن خون سیاوش ها و شاخه های نرگس دانشگاهی و خون هزاران در هزار قامت رسای دیگر در اهتزاز است، هرگز بر زمین نخواهد افتد.

هر آن کس که اندیشه بد کند

به فرجام بد با تن خود کند

(فردوسی)

(پایان)

۲۰۲۰ / ۱۱ / ۷

=====

در سوگ درگذشت استاد
رهنورد زریاب، پیشکسوت
بلند آوازه ی ادب و فرهنگ پارسی

بدرود ...

غم آمده، غم آمده، انگشت بر در می زند!
هر ضربه انگشت او بر سینه خنجر می زند
(فریدون مشیری)

امروز پگاهی، از زیر آوار ماتم سر بلند کردم تا در این روز سیاه و جانگداز، از
سپیده تا غروب همسفر لحظه های تلخ زندگی شوم و از چشمه ی جوشان اندوه، جام
های آب آتشین را پیایی سرکشم و ترانه ی تلخ کوچ غنچه ی شاد داستان نویسی را به
وادی خموشان، در بزم رندان پاکدل و پاکدست و پاکرای با آواز بلند بخوانم!

چه روز سیاهی است؛

در این روزگار تلخ، در ملال آباد مان که بهشت کلاغان شده است، با دنیایی از
ترس و وحشت - سحر به خورشید در می آمیزد و در نگاه رهگذران زندگی، زندگی
آینه ی صد اندوه شده است!
در کجای این خراب آباد نیست که سودا گران وحشت و مرگ، خون جوانه های
باغ سبز زندگی را بر زمین نمی ریزند؟

در این زمانه

دیروز گلوله های موهوم پرستان کینه جوی، قلب «ملاله میوند» را شگافید و امروز غریو مرگ «فردین امینی» را به کام نیستی فرو برد. و در این گاهه ی دود و آتش و خون، «رهنورد»، همان استیغ بلند ادب پارسی نیز با پیوستن به خفتگان نیک نام تاریخ، فرزندان راستین سرزمین خورشید را داغدار کرد.

زمین گرم است از باران خون، امروز
ولی دل ها درون سینه ها سرد است
مبند امروز چشم منتظر بر حلقه این در
که قلب آهنین حلقه هم آکنده از درد است
(نادر نادرپور)

(پایان)

۲۰۲۰ / ۱۲ / ۱۱

=====

جشن "میلاد اکبر"

روز رویش چون بر انداخت نقاب از سر زلف

گویی از روز قیامت شب یلدا برخاست

(سعدی)

آهای مردم!

جشن شب پاک از راه رسیده؛ چه دلپذیر است اگر بتوانیم در شب چله، با باز خوانی ترانه ی زایش عشق در "انقلاب زمستانی" و رفتن به پیشواز "خرم روز" با برافراشتن درفش عشق به زندگی و تازه کردن پیمان نیکی و خوبی به انسان و پای بندی به راه و رسم دادگری، در دل شب گل افشانی کنیم و با پیک پیروزی سپیدی بر سیاهی (اهورامزدا بر اهریمن) با نهادن شاخه های گلناری بر خوان زندگی، همصدا شویم و به خوشحالی چیرگی روشنایی بر تاریکی، با لاله های آتشی در دست به پذیرایی نماد نیکی رویم.

دلپذیر تر از آن: از بام شب که به پیشواز روشنی روز آغوش می گشاید؛ "زاد روز خورشید" را با ریختن باده ی سرخ از چشم مهتاب در جام تیرگی، گرمی داریم!

(پایان)

۲۰۲۰ / ۱۲ / ۲۰

=====

در سوگ درگذشت:

سپهسالار سرافراز رفیق نبی عظیمی

اندوه گران

جدا شد یار شیرینت کنون تنها نشین ای شمع
که حکم آسمان این ست اگرسازی وگر سوزی
(حافظ)

اندوه گران، بوسه ی خورشید را از باغ سبز عشق و زندگی دزدید؛ آواز قناری ها
از گلستان زندگی به درون کوره ی غم پیچید، تا صدای دلخراش واپسین گام های مرگ
را که گل سبز محبت را زیر پیگرد گرفته است، نشنوند!

نه آهنگی، نه آوایی؛

دنیای عاشقانه - روشن و صاف و پاک گل همیشه بهار، اسیر پنجه های بیرحم
مرگ شده و دیگر از میخانه پر از شور و مستی آن، سرود عشق به گوش نمی رسد و
نمی تواند سخن از بلور نور و شور و شرر و هیجان زندگی بزند و آفتاب و مهتاب و
ستارگان را همراه و همراز خود کند تا با روشن بینی و با زیبایی واژه ها و با لطف و
صفا و اخلاق ستوده ی سیاسی و اجتماعی؛ جلوه های سراب گونه ی نسل سرد و یخزده
ترفند تراشان را در کویر دلگیر و زمستان زده، به چالش بکشد؛

در این زمانه

دیگر در شب های مهتابی و پر ستاره نمی تواند شب چراغ عشق و دوستی
شود برای عشق و آزادی؛

و در روز های آفتابی سینه در برابر خورشید پهن کند تا نیرنگ شب پرستان را
که با بد بو ترین و پلید ترین دیدگاه ها باغ سبز عشق و زندگی را نشانه می گیرند،
آفتابی کند.

آه، مرگ چه فاجعه ای بزرگی ست که هیچ بالا دست ندارد!

(پایان)

۲۰۲۱ / ۳ / ۳

=====

در این زمانه

(۱۱۱)

برای کودک به خون خفته ی سرزمینم،
عرش مایل و همراهان جان باخته اش و
همه کسانی که موهوم پرستان روسیاه، در
این روز حق زندگی را از آنان گرفتند.

در تنگنای تیرگی

تا کی ای آتش سودا بصرم برخیزی؟
تا کی ای ناله زار از جگرم برخیزی؟
تا کی ای چشمه سیماب که در چشم منی
از غم دوست بروی چو زرم برخیزی؟

(سعدی)

در این گاهه ی بیدادگری و خون آشامی و در این چرخه ی وحشت و مرگ؛
همسفر لحظه های تلخ و جانگداز زندگی می شوم و در تنگنای درد و اندوه در باران
اشک با آوای غم، در غوغای آمد آمد بهاران، سرود اندوهگین شکسته شدن غنچه ی نا
شگفته و پرپر شدن گل های خوشبو و خوشرنگ گلزار زندگانی را می خوانم و
سوداگران وحشت و مرگ را که خون جوانه های باغ را بر زمین می ریزند؛ با سر
کشیدن آب تلخ خوشه های رز از تاکستان های سبز، نفرین می کنم!

زین آتش نهفته که در سینه من ست
خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت

(حافظ)

(پایان)

۲۰۲۱ / ۳ / ۱۶

=====

سرود سبز بهاران

آ های مردم!

بهار زندگانی با خنده ی نوروزی از راه رسیده تا اورنگ نو عروس چمن را چراغانی کند؛ و در این بزم طرب، فناری ها برای عاشقان زندگی، سرود زندگانی می خوانند:

آمد بهار خرم و آمد رسول یار

مستیم و عاشقیم و خماریم و بیقرار

(مولوی)

آ های مردم!

پرستو ها با آوای بلند، از فراز شاخسار درختان نغمه سرایی دارند و پیام آورده

اند:

صبا به تهنیت پیر می فروش آمد

که موسم طرب و عیش و ناز و نوش آمد

(حافظ)

آ های مردم!

چلچله ها با پرواز به سوی آبشار نور، با گذر از فراز کشتزار های سبز و باغ

های نیلوفری و دشت های پر از لاله و شقایق، ترانه ی زندگانی را ترنم می کنند:

بهار آمد، بهار آمد، بهار مشکبار آمد

نگار آمد، نگار آمد، نگار بردبار آمد

صبح آمد، صبح آمد، صبح روح و روح آمد

خرامان ساقی مهر و به ایثار عمار آمد...

(مولوی)

آهای مردم!

خورشید و ماه و ستارگان، برای همگان پیام شاد و شیرین بر لب دارند:
هر روز تان نوروز و بهار تان پر از گل و شکوفه؛
گل خواره ها و گل چکان ها که گل ها و شکوفه ها را بر زمین می ریزند تا از گلزار
زندگی خوشبویی، خوش سخنی و خوش کلامی رخت بر بندد، سرنگون باد!

طرب ای دل که نو بهار آمد
از صبا بوی زلف یار آمد
هین نظاره که گل جمال نمود
هان تماشا که نو بهار آمد
به تماشای باغ و صحرا شو
که چمن خلد آشکار آمد
در رخ گل جمال یار ببین
که گل از یار یادگار آمد...
(عراقی)

(پایان)

۲۰۲۱ / ۳ / ۲۰

=====

در سوگ همه به خون خفتگان، در این
روزهای بهاری در سرزمین دردمند

اردیبهشت خونین!

چه اندوه جانکاهی ست؛

فصل خوبان در ستم آباد مان؛ از ستم اندیشی و ستم پروری ستمکاران:

فصل جنگ است و وحشت و خونریزی؛ فصل کشتار است و عصر خون

آشامی!

در دهکده ها و شهرها: کوچه باغ ها، خیابان ها و کوچه بازارها، دلتنگ اند و اندوهگین

و غرق در آتش و خون!

از صدای وحشتناک گلوله ها، هدهد ها کوچیده اند و دیگر مزده ی خوشی و خوشحالی

را نمی آورند و قناری ها پرواز نمی کنند تا سرود عشق و زندگی را بخوانند.

در این فصل خوبان، در سرزمین دردمند من:

در انبوهی کردن بر بدکاری ها؛

از گلوله باری بدکاره های وحشی، در کوچه باغ های عشق و زندگی خون می بارد!

و از کوره ی آتشین هوس تکمیل "فصل نا تمام" تبهکاری ها به دست صدر نشین زاغ

دل، زبانه های آتش نفرت به انسان و انسان بودن سر می کشد.

چه اندوه جانکاهی ست، به خون خفتن شقایق ها در این فصل خوبان!

(پایان)

۲۰۲۱ / ۵ / ۸

=====

در این زمانه

(۱۱۴)

پیوست به کشت و خون دهشت افغانه ی
گذشته، در هفته ها و روز های پسین نیز،
دهشت افغان خون آشام، خون شماری از
بهترین فرزندان مردم افغانستان را بر زمین
ریختند و خون نوشیدند.

اندوه ژرف

در میان پرده خون عشق را گلزارها

عاشقان را با جمال عشق بیچون کارها

(مولوی)

در سرزمین خورشید، که کنون وحشت آباد و تالاب خون است؛ پلیدی ها با
روشنایی گلاویز شده اند.

و، تبهکاران وحشی در باغ های عشق و زندگی با جوانه ها در جنگ اند و
شکوفه ها را به خاک و خون می کشند!
در این برهوت ظلمانی؛

در این زمانه

پلیدی ها با خوبی و مهربانی و آرامش ناسازگاری دارند و باغ های عشق و
زندگی در شعله های آتش کینه ی پلیدی ها می سوزند.

وحشی ها، شب چراغ های مهر و دوستی را خاموش می کنند تا بر سرنوشت باغ
نشینان، جهل حاکم شود و جاهلان داوری کنند!

در این ماتم کده؛

به سوی:

نغمه ی شادی، سرود دوستی، ترانه ی مهر - با سنگ ستم نشانه گیری می
شود و مهربانی و لبخند را با دشنه های کین زخم می زنند!

به جای نغمه و سرود و ترانه، شغال ها و گرگان زوزه می کشند و به جای
مهربانی و لبخند، خشونت و کینه جویی دندان تیز می کنند.

در این ستم آباد؛

پرستوها در سوگ شاخه های شکسته و گل های به خون نشسته، ترانه ی غم را
می خوانند و گنجشکان دلباخته در ماتم سر به نیست شدن نیلوفرهای آبی، از فراز
شاخساران سرود اندوهگین را ترنم می کنند.

پرستوها و گنجشکان عاشق بر پلیدان و پلیدی ها نفرین می گویند!

یکی به پرسش بی پاسخم، جواب دهد!

یکی پیام مرا

از این قلمرو ظلمت، به آفتاب دهد!

در این زمانه

که در زمین،- که اسیر سیاهکاری هاست،-

و قلب ها دگر از آشتی گریزان است -

هنوز رهگذری خسته را تواند دید

که با هزار امید،

چراغ در کف،

در جستجوی انسان است!

(فریدون مشیری)

(پایان)

۲۰۲۱ / ۶ / ۷

=====

در این زمانه

(۱۱۵)

بر سینه ی سرزمینم کابوس وحشت
افتاده و او را به سختی می فشارد
شهروندان گریه در گلو دارند.

زندگی ناله دارد!

موج های شعله می داند زبان ناله ام
آتش جواله دارد ترجمان ناله ام
(حیدری وجودی)

ای داد، از این بیداد!

همین اکنون، در سرزمین خورشید، در زادبوم من؛ ترفند گویان تاریخ، یاوه خوانی
دارند.

و خدای تاریخ با چشمان گشاده دیده بانی کرد، که به چه آسانی، دیو سرمایه داری
و دد واپس گرایی، بر سرنوشت مهر ورزان شهر خورشید؛ شب کوران شبگرد و شب
پرست را فرمانروا کردند.

و پس از آن، در شکنج هول و وحشت، در همه جا موج بلا به گردش افتید و از
هجوم خفاش ها بر شهرستان ها و شهر های عشق و دوستی، چراغ ها خاموش شدند.

امروز،

ما شکسته، ما خسته،

در این زمانه

ای شما بجای ما پیروز،

این شکست و پیروزی بکامتان خوش باد.

هر چه می خندید؛

هر چه می زنید، می بندید

هر چه می برید، می بازید؛

خوش بکامتان اما،

نعش این عزیز ما را هم بخاک بسپارید.

(اخوان ثالث)

(یاد داشت: رضا براهنی در کتاب: "طلا در مس" ص ۶۴۹، هدف اخوان ثالث را

از کاربرد واژه ی "نعش این عزیز" در این شعر "وضع اسفناک آرزو های ملتی را که

اینک تبدیل به نعش شهیدی شده است" دانسته است.)

های های مردم دنیا!

در سرزمین من:

زندگی گریه دارد؛

زندگی لباب از اندوه است؛

چنگال های خون آلود وحشت گلایش را می فشارد و دشنه های خون چکان دهشت

سینه اش را پاره پاره می کند!

از گریبان شب، اژدها سر بیرون آورده است تا خون زندگی و انسان بودن را
نوش کند.

های های مردم دنیا!

در سرزمین من:

زندگی گریه دارد؛

صفای زندگی و انصاف را زنده به گور کردند؛

فرشته های خورشید را یکه یکه به خاک سیاه می نشانند، و گلبنگ سپیده را در
گلو خفه می کنند و فرهنگ انسانی، در شعله های آتش خشونت و انتقام جویی دیو های
روی سیاه خواهد سوخت.

رنگی کنار شب

بی حرف مرده است

مرغی سیاه آمده از راه های دور

می خواند از بلندای بام شب شکست.

سرمست فتح آمده از راه

این مرغ غم پرست...

هر دم پی فریبی، این مرغ غم پرست

نقشی کشد به یاری منقار

بندی گسسته است

در این زمانه

خوابی شکسته است

رؤیای سرزمین

افسانه شگفتن گل های رنگ را

از یاد برده است...

(سهراب سپهری)

های های مردم دنیا!

یاد تان است، که در بیداد سرای پر از ظلمت مان، ناکسان فرهنگ ستیز یکی از شهکار های هنری و فرهنگی جهان و یادگار ارزشمند تاریخی سرزمین مان، پیکره های "بودا" را انفجار دادند و واژگون کردند؛

یاد تان است، که در ماتم کده ی مان، ابلهان در باغستان ها بر تاکستان ها و درختان سبز و بر کشتزار های زمردین، با سیاست زمین سوخته، سیاست کردند؛

یاد تان است، که در ملال آباد مان، اهریمنان خوبی ها را با تازیانه ی وحشت خیلخانه ای کوبیدند تا دیگر در گلزار زندگی هیچ گلی شگفتن نگیرد و سپیده به روی گلبرگ ها نخندد و چراغ عشق و دوستی در خانه ها روشن نباشد؛

یاد تان است، که در غم آباد مان، جهل گرایان هرزه در با وحشیگری و بیدادگری، در دمام آتشباری بر چهره ی زندگی، با سیاست پاکسازی های قومی و زبانی و مذهبی، خون گل خوشه های زندگی را بر زمین ریختند و نغمه پردازان دنیای عشق و زندگی را سر به نیست کردند...

+++

ای داد، از این بیداد!

باز گویی اندوه خونین ستایشگران آفتاب در سرزمین خورشید جانگداز است و شنیدن آن دلی به بزرگی و بلندی کوه ها و شکیبایی به فراخی و پهناوری دشت ها می خواهد!

آیا در این غم آباد جهان و در این ظلمتکده ی جانگزا از به خون خفتن گل خوشه های زندگی به پیشگاه عدالت انسانی، دادخواهی خواهد شد؟

کنون که تبهکاران تاریخ را که با روشنایی و انصاف سر دشمنی دارند، از ژرفای تالاب خون بیرون آوردند و بر گرده های رنج کشیدگان و ستمدیدگان سوار کردند، می شود ریخته شدن خون:

مصطفی کاظمی و همراهانش، اجمل نقشبندی، سانگه آماج و ذکیه ذکی، شکریه تبسم، اوتار سنگ خالصه و روال سنگ، کودکان بیگناه "ستایش" و "الیاس"، صمیم فرامرز و رامز احمدی، رخشانه ی نامراد، یما سیاوش و همراهانش، فردین امینی، مینه منگل، کودک بیگناه "عرش مایل" - مادرش و همراهان، بیش از یکصد هزار افسر و سرباز، راهپیمایان جنبش روشنایی، پزشکان - کارمندان و بیماران بیمارستان چهار صد بستر، مهمانان و کارمندان هتل انترکانینتال، نمازگزاران مسجد خواجه حسن گردیز، نمازگزاران مسجد امام زمان، نمازگزاران مسجد هسکه مینه ننگرهار، نمازگزاران مسجد باقرالعلوم، عبادت گران درمسال شوربازار، ورزشکاران باشگاه ورزشی میوند، استادان و دانشجویان دانشگاه کابل، دانش آموزان نهاد آموزشی کوثر، کارمندان و خبرنگاران تلویزیون طلوع و تلویزیون خورشید، مهمانان تالار عروسی شهر دویی در کابل، هزاران در هزار شهروند در سراسر این بیداد سرای پر از ظلمت و وحشت را به این سادگی به فراموشی سپرد؟

با دریغ و درد، داوران دروغگوی دنیای ستم سرمایه در خواب اند؛ لیکن

داور تاریخ بیدار است!

زندگی ناله دارد،

در این زمانه

و دلباختگان به زندگی، خون گریه می کنند و داد می خواهند!

ای داد، از این بیداد!

نه هر که ستم بر دگری بتواند

ببیاکی چنانکه می رود می راند

پیدا ست که امر و نهی تا کی ماند

ناچار زمانه داد خود بستاند

(سعدی)

(پایان)

۲۰۲۱ / ۸ / ۲۷

=====

در این زمانه

(۱۱۶)

در سوگ همشهری های به خون خفته ام

که هنگام نیایش در مسجد سیدآباد در

استان کندز، در حمله ی خودکفائی، حق

زندگی از آنان گرفته شد.

اندوه زندگی!

نه آوایی، نه نغمه ی، نه آهنگی؛ بلکه

از دشت های فراخ؛

از کوه های بلند؛

خبر اندوهگین رسید:

از گرداب پلیدی ها و از ژرفای طلسم سیاهی ها؛ ازدها سر برون آورد و خون:

نمازگزارها را نوشید.

دشت های شقایق و باغ های نیلوفری در سوگ از دست رفتن بنفشه های

خوشرنگ و لاله های داغدار، سیاه پوش شدند و قناری ها یکجا با خروش دریاها و

غریو آبشارها، ناله های جانسوز سر دادند و بر مرگ زندگی خون گریستند!

چراغی به دستم، چراغی در برابرم،

من به جنگ سیاهی می روم.

گهواره های خستگی

از کشاکش رفت و آمدها،

باز ایستاده اند،

و خورشید از اعماق

کهکشان های خاکستر شده را

روشن می کند.

(احمد شاملو)

(پایان)

۲۰۲۱ / ۱۰ / ۸

=====

در این زمانه
(۱۱۷)

امروز در استان کندهار؛

در مسجد "امام بارگاه"؛

در نماز آدینه شماری از شهروندان عزیزم؛

از پیامد حمله ی دهشت گرانه،

به خون غلتیدند.

روزگار سیاه

چه روزگار تلخی ست!

در این قحط سال عشق و مهربانی در سرزمین خورشید؛

بدکاره های کوتاه مغز:

شکوه مندی زندگی را به چوبه ی دار کشیده اند؛

فرهنگ عشق و آزادی را به گلوله بسته اند؛

و، سرود سبز زندگی را در سیاهچال های باورهای خشک و پوسیده خود

اسیر کرده اند!

و، از سر دشمنی و کینه توزی با گوهر زندگی؛

در این زمانه

شاخه های باغ عشق و زندگی را نشانه می گیرند و گلبرگ ها و شگوفه ها را به خون می نشانند تا گلبنانگ زندگی خموش، خموش شود و کلاغ ها و بوف های کور، بیکه تاز میدان شوند.

چه روزگار تلخ و سیاهی ست، در سرزمین خورشید!

شب

با گلوی خونین

خوانده ست دیرگاه

دریا

نشسته سرد

یک شاخه

در سیاهی جنگل

به سوی نور

فریاد می کشد.

(احمد شاملو)

(پایان)

۲۰۲۱ / ۱۰ / ۱۵

=====

در این زمانه

(۱۱۸)

برای زینب عبداللهی

که شامگاه پنجشنبه ۱/۱۳ / ۲۰۲۲

با گلوله های کینه جو نقش زمین شد

گلرخی به خون نشست!

در سیاهی شب، از کرانه های آسمان، ستاره ها، عربده جویی کرگس های
لاشخوار را به تماشا نشسته بودند، که از مرداب سیاهی و از برهوت ظلمانی، به شهر
زندگی حمله آوردند و خون گلرخی را نوشیدند، که از سپیده دم تا غروب، برای زندگی
ترانه ی آزادگی و دلبستگی می خواند و با مهر و صفا ستایشگر روشنایی بود.

های های ای خدای تاریخ!

در کجای این خراب آباد نیست که درنده های دوزخی، دهان باز نمی کنند و خون
جوانه های باغ سبز زندگی را بر زمین نمی ریزند؟

غم آمده، غم آمده، انگشت بر در می زند!

هر ضربه انگشت او بر سینه خنجر می زند

(فریدون مشیری)

(پایان)

۲۰۲۲ / ۱ / ۱۴

=====

در این زمانه
(۱۱۹)

امروز از غمستان جهان، از
سرزمین دردها و فاجعه ها،
برایم آگاهی دادند که برادر
بزرگم: عبدالجلیل رفیف،
حقوقدان سابقه دار کشور،
به مهمانی مرگ رفته است.

چه خبر دل تکانی!

در غم آباد مان:

در بهار

در تابستان

در خزان

در زمستان

همه روز ها و همه شب ها پر از اندوه و درد است.

انسان ها با عاطفه ی انسانی و دیگر هستی جهان در جو بی زبانی برای سرنوشت
اندوهگین فرزندان سرزمین خورشید، گریه می کنند!

گریه برای فرزندان سرزمین خورشید، برای کسانی که وحشی ترین وحشی های
روی زمین، زندگی را بر آنان به غمکده مبدل کرده اند و بسیاری ها بسیار به آسانی با
زندگی بدرو می گویند.

و برای من چه بد روزگار است و چه سخت روزگاری!

و شنیدن خبر رفتن برادر بزرگم در دل تاریک مرگ، در دیار غربت چه
اندوهبار!

آه ای ناخدای کشتی زندگی!

آرمان به دل ماندم، نتوانستم در بستر بیماری با آن عزیز از دست رفته ی خویش
دیدار کنم و واپسین سخنان وابسته به درس زندگی را از زبانش بشنوم!
و کنون نیز نمی توانم آخرین دیدار را با آن عزیزم که در دل خاک می رود،
داشته باشم.

چه سخت روزگاری ست و چه بد روزگار!

(پایان)

۲۰۲۲ / ۱ / ۲۳

=====

در این زمانه
(۱۲۰)

از غمستان جهان، از سرزمین
درد ها و فاجعه ها، بار دیگر،
بامداد امروز برایم آگاهی دادند
که برادرم: عبدالقدیر عریف
کارگر بازنشسته ی دستگاه
ساختمانی افغانی، به مهمانی
مرگ رفته است.
در درازای یک هفته، مرگ،
دو برادر را از من گرفت.

برای کی بگیریم؟

در ستم آباد مان، چه روز های تلخ و غمباری در آمد و شد است!
مردم:

در دهکده ها، در شهرستان ها و در شهرها اندوهگین اند و سفره ی زندگی آنان پر از درد و رنج و غم .

برای کی بگریم؟

- برای دو برادرم که در درازای یک هفته به پذیرایی مرگ رفتند؟

و یا:

- برای خواری: انسان، انسان بودن، ارزش های انسانی و زندگی انسانی که در

سرزمین روزگار رفته ی مان در نزد جامه سپیدان سیه دل، پشیزی بها ندارند و هر روز زجر ستمگری خیلخانه ای را می کشند؟

- برای سرنوشت دردناک مردم در سرزمین روزگار رفته ی مان که ناکسان با

چنگال های آغشته به خون، گریبان زندگی را محکم گرفته و بر چهره ی آن آتشباری می کنند و شهروندان نه روز دارند و نه روزگاری؟

- برای خانواده های دردمند در سرزمین روزگار رفته ی مان که از پیامد

تبهکاری تبهکاران خون آشام، عزیزان شان قصدی به دست مرگ سپرده می شود؟

- برای خانواده های نادار و ناتوان و بی همه چیز در سرزمین روزگار رفته ی

مان که از بیچارگی ناگزیر به فروش دختران خرد سال خود شده اند و در کوچه های هولناک و خیابان های خوفناک، به انتظار خریدار نشسته اند؟

- برای نابود کردن سازمان یافته و هدف مندانه ی هویت، زبان، ادب، هنر،

فرهنگ دیرینه و گنجینه های تاریخی در سرزمین روزگار رفته ی مان که شب پرستان

کویر بیخردی با باور های خیلخانه ای و با سوداگری وحشت و دهشت و مرگ، با آنها

دشمنی می ورزند و با تازیانه ی بی هویتی و بی فرهنگی بر آنها می کوبند؟

در این زمانه

- برای آزادی، برابری، دموکراسی، عدالت و پیشرفت اجتماعی که در سرزمین روزگار رفته ی مان در زیر ضربه های ستمکاران یاوه گوی با باور ها و دیدگاه های قرون وسطایی، خرد و خمیر شده است و آزادگان آزادی خواه و عدالت طلب و پیشرو، در بند یک گروه ی نادان، بی فرهنگ و بی هویت، زجر می کشند؟

نمی دانم برای کی بگیریم؟

چه روز های تلخی در آمد و رفت است، در سرزمین روزگار رفته ی مان!

(پایان)

۲۰۲۲ / ۱ / ۳۱

=====

طالبان بد سرشت و تبه‌کار،

سید باقر محسنی استاد-

دانشگاه را بازداشت کرده اند.

انسان فرهنگی در بند سیه کاران

این چه روز و روزگاری ست!

در خرابه های دلگیر سرزمینی که دیو های مست، همدست و همساز تیرگی شب
اند؛ یاوه گویان از درخشش شکوفه های دانش و فرهنگ انسانی، هار شده اند و با
وحشیگری به شبچراغ های مهر و دوستی، لگد می زنند تا بر سرنوشت باغ زندگی،
نادانی داوری کند!

و در این روز و روزگار پر از سالوسی، بدکاره های وحشی در ازدحام بدکاری
های مرگبار خود، انسان فرهنگی سرافراز و پاسدار ارزش های اجتماعی را به زندان
افکنده اند.

جای شگفتی نیست؛ زیرا مداحان واپس گرا با جنبش خورشید و موج های نور،
گلاویز اند و ناگزیر اند با پلیدی آزادگان را بازداشت کنند و شکنجه دهند!

در این زمانه

زالو های انسان نما، فرهنگ زیستن در تمدن را ندارند؛ از این رو باید با انسان، انسان بودن و ارزش های انسانی ناسازگار باشند و با انسان های فرهنگی گلاویز شوند و با دانش، فرهنگ، هنر، اخلاق و ادبیات بجنگند!

بدکاره های خون آشام از شکوه مندی جوانه های دانش و چیره دستی انسان فرهنگی رنج می برند؛ بدون اینکه بدانند:

جوانه ها، نوید زندگی ست؛

و زندگی شگفتن جوانه هاست!

استاد سید باقر محسنی، هر چه زودتر از بازداشتگاه و از زیر گیوتین شکنجه ی دژخیمان آزاد شود!

(پایان)

۲۰۲۲ / ۳ / ۵

=====

در این زمانه

(۱۲۲)

رضا پراهنی ستاره ی تابناک و زبان آور

ادبیات پارسی در بامداد پنجم فروردین

۱۴۰۱ خ (۲۶ / ۳ / ۲۰۲۲) در غربت

با زندگی بدرود گفت.

چه سوگ بزرگی!

بر دل سپیده ی بامدادی داغ ماتم نشست!

باغ های عشق و آزادی؛

گلزارهای پرستاره با غنچه های سرخ؛

چمنزار ها با سبزه های نورس نوری؛

در اندوه سفر بی برگشت چکامه سرای "خطاب به پروانه ها" که خواست "آواز

کشتگان" را به کهکشان ها ببرد و دفتر "گل بر گستره ماه" را به مهتاب

بسپارد، سوگوار شدند.

ولاله های ایاغ به دست در دامن دشت ها در ماتم نشستند و نوحه خوانی کردند،

وقتی آگاهی یافتند که خامه پرداز "راز های سرزمین من" برای همیشه از این جهان پر

از نابرابری ها، رخت سفر بر بسته است!

پرستوها، هد هد ها و قناری ها در این غوغای بهاری، دمی مهر خموشی بر لب زدند، وقتی خبر شدند که خداوند رمان های "کیمیا و خاک" و "آزاده خوانم و نویسنده اش" به دیدار آفتاب رفته است تا ترانه های: "غم های بزرگ"، "در مدار شب" و "پاییز" را با آواز بلند در پیش پادشاه نور بخواند و از "روزگار دوزخی آقای ایاز" سخن گوید و با صدای گرم گنجینه ی ادبی "طلا در مس" را از بام جهان باز خوانی کند!

چه سوگ بزرگی ست، سفر بی برگشت این زبان آور فرهیخته!

(پایان)

۲۰۲۲ / ۳ / ۲۶

=====

در این زمانه
(۱۲۳)

برای دانش آموزان دبیرستان

عبدالرحیم شهید و مرکز آموزشی ممتاز،

که در حمله های انفجاری فاشیستی امروز

۳۰ فروردین ۱۹-۱۴۰۱ / ۴ / ۲۰۲۲

با خون خود درخت دانش را آب دادند!

در افغانستان طالبان فاشیست (قومی و مذهبی)؛

شهروندان را با شگرد های گوناگون،

در کوره های مرگ می سوزانند،

از زمره، شگرد دشمنی آشکار با دانش

و دانش آباد، که بهای آنرا دانش آموزان،

با خون خود می پردازند.

دشنه های سیاه

با دلباختگی به روشنایی؛

در این زمانه

با دلبستگی به دانشگری؛

دانش آموزان:

نام خود را با قافیه خون؛

بر لوح روزگار و بر تارک تاریخ،

حکاکی کردند؛

و واژه انسان آزاده را، که جویای فضل و معرفت و دانایی و کمال است، با خون
عشق به دانش، بر در و دیوار آموزشگاه و بر سنگفرش خیابان، نقاشی کردند.

برای روشن نگهداشتن چراغ دانش؛

برای برافراشته بودن درفش آموزش؛

برای پای بندی به راه و رسم انسانی و انسان بودن؛

در دمامد حمله های انفجاری در آموزشگاه؛

در کوره های مرگ شرف باختگان ضد دانش، که دشنه های سیاه را در دست
دارند سوختند.

خانواده ها و همشهری ها:

بر شکسته شدن و زخم خوردن نو نهالان قد و نیم قد باغستان دانش؛

در موجی از ناله های جانسوز؛

خون گریستند.

در این زمانه

عیسا بر صلیبی بیهوده مرده است.

حنجره های تهی، سرودی دیگر می خوانند، گویی خداوند بیمار

در گذشته است.

هان! عزای جاودانه آیا از چه هنگام آغاز گشته است.

(احمد شاملو)

(پایان)

۲۰۲۲ / ۴ / ۱۹

=====

در این زمانه
(۱۲۴)

در بامداد ۲۸ خرداد/ جوزا ۱۴۰۱
اهریمنان نیایشگاه "گوردوارا" را
به خمپاره بستند و نیایش کنندگان
به خون و خاکستر نشستند.

کینه ی اهریمنی

دیو اگر صومعه داری کند اندر ملکوت
همچو ابلیس همان طینت ماضی دارد
نا کسست آنکه بداراعه و دستار کسست
دزد دزد ست و گر جامه قاضی دارد

(سعدی)

"گوردوارا" به قول پیر سمرقند، "شگفته در نفس تازه ی سپیده دمان" در نور لطیف
بامدادی می درخشید:

ناگهان زنگیان آدمکش با زهرخند اهریمنی، از ژرفای وحشت طبل کوبان
بیرون آمدند و بر نیایشگاه تاختند و خمپاره پرتاب کردند!

در این زمانه

صداها در گلو شکسته شد؛ سرود پگاهی ناشنیده ماند و ترانه خوان ها در
آتش و دود خمپاره به خون نشستند و نیایشگر بی آزار جان سپرد.

چه اندوه بیکران!

قلب های تاخت آوران، آرامگاه نفرت و کینه است و با عشق و انسان بودن
ناسازگار، و این پلیدان سیه دل می خواهند بر سرنوشت فرزندان سرزمین خورشید
فرمانروایی کنند!!

چه آزار دهنده ست، دیدن چهره ی نفرت انگیز این اهریمنان و شنیدن صدای
وحشتناک این آدم نما های آدمخوار!

(پایان)

۲۰۲۲ / ۶ / ۱۸

=====

در این زمانه

(۱۲۵)

برای جان باختگان و مصیبت رسیدگان
زمین لرزه بامداد روز اول تیر/ سرطانی
۱۴۰۱ در استان های پکتیکا و خوست

آی، آی ماتم زده ها!

آی همشهری های دردمندم!

می دانم:

با بیدار شدن از خواب، در بامداد نوشین، چه آرمان ها و آرزوهای نیک و پاکی
در دل داشتید و می خواستید با سپیده ی صبح امید به پذیرایی آفتاب روید.

لیکن مصیبت در رسید: زمین لرزید، زمین جنبید و تکان ها خورد و آرمان ها و
آرزو های پاک و نیک شما در دریای اشک و خون غرق شد!

سقف و در و دیوار کلبه ها فرو ریخت و در زیر آوار:

عزیزان جان باختند، عزیزان زخم خوردند؛ وابستگان سوگوار شدند و در ماتم
نشستند و شماری دار و ندار زندگی را از دست دادند و خاکستر نشین شدند!

چه روز پر از مصیبت و چه لحظه های غم انگیزی!

همشهری های دردمندم!

بدانید که درد شما، درد من است.

(پایان)

۲۰۲۲ / ۶ / ۲۲

در این زمانه

(۱۲۶)

به هم‌رزم نیکو رأی و با صفایم:

رفیق نبی غروال

که به دیار خفتگان در دل خاک،

کوچ کرد.

سرشک غم

آه! چه اندوه جانکاهی ست، وقتی خبر می‌رسد که عزیزی ما را تنها گذاشت و

خود به وادی خموشان کوچ کرد!

در سفر بودم، در درازای چند روز در خیابان‌های شهر استانبول پرسه زدم و از یادگار‌های تاریخی دیدن کردم. قرار بود به قونیه بروم و از آرامگاه مولانای بزرگ نیز دیدن کنم؛ ولی مجال آن را نیافتم!

شب بود، زنگ تلفن همراه به صدا درآمد، پاسخ دادم، از آن طرف خط برآیم گفته

شد:

رفیق "غروال" با زندگی بدرود گفته است!

صدا در گلویم شکست و اندوه بیکران در سراپای وجودم پیچید؛ گریستم و گریستم

و همراه با من ستارگان شب نیز از سوز دل گریستند!

عالم ز لباس شادیم عریان یافت
با دیده گریان و دل بریان یافت
هر شام که بگذشت مرا غمگین دید
هر صبح که خندید مرا گریان یافت
(فخر الدین عراقی)

هان! ستارگان هر شب بر سرنوشت غبار مهر ورزان در سرزمین خورشید، که
وحشت، سنگدلی، ستمکاری، نیرنگ و کینه ورزی دژخیمان تاریخ، روز و روزگار را
بر آنان تیره و تار کرده است، می گیرند.

آه ای خدای تاریخ!

همرزم روز های دشوار زندگی سیاسی و رفیق آزاده و سرافراز راه حق و حقیقت
و عدالت، ما را تنها گذاشت و خود به دیار خموشان رخت سفر بر بست.

همرزمی که پا به پای تابش نور روشنگری سیاسی به حلقه ی پیشگامان پیوست و
راه روشن و عاشقانه ی زندگی را برگزید. برای رهایی آزادی و آزاد منشی از زنجیر
های پیچ در پیچ بیدادگری، ظلمت، خیانت، تبهکاری و زورگویی؛ با چلچراغ اندیشه
های پیشرو در سنگر آزادگان قرار گرفت و تا پایان زندگی به راه و رسم آزادی پشت
نکرد.

در دو گاهه ی زمانی، در سرمای سخت زمستان دلگیر سیاست که سیاست بازان
مکار در کویر عوام گرایی و عوام فریبی با جلوه های سراب گونه: روشن بینی و ژرف

در این زمانه

اندیشی را فدای تعصب و کژراهی سیاسی و اجتماعی کردند و لافیدند و لافیدند و با حقه بازی راه و رسم آزادگی را به حراج گذاشتند؛ سر سازش نشان نداد.

شکنجه شد، به کنج زندان رفت، از کار بر کنار شد، سختی های زندگی را کشید؛ ولی تن به پستی و گنبدگی سیاسی نداد و تا دم مرگ وفادار به اندیشه و استوار به راه برگزیده خود باقی ماند.

یادش و نامش همیشه گرامی باد!

(پایان)

۲۰۲۲ / ۸ / ۲۸

=====

سوگنامه ی برای به خون خفتگان

آموزشگاه "کاج" دردشت برچی شهرکابل!

"کاج" خونین دل!

خنجر وحشت برگ های همیشه سبز و روشن "کاج" را بر زمین ریخت!

بر شاخسار "کاج"، گوهرهای شب تاب ترانه ی دلاویز:

"من هستم"

را با نغمه ی دلپذیر ترنم می کردند و شکوه درخشش شکوفه های دانش روزگار را در

باغ زندگی به رخ جانیان آدمخوار که جامه ی پوسیده ی تاریخ را به تن دارند، می

کشیدند.

"من هستم"

دانش آموز، دانشجو در باغ دانش:

در آموزشگاه و در دانشگاه؛ در جایی که برایم درس امید به زندگی می دهد و بهترین

ترانه و بهترین سرود برای زندگی خوانده می شود.

آتش خمپاره، وحشت انفجار و انتحار دیو های روی سیاه؛ سد راهم شده نمی

تواند.

"من هستم"

میدانم: "شب هر چه تیره تر شود، آخر سحر شود"

سیاهی شب ناگزیر است به پذیرایی سپیده ی بامدادی و روشنی روز، آغوش

"من هستم"

و خواهم بود.

ز چه جوهر آفریدی دل داغدار ما را
که هزار لاله پوشد پس از این مزار ما را
(سیمین بهبهانی)

(پایان)

۲۰۲۲ / ۹ / ۳۰

=====

در سوگ درگذشت رهنورد رسیده

به چکاد شعر و ادب پارسی:

هوشنگ ابتهاج، "سایه"

"سایه" به دیدار آفتاب رفت!

های های، ای بزم نشینان سرود و ترانه!

امروز در سپیده ی بامدادی؛

"سایه"، آن سخن آرای گلزار شعر و ادب پارسی، به دیدار پادشاه نور رفت و

الماس زندگی را به راهروان راه روشنایی، هدیه داد!

همو که با آفریده ی "نخستین نغمه ها" در بزمگاه چکامه سرایان نام و نشان

بلندی را از آن خود کرد و از پی آن پله های نردبان کاخ شکوهمند سرود و ترانه را با

گلدسته های:

"سراب"؛ "سیاه مشق"؛ "شبگیر"؛ "چند برگ از یلدا"؛ "زمین"؛ "تا صبح شب

یلدا"؛ "یادگار خون سرو"؛ "تاسیان مهر"، پیمود و به کهکشان سرودگری و سخنوری

رسید؛

همو که با سروده ی "گالیا" آستان بوستان عشق را بوسه زد و زندگی را ستود؛

زندگی چیست؟

عشق ورزیدن

زندگی را به عشق بخشیدن

زنده است آنکه عشق می ورزد

دل و جانش به عشق می ارزد

همو که سروده ی "ارغوان" اش، طوفان خروش را از گلوی علی رضا قربانی، سرازیر کرد؛

و با چامه ی گریه، باران را به سخاوت فرا خواند:

سایه ها زیر درختان در غروب سبز می گیریند

شاخه ها چشم انتظار سرگذشت ابر

و آسمان چون من، غبار آلود دلگیری

بود

بوی خاک باران خورده می آرد

سبزه ها در رهگذر شب پریشانند

آه اکنون بر کدامین دشت می بارد

باغ حسرتناک بارانی ست

در این زمانه

چون دل من در هوای گریه سیری

"سایه" رفت و دیگر بر نمی گردد؛ لیکن "ابتهاج" در سرود "دیر است گالیا"
و در گلدسته های همیشه شاد و خرم: "سراب"؛ "سیاه مشق"؛ "شبگیر"؛ "چند برگ از
یلدا"؛ "زمین"؛ "یادنامه"؛ "تا صبح شب یلدا"؛ "یادگار سرو"؛ "تاسیان مهر"، تا جاودان
زنده است و نور افشانی می کند!

آرام بخواب بزرگوار من، آرام و آرام!

(پایان)

۱۹ مرداد/اسد ۱۴۰۱ - ۲۰۲۲ / ۸ / ۱۰

=====

در سوگ درگذشت سخن آرا و چکامه گوی

فرهیخته ی سرزمینم:

رفیق دوکتور اسد الله حبیب

گردباد مرگ

مرگ، چو بر کشتزار آدمی افتاد،

داس گران را به جان پیر و جوان زد

(فریدون مشیری)

هنوز یک ماه دیگر به فرا رسیدن جشن شب یلدا و رفتن به پیشواز "خرم روز" مانده است؛ لیکن مرگ بیرحم در پیچا پیچ گردباد خود، سخن آرا و چکامه گوی شوریده دلی را که با شاخه های گل سرخ از باغ سبز آزادی و آزادگی، به امروز و فردا های زندگی می نگریست، با خود برد و روشندان شهر خورشید را در سوگ نشاندا!

سرو سرافراز سرزمین خورشید از نور سخن می گفت و با آیین نیکی و گوهر نیک بینی از چشمه ی جوشان روشنایی نور می نوشید و به سوی کهکشان های عشق و دوستی ره می پیمود و با کلام نور، سرود "همدلی و همدستی" را می خواند و درس

در این زمانه

محبت می داد و جهان زندگی را چکامه باران می کرد و در تبسم نور، چرخ پیکار با تیرگی را می چرخانید و با خطی ز نور بر روی سیاهی خط می کشید.

چکاد زبان آور سرزمین خورشید را که گردباد مرگ با خود برد، همیشه با ترنم سرود مهر، خوبی و حقیقت را می ستود و در هرگاه و در هر جا سخن از مهر می گفت و با چکامه و ترانه ی مهر به جبهه های جنگ نرم ابزاری با نا آدم ها می رفت و می پنداشت که:

آدمی در عالم خاکی نمی آید به دست

عالمی دیگر نباید ساخت وز نو آدمی

(حافظ)

داد و بیداد از دست این گردباد مرگ!

چه سوگ بزرگی ست که هیولای بیرحم مرگ، زبان آور فرهیخته سرزمین خورشید را با خود برد و ستایشگران راه و رسم انسانی را داغدار کرد.

آرام بخواب عزیز و مهربان من، آرام و آرام!

(پایان)

۲۰۲۲ / ۱۱ / ۲۵

=====

الاغ چه داند طعم نمک؟

شنیدم که زادگاه محبوبم، شهر چهاریکار را؛

شهر رویا های زمان کودکی ام را؛ شهر پر از خاطره ی سال های نوجوانی

ام را؛

شهر به یاد ماندنی سرگذشت روزگار جوانی ام را؛

شهری را، که در آنجا، آبا و اجدادم، مادر مهربان و پدر بزرگوادم، برادرانم،

همه وابستگانم، آموزگار انم ... در دل خاک آرمیده اند؛

بدسگال ها و دجال ها، تغییر نام داده اند!

شهر چهاریکار:

خطه ی قشنگ ارغوانی پوش و نگین زمردین استان پروان، یک دسته ی ولگرد

و بی خرد قصد دارند که آنجا را با همه زیبایی هایش، با تاکستان های نوش آفرین و درختان تنومند توت و پنجه چنار های پر از برگ سبز و باغچه های پر از گل و میوه و جهانی از سرسبزی؛ به گونه ی "عروس نیل" در پیش پای بینش نحس قبیله ای، سلاخی کنند تا جنون پارسی ستیزی و هویت زدایی خود را ارضا کرده باشند!

خدای تاریخ می گوید که شهر چهاریکار هرگز شهر ابو حنیفه نخواهد شد؛ زیرا

نام چهاریکار با پیشینه تاریخی آن با خط زرین در دل تاریخ حک شده است.

در این زمانه

این دیگر خواب است و خیال است و محال، که درنده های لاشخوار و دسته

های ولگرد لابی گر آنها به این هدف ناپاک خود برسند!

نام چهاریکار تا جاودان زنده می ماند و شهر با زیبایی و قشنگی و سرسبزی و

درختان ارغوان بر روی دلباختگان خود لبخند نوشین می زند!

(پایان)

۲۰۲۲ / ۱۲ / ۱۷

=====

در این زمانه

(۱۳۱)

تا بامداد...!

شب عشق در راه ست؛

برای خوش آمدی گفتن به روز زایش خورشید؛

باید از تنگنای تاریک گذرگاه آذر ماه، گذر کرد.

و با گذر از بلندای شب؛

با شمع افروزی، برای پذیرایی میترا؛

باید به انتهای خیابان پاییز رفت و تا بامداد:

با سرور و سرود؛ پیروزی مهر و شکست اهریمن را جشن گرفت.

و در سپیده دم روز خورشید؛

ترانه آزادی و آزادگی را خواند، و

آهنگ پیمان بستن به نیکی و نیکوکاری را ترنم کرد.

در این زمانه

باد آسایش، گیتی نزند بر دل ریش

صبح صادق ندمد تا شب یلدا ندمد

(سعدی)

شب یلدا بر همگان خجسته باد!

(پایان)

۲۰۲۲ / ۱۲ / ۲۰

=====

در این زمانه

(۱۳۲)

بهار توبه شکن!

آهای!

فصل خوبان در رسیده، دل‌باختگان بهار دل‌انگیز باخنده ی نوروزی نو، عروس
چمن توبه می‌شکنند و با نای و نوش سرود زندگانی را می‌خوانند:

گل به باغ آمده تقصیر چراست

ساقیا جام می لعل کجاست

به چنین وقت چنین فصل عزیز

کاهلی کردن و سستی نه رواست

ای سنایی تو مکن توبه ز می

که ترا توبه در این فصل خطاست

عاشقی خواهی و پس توبه کنی

توبه و عشق بهم ناید راست

روزکی چند بود نوبت گل

روزه و توبه همه روز بجاست

جز از آن نیست که گویند مرا

در این زمانه

یار بود آنکه نه از مجمع ماست

شد به بد مردی و میخانه گزید

نیک مردی را با زهد نخواست

من به بد مردی خرسند شدم

هر قضایی که بود خود ز قضاست

ای بدا مرد که امروز منم

ای خوشا عیش که امروز مراست

(سنایی غزنوی)

آهای!

روز بزرگداشت آیین رستاخیز در رسیده، جشن زنده شدن و بیداری دوباره ی
طبیعت برپا می شود.

وقت آن است که شادی و پایکوبی کرد و شمع دل را افروخت:

نو بهار است در آن کوش که خوشدل باشی

که بسی گل بدمد باز و تو در گل باشی

(حافظ)

آهای!

پرستو ها در باغ های پر از شکوفه های نو شگفته سرود بهاری را می خوانند و
چلچله ها در بهارستان شاد بر شاخساران سبز، ترانه ی عشق به زندگی را می سرایند.

گل نیز در آن هفته دهن باز نمی کرد

و امروز نسیم سحرش پرده دریدست

(سعدی)

و ه که چه زیبا و دلپسند است:

- در خطه ی آتشفشانی و زمین لرزه خیز نیپتون کوکو (ژاپن) در روز آغاز فصل
خوبان، مردم با خوشی و شادمانی جشن شکوفه های گیلان را برگزار می کنند؛
- در سرزمین پهناور هند، مردم با دل خوش و با رقص و آواز و ترانه خوانی
جشنواره ی بهاری هولی (جشن رنگ ها) را برگزار می کنند؛
- در مکزیک در گهواره ی تمدن آزتک، یکی از مهم ترین تمدن های باستان،
در پایتخت در محوطه ی باستانی تئوتیواکان، جشن آمدن فصل بهار برگزار می شود؛
- در بوسنی در کناره ی رود زنیکا، مردم از خوشی در پذیرایی از فصل خوبان
تخم های مرغ را به هم می زنند و جشن می گیرند ...

آمد بهار خرم و آمد رسول یار

مستیم و عاشقیم و خماریم و بیقرار

ای چشم و ای چراغ، روان شو به سوی باغ

مگذار شاهدان چمن را در انتظار

در این زمانه

اندر چمن، ز غیب، غریبان رسیده اند

رو، رو، که قاعده ست که "القادم یزار"

گل از پی قدم تو در گلشن آمده ست

خار از پی لقای تو گشته ست خوش عذار...

گویی قیامت است که بر کرد سر ز خاک

پوسیدگان بهمن و دی، مردگان پار...

(مولوی)

آهای!

من چه گویم با دل خونین؟

در سرزمین من:

در این گاهه: تاریکی بر روشنایی، بدی بر نیکی، شر بر خیر، خشکسالی
بر سرسبزی، ویرانی بر آبادی، زمستان بر بهار پادشاهی می کند و به فرزاندگی، به
رویدن و بالیدن، به شادابی و زندگی در خوشی و شادمانی مجال داده نمی شود.

در سرزمین من :

آلودگی، پاکیزگی را شلاق می زند و به رگبار گلوله می بندد؛ باغ ها و سبزه زارها
در زیر پاشنه های زهری جنگلی ها خشکیده و کنون بهاری ندارند.

در سرزمین من:

در شب جشن سال نو - شب نوروز خوش آیین و بهار دل انگیز خانه ها غرق در نور نمی شوند؛ لوله ی چراغ ها را دود فرهنگ ستیزی و دانش زدایی زده، چراغدان ها تاریک و چرکین شده اند.

ولی این پایان کار و مرگ زندگی نیست:

عشق شوری در نهاد ما نهاد

جان ما را در کف غوغا نهاد

گفت و گویی در زبان ما فگند

جست و جویی در نهاد ما نهاد

داستان دلبران آغاز کرد

آرزویی در دل شیدا نهاد

قصه خوبان به نوعی باز گفت

کاتشی در پیر و در برنا نهاد

رمزی از اسرار باده کشف کرد

راز مستان جمله بر صحرا نهاد

از خمستان جرعه ای بر خاک ریخت

جنبشی در آدم و حوا نهاد

عقل مجنون در کف لیلی سپرد

جان وامق در لب عذرا نهاد

در این زمانه

بهر آشوب دل سوداییان

خال فتنه بر رخ زیبا نهاد

وز پی برگ و نوای بلبلان

رنگ و بویی در گل رعنا نهاد

فتنه ای انگیخت، شوری در فگند

در سرای شهر ما چون پا نهاد

جای خالی یافت از غوغا و شور

شور و غوغا کرد و رخت آنجا نهاد

نام و ننگ ما همه بر باد داد

نام ما دیوانه رسوا نهاد

چون عراقی را درین ره خام یافت

جان او بر آتش سودا نهاد

(فخرالدین عراقی)

(پایان)

۲۰۲۳ / ۳ / ۱۸

=====

در رزمگاه با اهریمنان!

روشندلان به پیکار با تاریک دلان به میدان آمدند؛ لیکن زشت سیرت های هولناک با رایت عقل پلید، رهروان اهورامزدايي را اسیر گرفتند و در بند کردند:

- رسول پارسی (رسول عبادی) خامه پرداز، استاد دانشگاه و فعال اجتماعی؛
- مطیع الله ویسا آموزگار، گرداننده ی انجمن "راه قلم"، پیشه دار کتابخانه سیار و فعال اجتماعی در بخش آموزش و پرورش؛

به گناه دانش پروری و دانش گستری در بازداشتگاه اهریمنان به سر می برند و بهای دلبستگی به دانش و آموزش دهی و پاسداری از دانش و آموزش را می پردازند و با تبهکارانی که با انسان و انسان بودن، با فرهنگ و ادب و هنر، با دانش و دانشجو و دانش پژوه، بادانشگاه و دانش آباد، با دانشگر دانشگاه و دانشور دانشسرا ... دشمنی و سر ناسازگاری دارند، گلاویز اند.

بر بنای دستور آمرانه ی تاریخ:

سرانجام "دانایی و آگاهی بیکران هستی مند" بر "عقل پلید و خرد خبیث" چیره می شود!

به دستور آمرانه ی تاریخ، باید هر چه زود:

رسول پارسی، مطیع الله ویسا و همه دلیر زنان و دلیر مردان که دانش و دانش خواهی، داد و داد خواهی چراغ راه شان است و در بازداشتگاه ها افکنده شده اند، از بند آزاد شوند.

(پایان)

۲۰۲۳ / ۴ / ۳

=====

فریاد! فریاد! فریاد!

پرستوهای خوش خوان که در بوستان زندگی برای انسان ها و انسان بودن ترانه خوانی می کردند؛ به گناه آزادی و شیرین سخنی، در قفس بیخردی و خودکامگی دیوهای مست اسیر شده اند:

موسی شاهین ترانه سرا در بازداشتگاه ی دوزخی گروه بی فرهنگ و دانش ستیز و بیگانه با انسان و انسان بودن و ناسازگار با حق و عدالت رنج می کشد و در چهار دیوار عصبیت قومی و زبانی دشوارترین روزهای زندگی را سپری می کند. همگان آگاه اند که زندگی فرزندان مردم در نزد جنگلی های خونخوار مفهوم و ارزشی ندارد و وظیفه داران دم و دستگاه ی دراز و پهناور نهادهای دروغگو و فریبکار حقوق بشر (درونی و بیرونی) و سازمان های مکار و دروغ پرداز مدافع آزادی گفتار و اندیشه و باورها، تنها و تنها به خاطر خوشی اهریمنان رجز خوانی می کنند، دروغ می گویند و مکارگی را گسترش می دهند؛ از این رو همه با یکزبان و دادن دست به دست هم برای آزادی هم میهنان آزاده ی خود که اهریمنان در بند کرده اند، فریاد بر آوریم:

هم میهنان آزاده ی مان هر چه زودتر از بند آزاد شوند!

(پایان)

۲۰۲۳ / ۴ / ۱۰

=====

درباره ی «آوای گل سرخ»

گردانندگان سخت کوش، روشندل، روشن اندیش و با رسالت برگ تابناک "راه پرچم" پیوست به کارکردهای ارزشمند و ماندگار خود در بخش ادب و فرهنگ، اینک دست به کار نیک و ستودنی دیگری زده اند و گزیده ای از سروده های یک چکامه گوی را که قلبش پر از نور صفا و لبریز از دلباختگی به انسان و زندگی انسانی است، در یک مجموعه گرد آورده و نامش را "آوای گل سرخ" گذاشته اند.

کار دشوار آماده کردن، ترتیب دادن و دیجیتال سازی گزیده ی سروده های رفیق نور سنگر، سرودسرای دردمند میهن را در مجموعه ی "آوای گل سرخ" رفیق گران ارج قاسم آسمایی، بالا برده است.

کار بالا نرود، دست نیاید بر کام
هر که دلدادۀ آن قامت و بالا نشود

(ابو نصیر نصیر ای بدخشانی)؛ (نقل از فرهنگ معین)

جای آن است که گفته شود:

رفقای با ایمان، روشن بین و جوینده ی «راه پرچم» در این روزگار تلخ و در این غریب غربت با دیجیتال سازی کتاب های ادبی، اجتماعی، سیاسی، تاریخی، رمان های پر آوازه، دیوان های شعری ... اثر نویسندگان و شاعران نامدار افغانستان و جهان، برای روشن نگهداشتن چراغ ادب و فرهنگ و اندیشه های اجتماعی مردمی، خدمت شایسته و درخور ستایش کرده و با بر پا داشتن کتابخانه ی دیجیتالی در شبکه ی اجتماعی کار بزرگی را به سر رسانیده که سزاوار تحسین کردن و نیک شمردن است.

برای به سخن در آمدن پیرامون مجموعه شعری "آوای گل سرخ" بایسته است
چند بیت ناب و دلپذیر از بخش نخست
"آغاز سخن" کتاب: "پنج گنج - خمسه، مخزن الاسرار" نظامی گنجوی (جمال الدین ابو
محمد آلیاس) داستان سرای نامدار منظومه های حماسی عاشقانه زبان پارسی، آورده
شود:

باغ سخا را چو فلک تازه کرد
مرغ سخن را فلک آوازه کرد
نخل زبان را رطب نوش داد
در سخن را صدف گوش داد

زنده نام رضا براهنی در کتاب: "طلا در مس" در بخش سخن "بجای مقدمه"
نگاشته است:

"شاعر روزگار من و شما خانم ها و آقایان معاصر، نباید از تکفیر بهراسد و
نباید با تحمیق بسازد. اگر در گوشه ای از جهان به او گفتند: نگو! نگفته ها را به اشاره
مبدل کند؛ اگر اعضای اشاره آش را بریدند، با حالت بفهماند، با بغض بشناساند، با کینه
بیاگاهاند؛ و اگر گردنش را زدند، با صدای «انالحق» از رگ های گردنش، که سیم
های هادی شعور و معرفت او هستند، جهان ها چراغانی کند؛ و اگر قطعه قطعه اش
کردند، در میان امواج دریایش انداختند، هنوز صدای هشدار دهنده «آی آدم ها» یش
شنیده شود."

درست، آنچه خواننده ی گرانمایه در سخن بلند رضا براهنی به خوانش گرفت،
رفیق سنگر عزیز که هم اکنون در بستر ناخوشی افتاده است و پیکار زندگی را بامرگ
دیدبانی می کند؛ در این سی سال پسین در غربت جانسوز و پیش از آن در میهن دوست
داشتنی خود، هر چیزی که در توان داشت در راه گفتن، نوشتن و آفتابی کردن حقیقت و
واقعیت و دفاع از راستی و درستی هزینه کرد:

چکامه ها سرود؛

کتاب نوشت (نیم نگاهی بر ائتلاف های تنظیمی در افغانستان)؛

رساله ها نوشت (شمله شکسته، پاسخ به: تلاش مذبحخانه برای «مسخ

تاریخ»)؛

و ده ها خامه ی دیگر نوشت و از هیچکس نهراسید و تهدید و زورگویی،
تهدیدکنندگان و زورگویان را به هیچ بر نگرفت و درد و رنج تهدید شدگان، ستمدیدگان و
تهدیدستان را فریاد کرد.

رفیق نورسنگر از ژرفای سختی های روزگار؛ از تالاب هولناک فقر و
تنگدستی؛ از چهار دیوار وحشتناک گرسنگی و از تنگنای بیچارگی به وادی زندگی پا
نهاده است و با همین ویژگی های خانوادگی با نگاه های امید بخش به زندگی، خورشید
را در بر کشید و با گذر از راه های دشوار و پر از خم و پیچ به پیش رفت و کام دل
جست و از هیچ چیز و از هیچکس نهراسید.

نورسنگر سرودگر زمانه ی ماست. چونی سرایش، زبان شعری، محتوای
سروده های او از نگر فن: عروض، قافیه، بدیع، و نقد شعر، همچنان فن بیان (تشبیه،
استعاره، مجاز و کنایه) کار سخنوران سخن سنج است. یقین داریم که این مطلب از چشم
بزرگان ادب پارسی میهن نمی افتد.

زنده نام نادر نادرپور نگاشته است:

“شعر مانند همه مظاهر معنوی جامعه، مولود وضع مادی و اجتماعی مردم
است.”؛ “شاید معنی لغوی «شاعر» نیز از همین جا آمده باشد که وی پیشتر و بیشتر از
معاصرانش، مسائل روزانه و یا دردهای عمیق نسل و عصر خود را به یاری احساس
شاعرانه خود در می یابد.”؛ (مجموعه اشعار، ص ۲۲)

آری نادر پور عزیز!

گل گفتی و گوهر سنجیده افشاندی.

رفیق سنگر در شعرهای خود درد های نسل و عصر خود را فریاد کرده و دشواری های زندگی زحمتکشانش و تهیدستان را به تصویر کشیده است. داوری را در جایگاه یک امانت ادبی و اجتماعی به خوانندگان عزیز می گذاریم.

خوش تر آن باشد که سر دیگران

گفته آید در حدیث دیگران

(مولوی)

واصف باختری، استاد بزرگوار و همیشه سرفراز و محبوب دل های اهل زمانه در کانون های شکوهمند زبان - ادب و فرهنگ پارسی، در نبشته ی “سالی در مدار نور” که در ستایش از سروده های زنده نام حیدری وجودی نگاشته است؛ نقل قولی از جرج الیوت رمان نویس، شاعر و خبرنگار انگلیسی در سده ی نوزدهم، آورده است:

“شاعر ناخدای کشتی زرینی است که مسافر رنجور و تبعید شده روان آدمی را به ساحل آرامش می رساند.”

درست، آنچه رفیق سنگر سروده و گزیده ی از آن ها در مجموعه ی “آوای گل سرخ” جا داده شده است، که همه پر از شور و شیدایی و پر از صفا و یکرنگی است و سرودگر با صراحت لهجه و گرمی واژه ها بسیار شفاف و بی ریا با مخاطبان خود سخن داشته است. بیگمان که گرما و شور سروده ها خواننده را به سوی خود می کشاند.

با درود های گرم

۲۰۲۳ / ۶ / ۸

=====

در وحشت سرای غولان روزگار

سرودگر آزاده، در بوستان زندگی برای انسان و انسان بودن می سرود؛ لیکن چندی ست به گناه آزادگی و شیرین سخنی، در قفس بیخردی و خودکامگی غولان روزگار اسیر شده است!

سخن از حسیب احراری چکامه گوی آزاده است، که هم اکنون در بازداشتگاه دوزخی گروه بی فرهنگ و دانش ستیز و بیگانه با انسان و انسان بودن و ناسازگار با حق - انصاف و عدالت رنج می برد و در چهار دیوار عصبیت قومی و زبانی دشوارترین روز های زندگی را سپری می کند.

غولان سیاه که به خواست و به کمک چپاول گران غول پیکر بر گرده های شهروندان سوار شده اند؛ بستن و کشتن انسان ها و بریدن زبان و رگ های انسان بودن را در دستور کار دارند؛ از این رو در نخست باید خون دانش، ادب، فرهنگ و هنر را بمکند تا محیط زندگی زهر آلود و گستره ی زندگی تهی از فرهنگ انسانی شود؛ بدین سبب فرزندان راستین مردم را در بند می کنند.

لابی گران غول های بیابانی، بویژه شیخ های قطری، نخست وزیر و وزیر خارجه ناروی، سازمان ملل متحد، امریکا، بریتانیا، «آی. اس. آی» پاکستان ... به مزدوران خونخوار خود که مردم افغانستان را به خاک و خاکستر نشانده اند؛ فرمان دهند، که باید هر چه زودتر حسیب احراری و همه فرزندان آزاده ی میهن را آزاد کنند!

(پایان)

۲۰۲۳ / ۶ / ۱۴

=====

درسوگ درگذشت شهسوار سخن

و ادب پارسی، استاد و اصف باختری

"آفتاب نمی میرد!"

چو آهنگ رفتن کند جان پاک

چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

(از گلستان سعدی)

چه درد آور و اندوه بار است، که در چهار فصل سال - افزون بر مردم در روی

زمین؛

در آسمان:

در روزها، آفتاب و در شب ها، ماه و ستارگان می بینند که مرگ چه سان در
گلزار زندگانی، گل چکانی می کند و شاخه های پر بار درخت زندگی را یکه یکه می
شکنند و برگ های کتاب عشق به زندگی را از شاخه ها فرو می ریزد.

و امروز آن مرگ زور آور:

در باغستان زندگی قدم گذارد و از گلستان خرد و اندیشه و ادب پارسی، شاخه‌ی پر
بار سخنوری و ادبیات شناسی سرزمین خورشید را شکست!

شاخه‌ی عمر همان سرودگر آزاده را، که سروده بود:

چه ها که بر سر این تک درخت پیر گذشت

ولیک جنگل انبوه را ز یاد نبرد

به فتح نامه خورشید کاغذین خندید

چراغ گوشه اندوه را ز یاد نبرد

نشست عمری در استواری برگ و تگرگ

شکیب صخره نستوه را ز یاد نبرد

به استواری آن سنگ محکم

که آبگینه شد و کوه را ز یاد نبرد

شاخه‌ی عمر همان سرودگر آزاده را، که غزل خوان و غزل سرا بود و کانون
دوستداران مولانا را بنا نهاده بود.

شاخه‌ی عمر همان سرودگر آزاده را، که گلدسته‌های "نردبان آسمان" و "آفتاب
نمی‌میرد" را در دست داشت و بر شاخساران کاج بلند شعر و ترانه، بالا شد و چکامه
ی، "بیان نامه‌ی وارثان زمین" را ترنم کرد!

و در گاهه‌ی:

سخن های نغز و پر مغز پیرامون "سرشت شعر و فراز و فرود شعر معاصر" گفت و آن را در گنجینه ی "در گوشه یی از نگارستان" به آیندگان به میراث گذاشت و پیشکسوتان سده ی پسین این بخش ادبیات شکوهمند پارسی را به همگان شناسانید.

شاخه ی عمر همان سرودگر آزاده را، که در شب پاسداشت از نیم سده کارنامه هایش، سرودگران حوزه ی فرهنگی و تمدنی زبان و ادب پارسی، گل پونه ها را برایش هدیه دادند.

و کنون من بیچاره با این غزل ناب با آن سرودگر آزاده، که انوشه شده است، بدرود می گویم:

ما درین دیر فتادیم هم از روز الست

رند و دیوانه و قلاش و خراباتی و مست

محنت ما همه دولت غم ما جمله نشاط

هستی ما همه نی نیستی ما همه هست

یک نفس در همه عالم ننشینیم ز پای

تا نیاریم سر زلف دلارام بدست

آبرویی نشد از زهد ریائی ما را

ساقی عشق چو پیمانۀ ناموس شکست

نیست ما را سر طوبی و تمنای بهشت

شیوه مردم نا اهل بود همت پست

در این زمانه

زاهدان جای نشست ارچه به جنت دارند

عاشقان را نبود در دو جهان جای نشست

عشق را در حرم کعبه و بتخانه یکی است

رند میخانه نشین زاهد سجاده پرست

هر چه در چشم بجز صورت معشوق خطاست

هر چه در دست بجز دامن مقصود بدست

گرچه زد صورت خوبان ره عقل تو کمال

نیک بود آن همه صورت چو به معنی پیوست

(کمال خجندی)

آرام بخواب عزیز و بزرگوار من، آرام آرام!

(پایان)

۲۰۲۳ / ۷ / ۲۰

=====

در این زمانه
(۱۳۸)

درس‌وگ درگذشت:

عبدالاحمد خاکسار

در بستر خاک

چه غم انگیز است؛

و باز در سرزمین دردها و رنج‌ها، در روند اندوه بار کوچ بی برگشت به وادی
خموشان؛ از جمع بینوایان روزگار یک دیگر با زندگی بدرود گفت و در بسترخاک
آرمید!

خاکسار به مهمانی مرگ رفت تا از سرنوشت دردناک و غم انگیز مردم بی روز و
روزگار در یک غم آباد، با زبان هنری لبخند آفرین خود، به گورستانی هادر بستر
خاک، از تلخی‌های زندگی قصه‌ها گوید.

ای آموزگار روشندل و هنرمند مردمی، خواب جاودانگی برایت آرام باد! پاکیزه زیستی
و بی غل و غش از این جهان رفتی!

(پایان)

۲۰۲۳ / ۸ / ۲۱

=====

در این زمانه

(۱۳۹)

و باز پاییز...!

هی!

ماه مهر و فصل دلباختگی در رسید:

روز مهر و ماه مهر و جشن فرخ مهرگان

مهر بفرای ای نگار ماه چهر مهربان

(مسعود سعد)

ای پاییز دل انگیز!

آمدنت عشق آفرین است و جنب و جوش دل گرم کننده ای دارد؛ ولی با غم انگیز

بودنت چه باید کرد؟

وقتی دلباخته ی می بیند که برگ ها در شاخه ها آهسته آهسته زرد و نارنجی و

قهوه ای می شوند و در انتظار تاراج خزانی نشسته اند؛

وقتی دلباخته ی می بیند که هیاهوی باد پاییزی ناز غنچه ها را بر هم می زند و با

نا مهربانی لرزه بر اندام درختان می اندازد و برگ های زرد و خسته و پژمرده را از

آغوش شاخه ها جدا و بر زمین می ریزد؛

وقتی دلباخته ی می بیند که درختان از پریشانی شاخه ها، شعر تنهایی را زمزمه

می کند و به آمدن سرمای سرد آمادگی می گیرند؛

در این زمانه

وقتی دلباخته ی می بیند که برگ های آواره و بر زمین ریخته در زیر پا های
رهگذران خرد و شکسته می شوند؛
چه عاشقانه با روز شماری در انتظار آمدن بهار و تابستان می نشیند.

پاییز بر همگان خجسته باد!

(پایان)

۲۰۲۳ / ۹ / ۲۳

=====

باید فریاد کرد

فرزندان آبرومند سرزمین خورشید در بازداشتگاه های اهریمنان، سرود پیروزی و رهایی از بردگی را بر لب دارند؛

یلان میداندار با درفش آزادی و آزادگی به جنگ با بیدادگری و بیخردی به رزمگاه رفتند و با شیرین سخنی برای انسان و انسان بودن سرود زندگانی را خواندند و دلیرانه با برنامه های اسارت بار زشت سیرت های هولناک که رایت عقل پلید را بلند کرده اند، ناسازگاری نشان دادند و از درد و غم جانسوز مردم سخن گفتند.

از زمره ی ده ها یل میداندار، که در قفس بیخردی و خودکامگی دیوهای مست اسیر شده اند، همین اکنون غولان سیاه روزگار:

- داکتر ندا پروانی با همسر و فرزندش؛

- ژولیا پارسی با فرزندش؛

- مطیع الله ویسا آموزگار و گرداننده ی انجمن قلم؛

- رسول پارسی استاد دانشگاه و فعال اجتماعی؛

- مرتضی بهبودی؛

را در بند خانه های دوزخی شکنجه می دهند.

در این زمانه

فرزندان آبرومند مردم به گناه بلند کردن صدای عدالت خواهی و حق طلبی باید به اهریمنان که بریدن رگ های انسان بودن و کشتن چراغ عدالت خواهی و حق طلبی را در دستور کار خود دارند، پاسخ بگویند و به سبب دلبستگی به فرهنگ انسانی و دفاع از آزادی و آزادگی، حساب پس دهند.

فرزندان سربلند سرزمین خورشید!

وقت آن است، که همه با یکزبان و دادن دست به دست هم با صفای دل برای آزادی فرزندان آبرومند میهن، که اهریمنان در بند کرده اند، فریاد بر آوریم :

هم میهنان آزاده ی مان هر چه زودتر از بند آزاد شوند!

(پایان)

۲۰۲۳ / ۹ / ۲۸

=====

در این زمانه

(۱۴۱)

برای همشهری های سوگوار،

داغ دیده و آسیب رسیده در استان

هرات از پیامد زمین لرزه

غمنامه

آخ که چه روز اندوهگین است!

امروز هرات باستان:

- پر آوازه ترین کانون فرهنگی - هنری سرزمین خورشید؛

- گهواره ی تمدن پربار خراسان؛

- شهری از "هزار شهر و هزار زندگی"؛

دست خوش تکان های سخت زمین لرزه شد و بسا کسان غم پرور در این غمکده، جور
این رویداد بلا انگیز را با از دست دادن عزیزان و یا آوار گشتن سرپناه، به دوش
کشیدند.

هروی ها در هریوا سوگوار اند و من با فرزندان "نگین خراسان" در این سوگواری
همباز می شوم و غم و درد شان را، غم و درد خود می دانم.

(پایان)

۲۰۲۳ / ۱۰ / ۷

=====

نا رسایی ادبی و فقر فرهنگی پارسی ستیزان

خوبان پارسی گو بخشندگان عمرند

ساقی بده بشارت رندان پارسا را

گر مطرب حریفان این پارسی بخواند

در رقص و حالت آرد رندان با صفا را

(حافظ)

(به نقل از برهان قاطع به اهتمام دکتر معین، جلد ۱ ص سی و پنج)

کشورما از نگر پیشینه ی تاریخی، از زمره ی کهن ترین مرز و بوم در جهان است و در برگ های تاریخ جمع کرده شده به نام چهار راه آسیا و چهار راه مهاجرت ها، محل تلاقی و آمیزش، پیوستن و پیوند خوردن فرهنگ ها و تمدن های دیرین پایه ی جهان، کانون پیدایی و پخش بسا اندیشه ها و دیدگاه های ادبی - هنری و فلسفی خوانده شده و همین گونه به سبب گذر داشتن راه قدیم ابریشم از شهر های این سرزمین، بویژه بلخ بامی، یکی از مرکز های بازرگانی از راه های خشکه در زمان باستان، بوده است.

به گواهی تاریخ، در کنار همه داشته ها و داشتنی ها و یافته شدن های تاریخی،

ادبی، فرهنگی و هنری در سرزمین آریانای کهن، در خراسان و خراسان زمین و در افغانستان امروزی - یکی هم زبان ها و لهجه ها و گونه های خط (دبیره) است و

تاریخچه‌ی پیدایش آن‌ها نشان می‌دهد که همه در گذر زمان فراز و فرود هایی را پشت سر گذاشته و راه‌های دشوار گذر را پیموده و مرحله‌های رشد و توسعه را سپری کرده تا اینکه به این درجه‌ی پختگی و آزمودگی رسیده‌اند؛ از این رو همه زبان‌ها و لهجه‌های گران پایه که توده‌های مردم در گوشه‌گوشه‌ی میهن کهن سال‌ها به آن سخن می‌زنند، شیرین، خوش‌آهنگ و دلپذیر اند که باید به بودن آنها افتخار کرد و به پایداری و سخت‌جانی آنها در برابر بیدادگری تبهکاران ادبی و فرهنگی به خود بالید.

(یادداشت: درباره‌ی داشته‌های تاریخی و یافته‌های باستانشناسی که به زبان‌ها و خط و پیشینه‌ی آن‌ها در سرزمین باستانی ما پیوند ناگسستنی دارند، پژوهشگران دانش‌زبان‌شناسی و باستانشناسی پر آوازه‌ی جهان و دانشمندان گرانمایه از کشورهای ایران و هندوستان و میهن خودمان کارهای سترگی را انجام داده و آثار گران‌سنگ و ماندگاری را از خود به جا مانده‌اند. از زمره کتاب‌های زیرین از خامه و تألیف شخصیت‌های علمی، ادبی و فرهنگی بسیار عزیز:

- استاد احمد علی کهزاد: "افغانستان در پرتو تاریخ"

- استاد داکتر عبدالاحمد جاوید: "اوستا"

- پروفیسور عبدالحی حبیبی: "جغرافیای تاریخی افغانستان"

- زنده‌نام میر غلام محمد غبار: "جغرافیای تاریخی افغانستان" (...)

زبان دلپذیر و شیوای پارسی (در نظم و در نثر) آراسته با زیبایی‌ها (نظم، هماهنگی و عظمت) بوده فصاحت (در کلمه، در سخن و در گویندگان سخن) و بلاغت (چیره‌زبانی، شیوا سخنی) شاخص‌های مهم آن هستند و در توضیح معنا، پیدایش و ساختار واژه‌های علمی، ادبی و فلسفی از توانایی و گنجایش بزرگی برخوردار است؛ از این رو دشمنی، رفتار ستیزه‌جویانه و نفرت در برابر زبان پارسی و پارسی‌زبانان

از زمان واژگون شدن فرمانروایی ساسانیان آغاز نهاده و تا این تاریخ با شیوه ها و ترفندهای گوناگون ادامه دارد.

تاراج گران تازی پس از اسلام، بویژه در زمان اموی ها و عباسی ها زیر نام پیروزی ها و گسترش اسلام، با تعصب کور و بینش خشک برای براندازی و تباه کردن زبان پارسی هر آنچه از دست شان می آمد، دریغ نکردند. کتاب ها و کتابخانه ها را در هرات، بلخ، نیشاپور، سمرقند و بخارا و جای های دیگر در حوزه ی تمدنی زبان پارسی به کام شعله های آتش سپردند و خون انسان های بیشماری را بر زمین ریختند و خط پهلوی روزگار ساسانیان را به خط عربی تبدیل کردند.

ولی پس از تازش تازیان و بیدادگری آنان در حق زبان پارسی و پارسی گوینان، تاریخ و گذشت روزگار نشان داد که از آغازسده ی دوم هجری این زبان پارسی و پارسی زبانان بودند که به رشد و بالندگی نثر و نظم عربی خدمت کردند.

دکتر حسین خطیبی نگاشته است:

«از اواخر قرن اول، از یک سو به تدریج ایرانیان که موالی خوانده می شدند با آشنائی کاملی که با آثار مکتوب نثر پهلوی داشتند و نیز آثار فراوانی که در آن دوره، چه به صورت ترجمه و نقل به زبان عربی و یا به صورت اصل، به زبان پهلوی، در دسترس آنها بود؛ در دواوین عرب نفوذ یافتند و از سوی دیگر، بلاغت یونانی که آثاری از آن به عربی ترجمه شده بود، شهرت و رواج یافت و موجب آمد که نخست اسالیب پارسی و سپس یونانی، در نثر عربی تقلید شود...»

با این همه به تدریج نویسندگان ایرانی نژاد، مقدمات این تحول را فراهم ساختند و نثر عربی را با حفظ نسبی سبک معمول و متداول، به طریقی سوق دادند که به زودی شهرت یافت و توجه نویسندگان و ارباب بلاغت عرب را به خود جلب کرد و آنان را به تقلید واداشت. در این میان خلفا نیز نویسندگان ایرانی نژاد را به ترجمه آثار نثری زبان پهلوی تشویق می کردند و بدین گونه از آغاز قرن دوم هجری، نخست ترسالات که تنها

نوع نثر مکتوب در آن زمان بود، به وسیله نویسندگان ایرانی نژاد، از صورت یکنواخت و مؤجز سابق بیرون آمد و به طریق جدیدی افتاد که در همان دوره نیز، به اسلوب فارسی معروف شد و همین شیوه بود که هشام بن عبدالملک اموی (۱۰۵ - ۱۲۵)، کاتب خود، روح بن زنباع جذامی را بدان می ستود و می گفت:

«روح بن زنباع، طاعت شامی، خط عراقی، فقه حجازی و اسلوب کتابت فارسی

دارد. ...»

گذشته از عبدالحمید بن یحیی و ابن مقفع که هر دو به زبان پارسی و عربی آشنائی داشتند و به نقل از اسالیب پارسی در نثر عربی شهرت دارند؛ بسیاری از دیگر نویسندگان مشهور این عهد، مانند سهل بن هرون و امثال او که نام شان در کتب مختلف و از جمله به تفصیل در کتاب البیان والتبیین جاحظ والفهرست ابن ندیم آمده است نیز ایرانی بودند و شیوه نویسندگی آنان، در تحول نثر عربی تأثیری بسزا داشته است.

به همین دلیل نیز کما بیش از آغاز قرن دوم هجری، اسلوب پارسی در زبان عربی شهرت یافت تا آن حد که در این دوره و نیز در ادوار بعد، آموختن و روایت کردن آثار ترجمه شده از زبان فارسی، نخستین شرط از شرایط فن کاتبی به شمار می رفته است. (کتاب: فن نثر در ادب پارسی، تألیف: دکتر حسین خطیبی، نوبت چاپ: چهارم - پاییز ۱۳۹۰، ناشر: انتشارات زوار، صص ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۱)

پیشرفت بزرگی که زبان پارسی (در نظم و نثر) از آغاز تا کنون کرده است، مخالفان این زبان و همه فرهنگ ستیزان (عربی و عجمی) به سبب آن دچار دیوانگی درمان ناپذیر شده اند؛ زیرا در ۱۴۰۰ سال پسین تازیان، هجوم آوران مغولی و دیگران هر چه کوشیدند و کوشیدند و برخی ها هنوز هم می کوشند تا ارزش و اهمیت تاریخی زبان پارسی را به هیچ بگیرند و آن را به زیر اندازند؛ لیکن بخت با آنان یاری نکرد و به این هدف خود نرسیدند و در آینده نیز همین گونه خواهد بود.

زبان پارسی در گذر تاریخ دارای پشتوانه‌ی نیرومند دانش، ادب، فرهنگ و هنر بوده و به قول استاد ابراهیم پور داود «زبان اوستایی یکی از سرچشمه‌های زبان پارسی است» و «سانسکریت بنوبه‌ی خود یکی از سرچشمه‌های لغات فارسی ماست»؛ بنا بران ریشه در تاریخ دارد و آبشخور آن داشته‌های یک قلمرو بزرگ ادبی، فرهنگی و تمدنی است که به نام‌های پارسی باستان (زبان کهنسال رایج روزگار هخامنشیان)

و پارسی پهلوی و یا پارسی میانه (زبان دوره‌ی اشکانیان و ساسانیان) و پارسی نو و یا پارسی دری (ادامه‌ی زبان «پارسیک» فصیح و درباری زمان ساسانی) نامبردار شده است.

همینگونه گستره‌ی جغرافیایی زبان پارسی از گذشته‌های دور بسیار گسترده بوده؛ از این رو خرابکاری‌های دهشت افغانان فرهنگی (با وجود اینکه درجا جایی به آن زیان رسانیده‌اند) همیشه شکست خورده است، اکنون و در آینده نیز شکست می‌خورد.

در تاریخ ادبیات زبان پارسی کتاب‌هایی (در نظم و نثر) شناسانده شده است که سنگینی و پایداری دانشی و معنوی هرکدام آن برابر به بزرگی و بلندی و استواری سلسله کوه‌های هندوکش و قله‌های شامخ پامیر است. نام برخی از آنها را یاد باید کرد:

الف) - شاهنامه‌ی بزرگ ابوالمؤید بلخی، تاریخ بلعمی، مجمل‌التواریخ و القصص، مقدمه‌ی شاهنامه‌ی ابومنصوری، ترجمه‌ی تاریخ طبری، ترجمه‌ی تفسیر طبری، حدودالعالم من المشرق المغرب، الابنیه عن حقایق الادویه تألیف ابو منصور موفق هروی، آثار پارسی بوعلی سینای بلخی، التفهیم از ابوریحان بیرونی، نامه‌های ابو مشکان صاحب دیوان رسایل، تاریخ بخارا، تاریخ سیستان، زین‌الخبار گردیزی، سفرنامه و خوان‌الاکوان از حکیم ناصر خسرو بلخی، تاریخ بیهقی، سیاست نامه از نظام‌الملک، قابوسنامه از کیکاوس بن اسکندر، کلیله و دمنه ترجمه نصرالله منشی، منشآت خاقانی، منشآت رشیدالدین وطواط، مقامات حمیدی تصنیف حمیدالدین بلخی، آثار امام غزالی، آثار شهاب

الدین سهروردی، معارف بهاء ولد، چهار مقاله عروضی سمرقندی، تاریخ جهانکشا
تألیف عطا ملک جوینی، گلستان سعدی، تذکرة الشعرا تألیف دولتشاه سمرقندی، آثار
نثری مولانا جامی، آثار واعظ کاشفی سبزواری، طبقات ناصری از منهاج الدین سراج
جوزجانی، نگارستان معین الدین جوینی، پریشان قآنی ...؛

(ب) - سروده ها و کتاب های نظم از نام آوران ادب و سخن پارسی (حماسی، غنایی،
تعلیمی، عرفانی ...):

دیوان رودکی سمرقندی، گشتاسب نامه دقیقی بلخی، چامه های حنظله بادغیسی، شهنامه
فردوسی، قطعه های رونق بخارایی، چکامه های شهید بلخی، چامه های رابعه بلخی
(قزدار)، دیوان اشعار سوزنی سمرقندی، دیوان مهستی گنجوی، شعر های منجیک
ترمذی، گرشاسبنامه اسدی طوسی، رباعی های بابا طاهر عریان، دیوان اشعار عنصری
بلخی، منظومه ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی، دیوان فرخی سیستانی، قصاید
قطران تبریزی، سرود های محمد پیر وصیف سجزی، دیوان اشعار مسعود سعد سلمان،
دیوان اشعار منوچهری، دیوان اشعار حکیم ناصر خسرو بلخی، پنج گنج حکیم نظامی
گنجوی، رباعی های حکیم خیام نیشاپوری، دیوان بزرگ و مثنوی معنوی خداوندگار بلخ
جلال الدین محمد بلخی، دیوان اشعار انوری ابیوردی، دیوان اشعار امیر معزی، دیوان
خاقانی شیروانی، دیوان اشعار و مثنوی حدیقه الحقیقه حکیم سنایی غزنوی، دیوان
اشعار هجویری غزنوی، قصیده های ظهیر الدین فارابی، آثار شیخ فریدالدین عطار
نیشاپوری، آثار امیر خسرو دهلوی، دیوان قصیده ها و غزل ها و هفت اورنگ
جامی هروی، دیوان حضرت لسان الغیب حافظ شیرازی، دیوان اشعار و بوستان شیخ
اجل سعدی شیرازی، قصیده ها و غزل های عبدالواسع جبلی گرجستانی، دیوان اشعار
خواجوی کرمانی، دیوان فخرالدین عراقی، دیوان اشعار کمال خجندی، دیوان حضرت
ابوالمعانی بیدل، دیوان زیب نسا مخفی، دیوان صاحب تبریزی، دیوان محتشم کاشانی ...

افزون بر این، از آغاز سده ی بیستم تا به امروز سخندان های فرهیخته و پر آوازه ی حوزه ی تمدنی ما برای نگهداری کردن از بنای ادب پارسی (نظم و نثر) کار های بزرگ ادبی را به سر رسانیده اند که خرابکاران نمی توانند به آن زیان برسانند.

آیا آدم ها و گروه های بزه کار را یارای آن است که کارها و آفریده های ادبی این شخصیت های دانشور و پژوهشگر حوزه ی ادب و فرهنگ را بی ارزش کنند:

(الف) - ایرج مرزا، ملک شعرا تقی بهار، عارف قزوینی، ملک شعرا قاری عبدالله، استاد عبدالحق بیتاب، فرخی یزدی، اقبال لاهوری، شایق جمال، صوفی عشقوری، پروین اعتصامی، صادق هدایت، استاد شهریار، نیما یوشیج، سیاوش کسرای، ابو القاسم لاهوتی، خسرو گل سرخی، رهی معیری، پرویز ناتل خانلری، فروغ فرخزاد، استاد واصف باختری، دوکتور اسد الله حبیب، سیمین بهبهانی، احمد شاملو، استاد قیوم قویم، فریدون مشیری، ابراهیم صفا، نادر نادرپور، حیدری وجودی، هوشنگ ابتهاج (سایه)، رضا براهنی، استاد لطیف نظامی، مهدی اخوان ثالث، ضیا قاری زاده، محمد رضا شفیعی کدکنی، عاقل بیرنگ کوهدامنی، بهار سعید ...؛

(ب) - علی اکبر دهخدا، دکتر محمد معین، محمد علی فروغی، رهنورد زریاب، دکتر عبدالحسین زرین کوب، استاد ذبیح الله صفا، محمد جعفر یاحقی، بدیع الزمان فروز نفر، سعید نفیسی، علی اصغر حکمت، ابراهیم یونسی، مدرس رضوی، محمد دبیر سیاقی، محمد جعفر محجوب، وحید دستگردی، جلال همایی، پژمان بختیاری، سیروس شمیسا، بزرگ علوی، جلال آل احمد ...

پارسی ستیزی و دشمنی با زبان پارسی (زبان رسمی، زبان دانش، زبان میان شهروندی، زبان آموزشگاه و دانشگاه) و پارسی زبانان به شیوه امروزی (هدف پس از تبهکاری های تازیان است) ریشه در رویداد های نیمه ی دوم سده ی نهم دارد و از درون همچشمی های تزار روس و بریتانیای بزرگ سر برون کرده و به حمایت انگلیس ها از زمان امیر شیر علی خان آغاز نهاد، امیر عبدالرحمان خان جلاد باز هم به کمک

انگلیس ها آن را دنبال کرد و امیر حبیب الله خان زنباره در هوا و فضای بیداد گرانه ی استعمار انگلیس با برخورد دد منشانه به این کار شتاب داد و پس از نابودی وی، این عمل کرد نکبت بار، رنگ دیگر به خود گرفت.

نادر غدارو همه حکمران های آل یحیی، بویژه با گماریدن دژخیم خونخوار و فاشیست دو آتشه محمد گل خان مهمند در وادی شمالی و در استان های شمال - شمال شرقی و شمال غربی و هزارستان هر آنچه از دست شان می آمد، در از بین بردن نماد های تاریخی و گنجینه های ادبی و فرهنگی تاجیک ها، ازبیک ها، هزاره ها، ترکمن ها و دیگر شهروندان دریغ نورزیدند؛ ولی زبان ها و فرهنگ ها در برابر خرابکاری های ادبی و فرهنگی میر غضبان، بسان کوهپایه ها ایستادگی کردند و از پا نافتیدند.

جنون آمیز ترین ستیزه جویی و نفرت با زبان پارسی را، قانون اساسی تصویب شده در سال ۱۳۴۳ خورشیدی، تهداب گذاری کرد که تا به امروز عاشقان سینه چاک برچیده کردن بساط ادب پارسی بر آن چسبیده اند و با بهره گیری از آن زهرپاشی می کنند.

کشمکش و نزاع شدن بر سر زبان فارسی و کشیدن دیوار جدایی بین پارسی و دری یک برنامه ی رهنانه بود که دزدان چراغ به دست، به فرمان بنگاه های چپاولگر برای بریدن گلوی شناسایی شهروندان، شمشیر از نیام کشیدند. این دیوار کشی و تغییر دادن نام پارسی به دری هیچگونه بنیاد تاریخی و ادبی نداشت و ندارد.

در اردیبهشت / ثور (از تاریخ ۷ - ۱۱) ۱۳۵۰ خورشیدی کنگره جهانی سعدی و حافظ در شهر شیراز برگزار شد. در بخشی از نبشته ی استاد دکتر ماهیار نوابی زیر عنوان: «زبان مردم شیراز در زمان حافظ و سعدی» که در این نشست سخنرانی کرده بود، آمده است:

«واژه «دری» یعنی «درباری» و هیچ معنی دیگری هم نمی دهد. زبان دری یعنی زبان درباری و فارسی دری یعنی زبان فارسی درباری، زبان رسمی، زبان نوشته

های فصیح و زبانی که فرمان‌ها و نامه‌های درباری به آن نوشته می‌شده است و شاعران با آن زبان، پادشاهان و ممدوحان خود را می‌ستودند و نویسندگان، تاریخ و کارنامه‌ها را با آن می‌نوشتند و به سخن دیگر زبانی است که از آن به «لفظ قلم» تعبیر می‌شود. فردوسی زبان خود را زبان «فارسی دری» می‌خواند، و این واژه یعنی دری به عنوان صفت برای هیچ یک از زبان‌ها و گویش‌های دیگر ایرانی به کار نرفته است.

«دری» لهجه و گویش نیست، بلکه درست بر عکس، زبان نوشتن و زبان فصیح است و وقتی فردوسی آن را با فارسی به کار می‌برد، برای این است که آن را، یعنی «فارسی دری» را از فارسی عامیانه و بازاری و گویش‌های گوناگون مشخص سازد و تعبیری است مانند.

Hoch Deutsch, King's English

در انگلیسی و آلمانی. از دیرباز، در آثار کهن زبان پارسی واژه‌های «فارسی» یا «پارسی» و «دری» و «فارسی دری» یا «پارسی دری» مترادف یکدیگر و یکی به معنی دیگری به کار رفته است. مترجم تفسیر طبری در ترجمه خویش و فردوسی در شاهنامه، «پارسی دری» و «پارسی» و ناصر خسرو در دیوانش «لفظ دری» را برای یک زبان به کار برده‌اند و آن زبانی است که ترجمه تفسیر طبری و ترجمه کللیه و دمنه و شاهنامه و اشعار ناصر خسرو بدان زبان نوشته و سروده شده است...» (کتاب: مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، تألیف: منصور رستگار فسائی، ناشر: چاپخانه سپهر - انتشارات امیر کبیر تهران، نوبت چاپ: چاپ چهارم سال ۱۳۷۵، صص: ۳۴۰ - ۳۴۱)

این دیگر انصاف تاریخ است که همه چیز آفتابی می‌شود. دانشمندان، پژوهشگران و تاریخ‌نویسان نستوه از درون رویداد‌های تاریخی راستی، درستی و اصل هر چیز را

آشکار می کنند و به دسترس اهل دانش و آموزش و پرورش می گذارند. در حق زبان پارسی دری نیز این مهربانی ارزانی شده است.

زبان پارسی دری، زبان شعر و نثر و ادب پارسی است که پس از اسلام و تازش عرب ها؛ در مقابله با نفوذ دادن اجباری زبان عربی و به خاطر نگهداری زبان و آثار ادبی و تاریخی و حماسی ایران زمین در بخش های شرقی و شمال شرقی (خراسان و ورارود یا ماوراء النهر) پا گرفت و به زودی در همه جا های این خطه ی بزرگ گسترش یافت، پا به پای جنبش های ضد حکومت های اموی و عباسی به پیش رفت و با قیام ابو مسلم خراسانی که سبب براندازی سلسله ی اموی و به وجود آمدن حکومت های طاهریان و صفاریان شد، رواج و رونق بیشتر پیدا کرد و جای خالی زبان پهلوی را پر ساخت و مانع از آن شد که زبان عربی جای زبان مردم بومی را بگیرد.

+++

ویروس های خطرناک و کشنده ی اکوره ختکی به نام طالبان؛ گروه بی فرهنگ - آدمکش و خونخوار که با استفاده از پیشرفته ترین جنگ ابزارهای امریکایی و با فکر و تصویرها و دیدگاه های خیال بافانه و عذاب دهنده؛ میهن ما را به دوزخ روی زمین مبدل کرده اند و با تبهکاری های تکان دهنده و خونین بر بنیاد برنامه های ویرانگر امریکا، انگلستان، اتحادیه اروپا، پیمان ناتو، سازمان کنفرانس کشورهای اسلامی، سازمان نابکار و ترفند باز ملل متحد و تمام نهاد های وابسته به آن، شبکه های جهنمی جاسوسی (سی. آی. ای، ام. آی. شش، آی. اس. آی، موساد و بنگاه های استخباراتی شیخ نشینان کرانه خلیج فارس) بر گرده های مردم سوار کرده شده اند و کنون با وحشی گری، خشونت، زورگویی، کشتن و بستن، شکنجه دادن و زندانی کردن، نسل کشی، تبعیض - یکه تازی و برتری خواهی (جنسیتی، زبانی، قومی، دینی، منطقه ای)؛ با دانش، فرهنگ، ادب، هنر، تمدن، پیشرفت (سیاسی، اقتصادی و اجتماعی) و همه ارزش های انسانی و انسان بودن سر ناسازگاری دارند.

گروه جنگلی و لابی گران آن (بویژه آنانی که نشست های سیاسی و شبکه های اجتماعی و رسانه های دیداری را در کارزار دفاع از این گروه ایله جاری و بی فرهنگ گنبدیده کرده اند) انتظار و امید آن را نداشته باشند که در این گاهه ی پر از بیرحمی و سرکوب گری، اهورامزدا در میدان جنگ با اهریمن شکست می خورد! اگر چنین می بود، در بیشتر از سی و دو سال پسین و پیش از آن برای رخ دادن این شکست بسیار کار شد؛ ولی دزدان و یغماگران ادبی، هنری و فرهنگی راه به جایی نبردند.

کوتاه اندیش ها و کوتاه بین ها نمی دانند که در این زمان، جنگ روشنی با تاریکی نسبت به گذشته بسیار متفاوت است؛ زیرا ادب و فرهنگ پارسی با داشتن پایه های استوار تاریخی، در جنگ با اهریمن چیزی برای پاسخ دادن دارد و این پاسخ گفتن بسیار مسلکی، کارشناسانه و دندان شکن خواهد بود.

اندیشه ی عدالت اجتماعی (حقوق برابر برای همه مردم و پایداری بر این آرمان که انسان ها بدون هیچگونه تبعیض از دستاورد های پیشرفت اقتصادی و اجتماعی بهره مند می شوند و همه به حق و حقوق یکدیگر ارج می گذارند...) سرانجام پیروز می شود.

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه

که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

(حافظ)

(پایان)

۲۰ / ۱۲ / ۸

پیوندها:

- کوتاه سخنی پیرامون ادبیات، تاریخ نگارش:

۲۰ / ۲ / ۲۰۱۷، از این قلم؛

- پارسی را پاس می داریم، تاریخ نگارش:

۱۵ / ۱۱ / ۲۰۱۷، از این قلم.

=====

خدا حافظ پاییز!

وہ چه خوب است، کہ صدای آخرین نفس های فصل هزار رنگ و هزار
چہرہ بہ گوش می رسد و در بلند ترین و تاریک ترین شب، پایان خوش می گیرد.

و ما دیدیم کہ، باد پاییزی چه سان آہستہ آہستہ برگ های زرد و
نارنجی شاخہ های درختان را بر زمین ریخت؛ پرستوها را کوچ داد تا دیگر در روزها
گنجشکان شیفته دل بر فراز شاخہ های بی برگ و بار ترانہ نخوانند!

و در شب ها، تاریکی گونه های شاخہ های خشک درختان را بوسہ

بزنند!

لیکن:

شبی بہ بلندای یک فرہنگ، دیدار سپیدہ ی بامداد و پیروزی روز - نور و
خورشید را بر تاریکی و سرما کہ نشانہ هایی از اهریمن و پلیدی ست، بشارت می
دہد!

شب یلدا، شب بازگشت مهر و میترا بہ جهان، شبی کہ تاریکی و ظلمت تا سپیدہ
دم سخت جانی می کند و سرانجام باچیرگی روشنایی و دمیدن خورشید و تابش نور در
نخستین روز دی ماہ «خور روز» و یا «خرم روز» برتری اهورامزدا پدیدار می شود:

بر ہمگان شاد باد!

در زرد و سرخ شام و شفق بودہ ام کنون

در این زمانه

تن را به عودی شب یلدا بر آورم

(صائب تبریزی)

(پایان)

۲۰۲۳ / ۱۲ / ۱۹

=====

دانا، سخندان، چامه سرا و فیلسوفی

هر که او گشته طالب مجد است
شفی او را ز لفظ بو المجد است
شعرا را بلفظ مقصودم
زین قبل نام گشت مجدودم
زانکه جد را بتن شوم بنیت
کرد مجدود ماضیم کنیت
(نقل از لغت نامه دهخدا)

سخن از چکامه گوی نامدار و سخندان عارف دل و عارف اندیش زبان پارسی حکیم سنایی غزنوی ست، که در سال ۴۷۳ در نیمه ی دوم سده ی پنجم ه ق در شهر غزنه دیده به جهان گشود و با پشت سر گذاشتن زندگی سرشار از شور، شر و شیدایی در همان جا در سال ۵۴۵ ه ق (در لغت نامه ی دهخدا سال درگذشت به قول تقی الدین کاشی استوار است. میر تقی الدین کاشانی مشهور به «میر تذکره» چامه سرا، ادیب و مؤلف یکی از تذکره های مهم شاعران پارسی گوی به نام «خلاصة الاشعار و زبدة الافکار» در زمان صفوی بوده است) چشم از جهان فرو بست؛ ولی در دیوان حکیم به اهتمام پرویز بابایی در پیشگفتار در شرح احوال آمده است: "... چنانکه اکثر تذکره نویسان نوشته اند و از ابیات او در منظومه «حديقة الحقیقة» نیز مستفاد می شود ۶۲ سال بعد یعنی به سال ۵۳۵ هجری در همان دیار درگذشته است."

میرزا محمد علی مدرس تبریزی خیابانی صاحب کتاب ریحانة الادب (به زبان پارسی ست در شرح حال و آثار دانشمندان، عارفان، فیلسوفان، ادیبان و شاعران) سال درگذشت حکیم غزنه را «در یکی از دو تاریخ ۵۴۵ و ۵۵۵ قمری درست» دانسته است. (به استناد وبلاک ویکی شیعه fa.wikishia.net)

در پژوهش های نوین، استادان سخن و کاردان های ادب پارسی در زندگینامه ی حکیم سال درگذشت او را ۵۴۵ هـ ق نوشته اند.

پیرامون کیستی ابو المجد مجدود بن آدم سنایی، چامه سرای پر آوازه ی ادب پارسی که در زمان مسعود بن ابراهیم و فرزندش سلطان بهرام شاه غزنوی می زیست، هم تذکره نویسان روزگار خودش (محمد بن علی الرقا) و هم ادیبان و تذکره نویسان پس از آن (سدید الدین محمد بن محمد بخاری عوفی در کتاب «لباب الالباب» و نور الدین عبدالرحمن جامی در کتاب «نفحات الانس»، دولت شاه سمرقندی در کتاب «تذکره الشعراء»، و اله داغستانی علی قلی خان بن محمد علی خان در کتاب «ریاض الشعراء» ...) بسیار به زیبایی نگاشته اند که پاره ای از آن ها در دیوان حکیم، در بخش شرح احوال گنجانیده شده است؛ از این رو در جستار حاضر تنها درباره ی سبک ادبی و اندیشه های عرفانی سنایی غزنوی سخن زده می شود.

زنده یاد استاد بدیع الزمان فروزانفر در بخشی از پیشگفتار دیوان حکیم درباره ی سبک و شیوه ی سخن سنایی نگاشته است:

“... سنایی از گویندگان و استادان بی نظیر فارسی است که لفظ و معنی را به درجه کمال رسانیده و دشوارترین معانی را از جهت تعبیر در جزو ترین عبارات پرورانیده و مایه حیرت بزرگان معاصر و متأخرین گردیده و سخن شناسان و دقیقه یابان را در برابر قدرت طبع و قوت فکر خود خاضع نموده است تا این که دانایی بزرگ چون استاد حقیقت بین شرق جلال الدین مولوی بلخی رومی به حسن بیان و پختگی فکر وی اذعان و اعتراف نموده فرماید:

ترک جوشی کرده ام من نیم خام

در این زمانه

از حکیم غزنوی بشنو تمام
در الهی نامه گوید شرح این
آن حکیم غیب و فخرالعارفین

سنایی مثنوی سرای و قصیده گوی چیره دست زبان پارسی است که نو آوری
چامه ی عارفانه و حکیمانه را در کارنامه ی خود دارد. بنابر گفته ی پژوهشگران و
کاردان های ادبی نخستین ادیبی بود که نکته های لطیف و باریک و اصطلاح های
عرفانی و تصوف را مضمون بسته است. بدین معنا: بسیاری دانسته ها و مضمون های
اخلاقی و عرفانی برای بار نخست به گونه ی جدی به دست حکیم غزنه به ادبیات کهن
پارسی راه یافته است؛ لیکن از یاد نرود که پیش از سنایی غزنوی، برخی چکامه
سراهای دیگر پیرو خط تصوف نیز در ساختن سروده های خود نماد های عرفانی را به
کار برده اند.

پژوهشگران ادبی، به سبب سرودن چکامه های روان و پر شر و شور عرفانی
و تصوفی و گوناگونی و دلاویز بودن آن ها، سنایی غزنوی را در کنار شیخ فرید الدین
ابو حامد محمد ابن ابوبکر ابراهیم بن اسحاق عطار نیشاپوری و مولوی جلال الدین
محمد بن بهاء الدین سلطان العلماء، قرار داده اند؛ از این رو بی جهت نبود که خداوندگار
بلخ در کتاب مثنوی معنوی، ابوالمجد مجدود را «حکیم» و «حکیم غزنوی» لقب داده
است.

عطار روح بود و سنایی دو چشم او
ما از پی سنایی و عطار آمدیم
(مولوی)

سنایی غزنوی با همه معرفت، کمال و دانش و سرشت لطیفی که داشت، پس از
بالندگی در چکامه گویی و رسیدن به پله های مهارت در این هنر، به دربار غزنویان رو

نهاد و مسعود بن ابراهیم و بهرام شاه بن مسعود را مدح گفت؛ لیکن چندی نگذشت که از ستایشگری روی برتافت و دیگر پا بر آستان درگاه شاهی نگذاشت.

در دیوان سنایی به کوشش پرویز بابایی، در جستار «مختصری در شرح احوال...» یکی از دلیل های بیزاری حکیم از دربار غزنه و دست کشیدن از ستودن درباریان و رو آوردن به جهان عرفان و تصوف و پدید آمدن شور و شیدایی درونی در وی، تأثیر گذاری سخنان همان «لای خوار» که در شرابخانه ها ته نشین شده ی شراب «درد» را جمع می کرد و در گلخن ها جرعه نوشی می کرد، گفته اند داستان آن را دولت شاه سمرقندی (هر چند افسانه انگیز خوانده شده) نگاشته است (استاد شفیع کدکنی و دکتر حسین زرین کوب و شمار دیگری از ادب پژوهان، حکایت «لای خوار» را قانع کننده و معتبر ندانسته اند).

به هر حال، حکیم سنایی در درازای زندگی ادبی خود، بر سه نردبان پا گذاشته و راه رسیدن به سوی شهره ی شهر شدن را در ادب و فرهنگ پارسی پیموده است:

- ۱- ستایشگری از پادشاهان و اربابان قدرت و هجو و هزل گویی؛
- ۲- پند دهی و نقد اجتماعی (وعظ و نصیحت و بیان مضمون های حکمی)؛
- ۳- عرفان و حکمت (اخلاقی و آموزشی).

کش و قوس های وضعیت سیاسی و اجتماعی و رویداد های تاریخی زمان سنایی (در عصر غزنویان و سلجوقیان) چگونگی شکل گیری فعالیت ادبی حکیم را رقم زده است.

سنایی:

- چکامه گوی هنرمند و سخن آراست که مدح کرده و هجو گفته است؛
- عارف و صوفی آزاده ست که آموزه های صوفیانه را بسیار هنرمندانه به زبان آورده است؛
- اندیشه های حکیمانه را در قالب هنری چامه ها گنجانیده است.

سنایی غزنوی هم عصر مسعود سعد سلمان، مختاری غزنوی (حکیم ابو عمر بهاء الدین عثمان بن عمر)، حسن غزنوی (اشرف الدین ابو محمد بن محمد حسینی)،

امیر معزی (امیر الشعرا ابو عبدالله محمد بن عبدالملک برهانی نیشاپوری)، انوری (اوحالدین محمد ابن محمد ابیوردی) سوزنی سمرقندی (شمس الدین تاج الشعراء محمد بن علی سمرقندی) ... بود. حکیم غزنه دیوان مسعود سعد را گرد آوری کرد و آنرا به کوشش و همت و سعی خودش ثبت و انتشار داد. در این هنگام مسعود سعد در زندان، در بند بود.

مجدود سنایی در آغاز در ساختن قصیده از فرخی سیستانی، منوچهری دامغانی و عنصری بلخی (سبک خراسانی) پیروی کرده و از زمره فرخی را بیشتر پسندیده است؛ ولی پس از رو آوردن به عرفان در مضمون قصیده ها نقد اوضاع اجتماعی و نکوهش زاهدان ریایی و ستمگران زمانه جایگاه ویژه به خود گرفت. از این پس، زبان قصیده ها افزون بر استواری استحکام و داشتن ویژگی های زیبایی شناسی، زبان حکمت، انتقاد و عشق شد و اندیشه زهد و عرفان در آنها راه یافت و حکیم شعر پارسی، بویژه مثنوی و قصیده را در خدمت معانی عرفانی و آموزشی قرار داد. در غزل سرایی نیز زبان عشق و شور عارفانه حرف نخست را می زدند.

به هر حال، حکیم سنایی در تغییر شعر پارسی و آوردن گوناگونی و دادن تازگی به آن نقش به سزایی داشت و آثارش برای چامه سرایان پس از او الگو شد و تحول شگرفی را به وجود آورد.

سخندان غزنه چند سالی از روزگار جوانی خود را در سفرها گذرانید. از غزنین بیرون شد به بلخ آمد و مدتی در آنجا مسکن گزید و مثنوی کارنامه ی بلخ را نوشت که در آن از رنج سفر و گوشه هایی از زندگی خودش و پدرش و برخی هم عصرانش سخن گفته است. بلخ را ترک گفت و به سرخی رفت و سپس راه هرات را در پیش گرفت و مدتی در آنجا باقی ماند تا این که کارش به نیشاپور کشید و باز به خوارزم و بلخ آمد و چندی پس از آن به حج رفت و از مکه به بلخ باز گشت و مدتی را در آنجا به سر برد و دو باره به سرخس، مرو و نیشاپور رفت و سرانجام به غزنین برگشت کرد و تا پایان زندگی در زادگاه خود بود.

از دانای غزنه آثار ارزشمندی به جا مانده است:

- دیوان، در بر گیرنده ی قصیده ها، غزل ها قطعه ها، رباعی ها و

شعرهای پراکنده (ترکیب بند و ترجیع بند) است؛

- حدیقة الحقیقة (باغ حقیقت و راه طریقت)، این منظومه ی مثنوی را الهی

نامه و فخر نامه نیز گفته اند، ده هزار بیت دارد در ده باب. درباره ی عقل، علم، حکمت

و عشق است. افضل الدین بدیل خاقانی منظومه ی تحفة العراقین (ره آورد سفر عراق

عجم و عراق عرب) و حکیم ابو محمد الیاس بن یوسف نظامی گنجوی منظومه ی

(مثنوی) مخزن الاسرار (گنجینه ی رازها) را با تأثیر پذیری و الهام گرفتن از کتاب باغ

حقیقت و راه طریقت سروده اند؛

- منظومه ی سیر العباد الی العماد (رفتن بندگان به سوی بازگشت گاه)،

این مثنوی در سرخس سروده شده و در آن به شیوه ی رمزی و تمثیلی از حکمت، عقل

و اخلاق سخن گفته شده است؛

- کار نامه ی بلخ، این مثنوی بر وزن حدیقة الحقیقه است و پنج صد

بیت دارد و آن را مطایبه نامه نیز گویند و بنای آن بر طنز و مزاح نهاده شده است؛

- عشق نامه، این منظومه در ده هزار بیت موضوع آموزش و حکمت

را در خود جا داده است؛

- دو مثنوی به نام: عقل نامه و تحریمة القلم؛

- مکتوب ها.

با بر گزیدن یک غزل پسندیده و آبدار، نغز و دلپذیر از دیوان حکیم غزنه، این

جستار در همین جا بسته می شود:

عشق و شراب و یار و خرابات و کافری

هر کس که یافت شد ز همه اندهان بری

از راه کج به سوی خرابات راه یافت

کارش همه هدی شد و توحید کافری

بگذاشت آنچه بود هم از هجر و هم ز وصل

در این زمانه

پر خاست از تصرف و از راه داوری
ببزار شد ز هرچه بجز عشق و باده بود
بست او میان به پیش یکی بت به چاکری
بر خیز ای سنایی باده بخواه و چنگ
این ست دین ما و طریق قلندری
مرد آن بود که داند هر جای رای خویش
مردان به کار عشق نباشد سر سری

(پایان)

۲۰۲۴ / ۱۰ / ۲

=====

در این زمانه

(۱۴۵)

رانش کوه در استان نورستان و
سرازیر شدن بهمن (برف کوچ)
در استان پنجشیر، جان شماری
از همشهری های عزیز ما را گرفت،
خانواده ها را داغ دیده کرد و به آنها
مصیبت رسید.

اندوه گلو گیر

در غمستان جهان، در سرزمین درد ها و فاجعه ها، رنج بردن درد بر انگیز
مردم را پایانی نیست که نیست!
در این ستم آباد که شب پرستان کویر بیخردی، زندگی را بر شهروندان کوره راه و
تنگنای غم کرده اند؛ گزند آوردن بلا های طبیعی هم از سر مردم دست بردار نیست و
ژرفای درد و رنج تا ناکجا آباد می رسد!
و در این گاهه ی سیاه و تاریک و زمان عربده جویی دیو های مست؛ فریاد بر
آوردن غم انگیز مردم در اندوه جان باختن و زخم خوردن و نا پدید شدن فرزندان
سرزمین خورشید، دره های پر از پیچ و تاب و قله های پر از جنگل و دشوار گذر
«بلور» و «کتور» و سلسله کوه های به هم پیوسته دره ی پنجشیر را پر کرد؛ ولی
اندوه گلو گیر غم آشام های مصیبت رسیده، در وحشت سرای که غولان روزگار بر پیل
سرکش بیدادگری سوار اند، تأثیر انگیز نبود.

(پایان)

۲۰۲۴ / ۲ / ۱۹

=====

در این زمانه

(۱۴۶)

سیلاب آمدن در استان های:
بدخشان، هرات و بغلان -
جان و زندگی صد ها همشهری
تیره روز مان را گرفت و
بسا کسا بی خانمان شدند.

در تنگنای غم انگیز زندگی

سیلاب آب آمد،

غریب و با سخت دلی در همه جا؛ در باغ زندگی، در کوچه باغ ها، در خیابان ها،
در گلزارها و کشتزارها تاختن آورد و کلبه های فقیرانه را یغما زد و دل همشهری های
اندوه زده را دریای خون کرد.
کوهه ی آب وحشت بار، آدم ها و چیز های دیگر را به قتلگاه وحشتناک برد و
در ویرانه ها شیون جانگداز و گریه زدن مادران - پدران - خواهران - برادران -
فرزندان دل سنگ را آب می کرد!

آه ای خدای تاریخ!

این چه روز و روزگار است؟

در این زمانه

در سرزمینی که انسان ها، انسان بودن و ارزش های انسانی در زیر پاشنه های
خونچکان اهریمنان روزگار خرد و خمیر شده است؛ سیلاب ویرانگر نیز با تیغ خونریز
از بینوایان این مرز و بوم کین خواهی کرد و مردم را در رنج و بلا افکند.

“روزگار غریبی ست، نازنین“

کاخ ستم و ستمکاری و بنای بیدادگران و ازگون باد!

(پایان)

۲۰۲۴ / ۵ / ۱۱

=====

در سوگ درگذشت
کامله حبیب مهری عزیز

“حبیب” کوچید و “مهرش” در دل ها پایید!

دوستان مهر آگین،

نمی دانم

از چه بگویم: از آوار درد و یا از آوار غم؟

دو هفته است، سرما خوردگی دمار از من در آورده و آب آوردن دیدگانم نمی

گذارد، بخوانم و بنویسم.

امروز، وضعیت بهداشتی درخور، برایم اجازه داد: بخوانم و قلم در لای انگشتانم

بچرخد و بنویسم.

نخستین نگاه به رخنانه ی “راه پرچم”، غم آورد و مرا به دریای غم افکند و غم

های پسین را شست و غم های دیرین را از یاد برد!

در دریای غم، خوانش رفتن قلمزن شوریده دل به وادی خموشان، همو که خوبی

ها و نیکی ها و دردها و غم ها را به قلم می داد؛ مرا در سروده ی “هر چه هست و

نیست” نادر نادرپور غرق کرد:

در مرگ عاشقانه نیلوفران صبح

در رقص صوفیانه اشباح و سایه ها

در گریه های سرخ شفق بر غروب زرد

در کوهپایه ها

در این زمانه

در زیر لاجورد غم انگیز آسمان
در چهرهٔ زمان
در چشمه سار گرم و کف آلود آفتاب
در قطره های آب
در سایه های بیشهٔ انبوه دور دست
در آبشار مست
در آفتاب گرم و گدازان ریگزار ...
در هر چه هست و نیست
در هر چه بود و هست
در شعلهٔ شراب
در گریه های مست
در هر کجا که می گذرد سایهٔ حیات
سرمست و پر نشاط
آن پیک ناشناخته می خواندم به گوش
خاموش و پر خروش:
کانجا که مرد می سترد نام سرنوشت
وانجا که کار می شکند پشت بندگی
رو کن به سوی عشق،
رو کن به سوی چهرهٔ خندان زندگی.
(نادر نادر پور)

نازنینی که به کویر مرگ رفته است و هرگز بر نمی گردد، یک کهکشان
عشق بود و یک جهان شرافت و دریا دریا روشندلی و سرشتش مهر ورزی و مهربانی!
و من بر آن که گوهر افروزی کرد و می کند، مهر ورزی کرد و می
کند، مهربانی کرد و می کند؛ عشق می ورزم.

در این زمانه

پرورده عشق شد سرشتم

بی عشق مباد سرنوشتم

(نظامی)

(پایان)

۲۰۲۴ / ۶ / ۲۷

=====

آدمکشان سنگدل، امروز
۱۴ انسان پاکدل سرزمینم
را به گناه انسان بودن در
استان دایکندی به رگبار
بستند.

آدمخواران

چه وحشتی هولناک!
در ظلمتکده ی ملال انگیز مان، در دیاری که رسم وفا و صفا و گوهر مهر و
محبت در زیر پاهای غول های بیابانی شکسته شده است،
گستره ی زندگی، مالمال از غم و اندوه ست.
خونخواران بیرون آمده از دوزخ وحشت، همه روزه با گلوله های خونریز
چراغ زندگی را می کشند و فرزندان چراغدار سرزمین خورشید را تیرباران می کنند تا
خرد و دانش از بساط زندگی رخت سفر بر بندد.

و همین امروز،

غول های بیابانی با دشنه های تعصب دینی و تباری، در شهرستانی در سرزمین
خورشید به باغ زندگی تاختند و گل های خوشرنگ و خوشبو را به رگبار بستند و با
رقص و پایکوبی در خون آن ها، شناوری کردند.

آ های چراغداران!

در این زمانه

باغ زندگی در آنجا غمگین است و باشندگان شهر عشق، سوگوار و پرستو ها

خموش، تنها:

ترانه بی غمناک

چه دود بر می خاست

ز شهر زنجره ها

چه دود می لغزید

به روی پنجره ها

(فروغ فرخزاد)

(پایان)

۲۰۲۴ / ۹ / ۱۲

=====

«سخن شناسی»

بی دست و پا به خاک ادب نقش بسته ایم

در سایه تأمل یادش نشسته ایم

(بیدل)

به ناگهانی روند گفتمان نشست «از بیدل شناسان تا بیدل گرایان»

را که از سوی گرداننده ی صفحه ی بین المللی سیاست افغانستان (حامد ضرابی) با
انبازی شماری از کاردان ها، به گونه ی مجازی در بستر انترنت برگزار شده بود و
ویدئوی آن در وبگاه یوتیوب بار گذاری شده است، دیدم و شنیدم که فرا گیرنده ی آن
درخور در نگریستن پنداشته می شود.

پیش از هر چیز دیگر بایسته ی یاد آوری ست که نگارنده، بیدل شناس نیست و در
این دریای خروشان ادب پارسی، تنها و تنها یک دانش آموز تشنه لب ابجد خوان است؛
از این رو در کار نگاشتن و سخن گفتن پیرامون شعر و آثار بیدل و دبستان بیدل شناسی،
خود را در یک راه بسیار دور و دراز می یابد که پیمودن آن به غایت دشوار است.

داغم از سودای خام غفلت و وهم رسا

او سپهر و من کف خاک، او کجا و من کجا؟

(بیدل)

بیدل چامه گوی چیره دست قلمرو زبان و ادب پارسی ست که از یک حوزه ی
ادبی و فرهنگی گسترده و پهناور نمایندگی می کند و وابسته به جامعه مردمی است و با
چلچراغ نظم و نثر پارسی برای به دست آوردن دل های ادب دوستان و ادب آموختگان
و ادب دارندگان و ادب آوازه گان و ادب پروران و همه دلباختگان ادب و فرهنگ

پارسی، پرتو افگنی کرد و در سنگر های ادبی و فرهنگی برای جهانگشایی و جهاننداری دانش و خرد، از هیچ گونه کوشش و کنش دریغ نورزید.

بگیتی به از مردمی کار نیست

بدین با تو دانش به پیکار نیست

(فردوسی)

میرزا عبدالقادر بیدل دهلوی و یا آن سخندان نیکو سخن که در آغاز نام شعری «رمزی» داشت، درست است که در کنار رودخانه ی گنگ در شهر عظیم آباد (پتنه) در ایالت بهار هند زاده شد و در خانه ی خود در شاه جهان آباد در دهلی کهنه درگذشت؛ ولی این هم آشکار است که پدرش میرزا عبدالخالق آن سپاهی دلیر و اهل تصوف، از قبیله ی برلاس یا ارلاس چغتایی در بدخشان در قلمرو خراسان بزرگ برخاسته بود که به هند مهاجرت کرد؛ از این رو و به همین دلیل بود که دوستداران و سخنوران گستره ی ادبی و فرهنگی، استخوان های بیدل را از دهلی به میهن پدري آوردند و در کنار گور میرزا ظریف مامایش در خواجه رواش کابل به خاک سپردند.

شخصیت ادبی و فرهنگی و عرفانی بیدل بی نیاز از شناساندن است؛ زیرا خودش با آفریده های ادبی و فرهنگی و آثار ماندگارش، خود را به خوبی به دیگران شناسانده است و نشان داده که چه کسی هست، چه توانایی ها و مهارت های ادبی و فرهنگی در نهان خانه های اندیشه و قریحه خود داشت و فرا آورد های ادبی که خامه زده است، چه تأثیر ژرفی می تواند در گستره ی زبان و ادب پارسی از خود به جا بگذارد!

ز گلزار هوس تا آرزو برگی به چنگ آرد

به مژگان عمرها - چون ریشه - می باید دوید اینجا

(بیدل)

ولی با وجود این، درباره ی زندگی - کارکردها و دستاوردهای این سخنور چیره

دست زبان و ادب پارسی، چاپ و پخش آثارش و ارزیابی ارزش و برازندگی آنها، کارهای سترگ و به یادمانی انجام داده شده است:

- مجموعه ای از آثار در چاپخانه ی صفدری در شهر بمبی نوشته شده

است؛

- چاپ دیوان غزل ها به اراده ی سردار نصر الله خان نایب سلطنه و به کوشش گروهی از دانشمندان کشور در چاپخانه کابل (نزدیک به پایان حرف دال و دیگر ناتمام)؛

- چاپ کلیات در چاپخانه وزارت معارف افغانستان در دهه ی چهل خورشیدی (جلد نخست: غزل ها در سال ۱۳۴۱، جلد دوم در سال ۱۳۴۲، جلد سوم در سال ۱۳۴۲، جلد چهارم در سال ۱۳۴۴) به تصحیح زنده نام خال محمد خسته و همکاری و کوشش شماری از نخبگان ادبی و فرهنگی به نام آن روزگار افغانستان؛

- چاپ غزل ها به تصحیح و کوشش استاد اکبر بهداروند و استاد پرویز عباسی داکانی در سال ۱۳۷۶ خ در تهران در سه جلد؛

- کتاب: نقد بیدل، نگارش استاد صلاح الدین سلجوقی، چاپ سال ۱۳۴۳ خ در کابل، ناشر وزارت علوم افغانستان (این کتاب پذیرفته شده و پسندیده را محترم محمد ابراهیم شریعتی افغانستانی در سال ۱۳۸۸ خ «چاپ سوم» که کار ویرایش و صفحه آرایی آن را محترم استاد محمد کاظم کاظمی انجام داده است، دوباره به چاپ رسانیده است)؛

- کتاب: فیض قدس، تألیف شاد روان استاد خلیل الله خلیلی، چاپ سال: ۱۳۳۴

خ؛

- کتاب: احوال و آثار بیدل، تألیف: دکتر عبدالغنی، ترجمه: محمد مهدی آصف،

کابل ۱۳۴۱ خ؛

- بیدل شناسی در شوروی (در سی مقاله) از دوکتور اسد الله حبیب، کابل سال

۱۳۴۵ خ؛

- کتاب: شاعر آینه ها، نگارش داکتر شفیع کدکنی، چاپ تهران، سال ۱۳۶۶

- کتاب: رباعیات بیدل دهلوی، به کوشش (مقدمه و تصحیح) دکتر پرویز

عباسی داکانی، چاپ تهران، سال ۱۳۸۶ خ؛

- گزیده غزلیات بیدل، به کوشش محمد کاظم کاظمی، ناشر: محمد ابراهیم

شریعتی افغانستانی، تهران، سال ۱۳۸۸ خ؛

- کتاب: چیز هایی از دل درباره ی بیدل، نگارش جاوید فرهاد، چاپ کابل

(چاپ نخست)، سال ۱۳۸۹ خ؛

- ده ها کتاب و نوشته های ارزشمند دیگر.

هنگامی که درباره ی بیدل سخن زده می شود، بیگمان اندیشه های بلند و ژرف

ادبی و عرفانی او، چشم افروز اندیشمندان و سخندان ها می شود و آنان سزاوار گفتن

می دانند، که ابوالمعانی چگونه بینش ادبی، فلسفی و عرفانی را با زبان آوری شاعرانه

در اوج شگرفی به نمایش گذاشته است و نگر ویژه ای به هستی و زندگی داشت و

سروده هایش بر گرد مسایل وحدت وجود، جهان شناسی و انسان شناسی می چرخد.

در کتاب «چهار عنصر» بیدل، که زیست نامه ی خودش است و در نگارش آن،

بیست و یک سال دود چراغ خورده است، خواننده با نثر شیرین و دلنشین و استوار و

سنگین پارسی سر و کار دارد.

در آثار بیدل، مضمون بستن اندیشه های عرفانی بسیار پیچیده است. استفاده از

نمادها، به هم آمیختگی استعاره ها و کنایه ها، نو آوری، تمثیل، تخیل ... در آن ها

جایگاه ویژه دارد؛ از این رو، پی بردن زبان ابوالمعانی نیازمند آشنایی با رمزها و

رازهای دستور زبانی ست.

بیدل، دلباخته ی شاعران بر جسته ی پارسی سرا، از زمره سنایی غزنوی، عطار

نیشاپوری، مولوی بلخی، سعدی شیرازی، فخرالدین عراقی، حافظ شیرازی، عبدالرحمان

جامی بوده است و در آثار (نظم و نثر) او تأثیر همه ی این بزرگان زبان و ادب پارسی

دیده می شود؛ بنابر این در آغاز به سبک های ادبی خراسانی و عراقی گرایش پیدا کرده

بود؛ ولی پس از آنکه به دهلی رفت، به سبک هندی رو آورد و یکی از بهترین و نام

در این زمانه

آورترین غزل سرایان در این آموزشگاه ادبی شد.

“عبدالحسین زرین کوب، شعر بیدل را یاد آور گل های وحشی و گیاهان معطر و ناشناخته ی کوه های هیمالیا، دانسته و طعم آن را به میوه های گرمسیری و ناشناخته ی سرزمین هند تشبیه کرده است.” (بر گرفته از وبگاه طاقچه Taaghche.com).

سعی هستی هیچ ما را بر نیارود از عدم

آتش ما هر کجا زد شعله، جا در سنگ داشت

(بیدل)

کنگاش و سخن راندن پیرامون ویژگی های اساسی آثار بیدل از سخن گستر و سخنگزار، خواهان احاطه کردن دانش: سبک شناسی ادبی در نظم و نثر - بیان و معانی در نظم و نثر، همین گونه انواع ادبی و نقد ادبی است؛ در غیر آن راه به جایی نمی رسد.

بیدل به مانند همه ی بلند آوازه گان و نام آوران ادبی و فرهنگی جهان (از زمان باستان تا به امروز)، رشته و وابستگی به مردم سراسر جهان دارد و مایه ی سرافرازی همگان است.

بی نشان بود این چمن، گر وسعتی می داشت دل

رنگ می بیرون نشست، از بس که مینا تنگ بود

(بیدل)

(پایان)

۲۰۲۴ / ۱۱ / ۲۰

=====

شب یلدا بر همه ی یلدا باوران

شاد باد!

شب عشق

هورا، هورا!

امشب، در نیمه شب در های و هوی آواز نشاط انگیز مستان سرخوش، نور و

گرمی بر سیاهی و سردی چیره می شود!

امشب، شب جشن روشنایی و زندگی؛ شب زایش ایزد خورشید است؛ شب زایش

مهر شکست ناپذیر!

امشب، در نیمه شبی، پاییز همو فصل هزار رنگ و هزار چهره آخرین دم زدن

های خود را می کشد، و میترا با خنده ی شاد و غوغا شکن، با گام های خوش به جهان

باز می آید و برتری خورشید و پیروزی روشنایی را مژده می دهد!

و، اهورامزدا با شادمانی، درفش پیروزی روشنایی و زندگی را بر دل

تاریکی، سردی و وهم شب بر می افرازد و دروغگویان و پیمان شکنان را کیفر می

دهد!

و، در «خور روز» و یا همو «خرم روز» پس از سپیده ی بامدادی، تابش

پرتو پاک خورشید تار و پود وجود جهان را پاکیزه می کند و از تاج آفتاب یک کهکشان

شادمانی، خوشی، خوبی و گرمی؛ دل سیاه و مغز شرور اهریمن را نشانه می گیرد و

آفریدگار نیکی، پلیدی ها را می زداید.

روز رویش چون بر انداخت نقاب از سر زلف

در این زمانه

گویی از روز قیامت شب یلدا بر خاست

(سعدی)

(پایان)

۲۰۲۴ / ۱۲ / ۱۹

=====

فریاد برای رهایی یک هم میهن مان از بند سیاه کاران

در شبکه های اجتماعی بازتاب داده شده است که گروه طالبان خون آشام، سعید رحیم سعیدی کارمند حرفه ای و سابقه دار سینما و رادیو تلویزیون افغانستان را با دستاویز کردن فعالیت ضد این جانیمان بیدادگر، زندانی کرده اند. این فرزند وارسته ی مردم همین اکنون در زیر ستم این تبهکاران تاریخ، سخت ترین و بدترین روزهای زندگی را پشت سر می گذارد.

گفتنی ست که رحیم سعیدی عکس بردار و دوربین کار سینما و تلویزیون به گناه ساختن یک حلقه فیلم مستند از وضعیت تلخ و پر از رنج و درد زنان و دختران هم میهن مان که از رفتن به کار و آموزشگاه و دانشگاه باز داشته شده اند؛ در زندان دوزخی طالبان وحشی با پیامد های پیکار زندگی با مرگ، دست و پنجه نرم می کند.

طالبان وحشی و پیرو قانون جنگل، با انسان و انسان بودن بیگانه اند؛ از این رو با دانش و آموزش دانش، با فرهنگ و ادب و هنر و پیشرفت اجتماعی و دست اندرکاران این بخش های زندگی، دشمنی و سر ناسازگاری دارند؛ بنابراین زندگی فرزندان مردم در نزد آنان معنا و ارزش ندارد و هر کس را با چسبیدن به عصبیت دینی - مذهبی شکنجه می دهند.

هم میهنان عزیز!

در بیداد خانه ای به نام افغانستان که سفره ی زندگی مردم پر از رنج و اندوه است؛ در سرزمینی که اهریمنان با یاوه گویی و وحشیگری بر سرنوشت انسان های با فرهنگ داوری می کنند؛ نهاد های دروغگو و فریبکار پاسبان (!) حقوق بشر، سازمان های مکار و سازشکار مدافع (!) دروغین آزادی گفتار - اندیشه و باور های انسانی، هیچگاه برای رهایی انسان های آزاده، میهن دوست و پیرو ارزش های انسانی دست به کار نمی شوند؛ از این رو بایسته است همه ی مان دست به دست هم داده، برای رهایی این همشهری آزاده ی خود و هزار ها انسان آزاده ی دیگر که در بند و زندان دژخیمان طالب زجر می کشند، با یک زبان فریاد بر آوریم.

با پیوند دل ها و دست ها، با زور و زیور دانش و قلم، برای رهایی رحیم سعیدی و هزار ها زندانی دیگر از بیداد خانه های طالبان بیدادگر، به پیش!

خرد و خردورزی پیروز می شود!

=====

در این زمانه

(۱۵۲)

زنده به عشق!

در عشق زنده باید، کز مرده هیچ ناید
دانی که کیست زنده؟ - آن کوز عشق زاید
(مولوی)

آهای ای زنده به عشق!

بر خیز، در بگشا که اسفند رفت، فروردین در رسیده و بهار آمده است و در
نمود پرنیانی آن پرستوها به نام گل سرخ خطبه ی نوروزی می خوانند و به خورشید
درود می گویند.

وقت آن است که مردم ره صحرا گیرند
خاصه اکنون که بهار آمده و فروردین است
(سعدی)

آهای ای زنده به عشق!

بر خیز، در بگشا که چه نغز است و چه شیرین، جشن نوروز در رسیده و
روز رستاخیز و زنده شدن سیاوش است
تماشا کن، گل خندان سخن می گوید و لاله ی آزاد عود می سوزاند و بامداد
نوروزی بر آتش غم زمستان، آب شادی می ریزد.

... چیست نشانی آنک هست جهان دگر؟
نو شدن حال ها، رفتن این کهنه ها ست
روز نو و شام نو، باغ نو و دام نو
هر نفس اندیشه نو، نو خوشی و نو غنا ست
نو ز کجا می رسد؟ کهنه کجا می رود؟
گر نه و رای نظر عالم بی منتها ست...
(مولوی)

آهای ای زنده به عشق!

بر خیز، در بگشا که چه شور است و چه نور است و چه شادی ست!
بلبلان سرود سبز بهاران را می خوانند و با چشمان خورشید به خرم سرای باغ نگاه
می کنند و از گل ها که از نوشیدن نور می درخشند، وفا و یاری می خواهند.

تا ز چمن دماغ را بوی بهار می رسد
ضبط خودم چه ممکن است، ناله یار می رسد
گوش دل ترانه ام می‌کده جنون کنید
ناله به یاد آن نگه نشه سوار می رسد
(بیدل)

آهای ای زنده به عشق!

بر خیز، در بگشا که چه خوبی ست و چه نیکی ست و چه گرمی ست،

در این زمانه

خوبان جهان رستاخیز حله ی پیروزی نیکی و خوبی پوشیده اند و با خنده ی
نوروزی برای دلباختگان به خوبی های زندگی سرود گرم زندگانی را بر لب دارند.

...

بی ساغر و پیاله در ده میی چو لاله
تا گل سجود آرد سیمای روی ما را
مخمور مست گردان امروز چشم ما را
ریشک بهشت گردان امروز کوی ما را
ما کان زر و سیمیم ، دشمن کجاست زر را
از ما رسد سعادت یار و عدوی ما را ...
گر خوی ما ندانی از لطف باده واجو
همخوی خویش کرده ست آن باده خوی ما را ...

(مولوی)

(پایان)

۲۰۲۵ / ۳ / ۲۰

=====

برادرم، هم‌زخم به مهمانی مرگ رفت

آخرین دیدار!

چه درد آور است:

راه دور و دراز زندگی، با همه خم و پیچ ها و با همه تلخکامی ها و شادمانی هایش؛ تنها یک لحظه است:

آخرین دیدار.

عدالت گفتند و عدالت پوشالی و دلخواه را بهانه کردند و در اتاق های وحشتناک عدالت گستری (!) بر گلوی زندگی تیغ زهرآکین مرگ را گذاشتند. از پشت میز دفاع دروغی از عدالت، عدالت حقیقی شرمید و گردن شکسته شد، تنها الله اکبر گفتن و دشنه ی قرون وسطایی یک هزار ساله ی کلیسایی کمبود بود تا خون پرستوی بیگناه و سرفراز، دسترخوان و فرش اتاق عدالت را سرخ رنگ می کرد. نه نه این پایان کار نبود، عدالت دروغی با ستمکاری، دخمه ی شکنجه ی روانی را به گونه ی ستم گستری در اردوگاه های کار اجباری، درخور روز و روزگار زندگی پرستوی بیگناه دانستند.

پایان زندگی پرستوی بیگناه در اجرایی شدن عدالت پوشالی دادگاه ستم سرمایه داری، کلید خورد و عدالت بی عدالت، زندگی را بر لبه ی تیز پرتگاه مرگ برد.

آه ای خدای تاریخ!

چقدر شرم آور است؛ وجدان های خوابیده در عدالت خانه زمانی از خواب افلاطونی بیدار شد و بر بیگناهی پرستوی زجر کشیده و ستم رسیده مهر تأیید زدند که توان پرواز و بال و پر زدن را نداشت؛ “نوشدارو پس از مرگ به سهراب رسید”.

در این زمانه

و مرگ و عدالت بی عدالت، بر زندگی که تنها پوست و استخوان در وجودش
باقی مانده بود، دست بالا پیدا کرد!
و من با وجود پیمودن راه دور و دراز را با قطار، نتوانستم آخرین دیدار را با
قربانی دست بیدادگر عدالت سر نیزه داشته باشم.
تنها در دهلیز های مرگ توانستم با پیکر بی نفس و زنج بسته ی برادرم آخرین
دیدار را کنم.

آخرین دیدار!

آخرین دیدار!

(پایان)

۲۰۲۵ / ۳ / ۲۴

=====

شکوه ی زندگی

چه زیبا و دلپسند واژه ی ست زندگی و درونمایه آن پیامد فرایند فرگشت پدیده های زنده ی هستی در درازای زمانه ها.

بیگمان فروغ انوشه ی شکوه ی زندگی از روز پیدایش خرد و روشن بینی بر تارک جایگاه انسان درخشیده و دوام آن همگام به ادامه ی زندگانی انسانی و با روند پایداری خرد و روشن بینی در برابر بیخردی و تاریک اندیشی پایندانی شده می تواند.

به دستور فرایند فرگشت تاریخی پدیده های زنده، زندگی الهام و دستاورد قانونمندی نظام طبیعت است به آدمیزاد و زیستن با فرهمندی و گرانسنگی در گلزار شاداب و پر از خرمی حیات، سزاوار و شایسته ی انسان.

در میان پدیده های زنده ی هستی ، این انسان بود که از آغاز کار، راز و رمز زندگی را در روند یک فرگشت و قانونمند فهمید.

آدمیزاد بود که با نیروی آفرینندگی و توان نوآوری های به هم پیوسته، فرهنگ و تمدن زندگی کردن را به وجود آورد و شاخ و برگ آن را گسترش داد و گوناگون کرد. انسان بود که با حسن بهره جویی از خرد و اندیشه و بینش و دانش و شناخت و آزمایش، از آب و خاک و هوا و آتش سود برد و برای زندگی آب و تاب، درخشندگی، اعتبار و نمود ... داد.

بدین گونه بود که زندگی سنگ بنا، درونمایه، آیین نامه ی بنیادی و پایگاه مناسب خود را در میان انسان ها پیدا کرد؛ از این رو راه و رسم و روش های درخشان حیات و شگوفایی و شایستگی فرهنگ زندگی دستاورد سترگ و واهشته ی فنا نا پذیر آدمی به شمار می آید.

پس انسان برای آن زاده شده است که زندگی کند، زندگی بسازد و از زندگی در آزادی و پیشرفت اجتماعی دفاع بعمل آورد و برای ادامه ی زندگی فراآورد های گوناگون بیافریند؛ نه این که پایمال ستمگری سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی بهره کشان و بیداد گران سلطه جو شود.

تاریخ خونین روزگار از کوره راه ها، از فراز و نشیب ها، از شکست ها و پیروزی های زندگی سخن می زند؛

فراخای زمانه ها از گردآوری شده ی پیچیده و پیچ در پیچ رویداد ها و پیوستگی ها و پیوند های زندگی سخن می گوید؛

کشمکش و پیکار جویی رهروان راه مردمی با راهیان راه بیهوده و نا راست و وحشیگری درگذشت لحظه ها از روال زندگی حکایت می کند.

و در این میان، تنها انسان های دردمند و خردمند و آزاده و زحمتکش حق شناس و عدالت خواه و مردم دوست بودند که با نقش آفرینی و پذیرش سختی های غم انگیز روزگار با پایداری و استواری در برابر دشواری ها و در برخورد خرد مندانه با اصطکاک ها و با ایستادگی در مقابل نا به سامانی ها و خرابکاری ها تصویر گویا و زنده ای از چهره ی زندگانی رسم کردند.

انسان های دردمند و خردمند بودند که در پیکار با بیدادگری و سرکشی های طاغوتی، گره های مرگ آور زندگی را گشودند و همان ها بودند و هستند که با پشتوانه ی نیروی مردمی، با شکیبایی، بردباری، استواری و نیرومندی از خط خون رویداد های پر از خشونت و زورگویی گذر کردند و گذر خواهند کرد و از تهلکه ها و گودال های نابود کننده رهایی یافتند و رهایی خواهند یافت و با فروتنی در گلشن خرم زندگی به راهنوردی پرداختند و به آن ادامه خواهند داد و کاروان حیات را از گزند راهزنی ها و تاراج شدن ها رهانیدند و خواهند رهانید.

* * *

در این زمانه

دریغا! که از همان آغاز پیدایش زندگی تا کنون در گستره ی حیات، گاه و نا گاه صرف نظر از زمان و مکان ، شیرینی زندگی در زیر بار سنگین وحشت و تبهکاری و دربند و زنجیر ستمگری و ستمکاری، به تلخ کامی مبدل شده و سلسله ی آن در بسا بخش های این جهان پر از خشونت و زورگویی و بدکاری و آشوب، بیشتر و گسترده تر شده می رود.

دشمنان و بدخواهان آرامی و آسایش آدمی در درازای زمانه ها با شگردهای اهریمنی در گلبن زندگی به جای درختان بارور و بوته های گل خوشبو (آزادی، عدالت، راستی، درستی، نیکویی، همکاری، یکدلی، مهربانی، شادمانی...)، درخت های زیان آور (فتنه و فساد، جنگ، خشونت، دشمنی، تبعیض، نفاق، زورگویی، بیدادگری...) نشاندهند و تخم بدی (خودخواهی، خودپسندی، خوار داشت، کینه، کینه توزی، بدخواهی...) را افشاندهند.

سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین بشکست
قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود
(سعدی)

دردا! که در گذر زمان گاه و نا گاه، در این جا و آن جای جهان زورگویان با خیره سری پایه های زندگی انسان ها را واژگون کردند و نگذاشتند و نمی گذراند که مردم در آرامش و آسایش، در صلح و صفا و همزیستی و همدیگر پذیری حیات به سر برند و سلسله ی این تبهکاری ادامه دارد.

افسوس که در گذر زمان گاه و نا گاه، در این جا و آن جا درد - آوران در نهایت سخت دلی و ستمکاری و بیرحمی، همیشه در شاهراه ی پیشرونده ی زندگی درد آشنایان، باز دارنده های سنگینی گذاشتند و باز هم می گذارند تا از خوشبخت شدن و زندگی با سعادت مردم جلوگیری کرده باشند.

دریغا! که در گذر زمان در سده های میانه واپس گرایان درون دار و زاهدان ریایی شش صد هزار ساله با نیرنگ ها و سخت گیری ها و تنگ کردن فضای تنفس برای زیستن با بر پایی دادگاه های باوریایی، گاه و نا گاه، در این جا و آن جا شاخه های بارور زندگی را بریدند، غنچه های شاد حیات را خشکاندند، گل های رنگارنگ زندگی را سر زدند و شمع های روشنی بخش و چراغ های نور افشان را که به تاریکی ها پرتو افگنی می کردند، کشتند و سلسله ی آن پیوسته به گذشته در بسیاری جا های جهان ادامه دارد.

دردا! که در گذر زمان، بیدادگران با ساطور خون چکان و زورگویان با سر انداز سنگین، گاه و نا گاه، در این جا و آن جا خون شماری از دانش مندان و اندیش مندان و همسفران کاروان پر از فر و شکوه ی زندگی را بر زمین ریختند و پیروان آن ها هنوز و همچنان به این کار ادامه می دهند تا رسم و آیین جنگل حاکم شود و داشته های زندگی را با دست باز به تاراج ببرند و گستره ی پر هیاهوی زندگی را به خواست خود برهم و درهم کنند.

افسوس که در گذر زمان، گاه و نا گاه، در این جا و آن جا سنگدلان سنگلاخ نشین و شب زنده داران شوره زار نشین با خشک مغزی با راه و رسم مهر ورزی و آیین مهربانی و دوستی و روش همدلی و همدستی و همکاری، دشمنی ورزیدند و تا هنوز و بدون شک همیشه تخم در شوره می افکنند تا سخن آزادی و صدای آزادی و روشندلی در گلو خفه و خموش خموش شود و پهنای زندگی جزیره ی وحشت باشد.

ولی خوشبختانه در درازای هزاره ها و سده ها و تا به امروز، از کران تا کران آنانی که به انسان بودن ارج نهادند می نهند؛

آنانی که برای ساختن و داشتن یک زندگی سالم و با وقار و ادامه ی آن به دانش و خرد و خردورزی پناه بردند و پناه می برند، به روشندلی عشق ورزیدند و پیوسته عاشقانه به آن عشق می ورزند؛

آنانی که با دلبستگی به آزادی و آزادی با فداکاری و فدا شدن در راه رهایی از قید و بند و اسارت، سرود زندگی و پیروزی را خواندند و می خوانند، ترانه ی رستن از

هر آنچه ناپسند و ناستودنی و زشت است، ترنم کردند و به آن ادامه دادند و ادامه می دهند؛

آنانی که خرد و خردورزی را چراغ راه زندگی خود کرده بودند و با چراغ

دانش در راه زندگی به پیش رفتند و به پیش می روند؛

شمارشان هزارها در هزار بود و هزارها در هزار است.

بیگمان در گذرگاه زمان روندگان راه راستی و درستی و جویندگان راه و رسم

خوشبختی و پیروزی در زندگی، همیشه در دفاع از ارزش های والای آدمی، با تکیه بر

کوه توان خرد، دانش، آموزش و پرورش به پیش رفته و وظیفه ی انسانی خود را به سر

رسانیده و نقش آفرینی کرده و به هدف ها و آرمان های خود وفادار و دلبسته باقی مانده

اند و به خاطر چیره شدن عدالت و آزادی بر جفاکاری و بیدادگری و پاکیزه کردن گستره

ی زندگی از زشتی ها و پلشتی ها، هیچ گاه از جست و جوی حقیقت باز نمی ایستند.

صنما ما ز ره دور و دراز آمده ایم

به سر کوی تو با درد و نیاز آمده ایم

گر ز نزدیک تو آهسته و هشیار شدیم

مست و آشفته به نزدیک تو باز آمده ایم

آمدستیم خریدار می و رود و سرود

نه فروشنده تسبیح و نماز آمده ایم ...

(امیر معزی)

(پایان)

۲۰۲۵ / ۵ / ۲۷

=====

نوای آزادی!

یادداشت: بامداد امروز بمب افکن های ب-۲ ارتش امریکا با پرتاب بمب های سنگین وزن سنگر شکن، سه پایگاه هسته ای ایران را کوبیدند. این حمله ی زور گویانه و تبهکارانه و غیر قانونی به معنای نقض آشکار همه پیمان های پذیرفته شده ی جهانی ست:

- نقض منشور سازمان ملل متحد.
- نقض پیمان جلوگیری از گسترش سلاح هسته ای.
- نقض کنوانسیون ژنو.
- نقض تمامیت ارضی و حاکمیت ملی یک کشور عضو سازمان ملل متحد (تا کنون هیچ سندی وجود ندارد که بازگو کننده ی بودن جنگ ابزار هسته ای در ایران باشد) ...
- ارتجاع، امپریالیسم، صهیونیسم، فاشیسم (نو) و همه همکاران و همدستان آنها با استفاده از ابزار تروریسم دولتی و چسبیدن به نظریه توطئه؛ «آزادی» را حلق آویز کردند و از این رفتار و کردار شرم آور خود هیچ هراسی هم ندارند؛ زیرا پشتوانه ی سیاسی - نظامی نهاد های زیرین این توانایی را به آنها داده است:
- سازمان ملل متحد و برخی نهاد های وابسته به آن، این شرم آور ترین ساختار جهانی ضد انسان و انسان بودن.
- اتحادیه اروپا.
- پیمان ناتو یا ماشین سرکوبگری آزادی.
- دو نمونه از تبهکاری های ارتجاع، امپریالیسم، صهیونیسم و فاشیسم، پیش از رویداد امروز:

• ویرانی، خونریزی و کشتار بیگناهان و پایمال کردن حق زندگی مردم در آزادی در نوار غزه.
• در قدرت نصب کردن جنگلی ها با قانون جنگل در افغانستان.

+++

نوای شور انگیز دلدادگان و دلباختگان «آزادی» با این فریاد داد خواهانه اندام
بیداد گران زمانه را می لرزاند:

زنده باد «آزادی» و «آزادگی» و زندگی کردن در «آزادی»!

زیرا:

«آزادی» نیاز بنیادی زندگی ست و پیامی در خود نهفته دارد: دشمن
سوز و هستی ساز!

پیام شور انگیزی که پژواک دلنشین صدایش شکست نیرنگ وحشت بیداد گران
را به ستمکشان و ستمدیدگان نوید می دهد و پایان اقتدار ظلمانی دژخیمان خون آشام را
اعلام می کند!

پیام «آزادی» رفتن به پیشواز خورشید و در آغوش کشیدن شاهد موفقیت است؛
وقتی سخن از «آزادی» به میان می آید، سخن از ستایش نور است و دوستی با خورشید
و پیکار اهورامزدا با اهریمن.

در این درگیری سرنوشت ساز حق با باطل، روزی فرا می رسد که زبانه های
آتش دشمن سوز «آزادی»، پلیدی ها و زشتی ها را می زداید و در آسمان زندگی
خورشید «آزادی» درخشیدن می گیرد و در سپیده دم رهایی، انسان ها در بزرگراه نور
گام می گذارند.

از این رو:

در این زمانه

پیکار در راه «آزادی» باز داشتن ها را می شکنند و دیوارهای

بندگی و بردگی را فرو می ریزد!

نام «آزادی» با هر آنچه مردم به فردای بهتر زندگی امید می بندند و آرزوی

رسیدن به آن را دارند، پیوند ناگسستنی دارد.

جانبازی و فدا کاری در راه «آزادی» به معنای پیمان بستن به آبرومند زندگی

کردن است.

پس:

زنده و انوشه باد «آزادی»!

(پایان)

۲۰۲۵ / ۶ / ۲۲

=====

برای جان باختگان، آسیب دیدگان و
بی خانمان شدگان زمین لرزه ی
شب ۳۱ / ۸ / ۲۰۲۵ در استان های:
ننجرهار، کمر و لغمان

چه شب اندوهگین!

آی، آی ای اهورامزدا!
در غمستان مان، در سرزمین دردها و رنج ها و فاجعه ها، در خطه ی فرو رفته
در گودال سیاهی - چه روز ها و شب های اندوهبار و تلخی در آمد و شد است؛ زندگی
شهروندان پر از اندوه و درد است و بینوایان نه روزی دارند و نه روزگاری!

آی، آی ای اهورامزدا!
در ستم آباد مان، در خرابه های دلگیر سرزمینی که دیو های مست هم پشت و هم
کیش و همساز تیرگی شب اند، در شب سیه زاد فرتوت، مصیبت ویرانگری در رسید:
زمین به سختی جنبید، زمین به سختی لرزید و تکان خورد و کوه هایی از غم و
اندوه را برای ستمدیدگان با خود آورد!

در روستاها، در شهرستان ها، در شهرها و در دور افتاده ترین دهکده های
کوهستانی سقف و در و دیوار خانه های فقیرانه ی بینوایان فرو ریخت؛ بسیاری ها در
زیر آوار گیر ماندند و چشم از جهان بستند و با پیکر بی نفس در انتظار نشستند تا کفن

در این زمانه

پوش شوند و در دل خاک روند؛ بسیاری ها زخم خوردند و چشم امید به راه داشتند که به کمک و چشم عنایت زنده های نالان و سرگردان و هراسان، از زیر آوار بیرون آورده شوند و زنده بمانند؛ بسیاری ها دار و ندار زندگی خود را از دست دادند و خاکستر نشین شدند!

آی، آی ای اهورامزدا!

این طبیعت زیبا با همه شکوه مندی جلوه هایش، گاهی چقدر سرکش، بیرحم و حادثه آفرین می شود و آفت به بار می آورد، آنچه دیشب در سرزمین خورشید کرد. در شب تاریک، به تاریکی دل و دماغ و ضمیر نا پاک و عبا و قبای چرکین جامه سپیدان سیه اندرون دشنه به دست با جنباندن زمین، در یک چشم به هم زدن، انسان های بینوا را به خاک و خون نشانند.

چه سوگ بزرگی، چه شب پر از مصیبتی و چه لحظه های غم انگیزی!

پایان

=====

شگفتی!

از مدرسه های آدم سوزی دیوبندی تا تنظیم قانون

مشاعره ها

در شبکه ی اجتماعی (رخنامه) همسانی شده است که در سرزمین پر از رنج و درد ما، در این قحط سال عشق و عاطفه؛ ابلهان شب پرست از پی ده ها و صدها تبهکاری دیگر، این بار به هدف خاموش کردن صدای چکامه سرایان، قانون «تنظیم مشاعره» را یدک کشیده اند تا دشنه داران امریه معروف... به این بهانه برای در بند کشیدن و یا ریختن خون سرود پردازان، دست و آستین را بر زنند.

در نخست شگفت انگیز است، چه پیش آمد که این گروه خونخوار آموزش دیده در درسخانه های آدم سوزی دیوبندی در اکوره ختک، به یکبارگی در فکر قانون و تنظیم قانون افتید؟

امروزه روز در افغانستان حکومت، ساختار های قانونی حکومت، نهادهای قانون گذاری و مجری قانون، دادگاه و داد گستری وجود ندارد. ایالات متحده امریکا، انگلستان، اتحادیه اروپا، کشورهای عضو پیمان ناتو، سازمان کنفرانس کشورهای اسلامی، شورای امنیت سازمان ملل متحد، چین، روسیه و برخی کشورهای منطقه تنها جنگلی ها را با قانون جنگل بر کرده های مردم سوار کردند تا نادانی و واپس گرایی در سرزمین خورشید حکمفرما باشد.

همگان می دانند که قانون گذار باید قانون دان باشد و دانش و اصل های قانون گذاری را بداند؛ آراسته به دانش و آموزه های حقوقی و عدلی و دادگاهی باشد؛ واژه ها

در این زمانه

و اصطلاح های حقوقی و قانونی و عدلی و دادگاهی را بشناسد و مفهوم آن ها را بفهمد و در این بخش دارای مهارت، تجربه و سابقه ی کاری باشد؛ آن سنجه هایی که عزیزان دردانه ی بنگاه های استخباراتی جهان غرب و دنیای عرب و متحدان منطقه ای آن ها، اندک ترین درک و فهم از آن ها ندارند، در راه آن نرفته اند و تا کهکشان ها با آن ها بیگانه اند.

مهم تر از همه: کمیسیونی که پیشنویس قانون «تنظیم مشاعره» را آماده کرده است و نهادی که به اجرایی شدن آن کمر بسته است؛ باید کارمندان و دست اندرکاران آن آگاهی لازم درباره ی متدولوژی ادبیات منظوم، دستور زبان، علم بیان، علم معانی، لفظ و معنا، انواع ادبی، نقد ادبی، سبک ادبی، عروض و قافیه ... می داشتند و باید داشته باشند، خوشبختانه همه مردم جهان آگاه اند که اگر با پرتو افکن های نیرومند هم جست و جو صورت گیرد، در اندیشه و عمل (گفتار، رفتار، کردار) این اعجوبه های روزگار به اندازه ی یک ذره از این گوهر های ناب یافت نمی شود.

داور تاریخ با داوری عادلانه نوید می دهد که این ترفند ستمگرانه یک گروه آدمکش و ناسازگار با انسان و انسان بودن و دشمن زندگی انسانی نیز محکوم به شکست است.

(پایان)

۲۰۲۵ / ۹ / ۴

=====

دانشور شاهنامه پژوه
یونس طغیان ساکایی به
هفت هزار سالگان پیوست

چه غم انگیز است

گاهنامه زندگی پر از اندوه و درد است!

- اندوه جانگداز رخنه ی مرگ و کوچ بی برگشت انسان ها به کویر مرگ؛
- درد جانسوز خموشی صدای انسان ها در دهلیز های تاریک و وحشتناک مرگ!
پاییز است، برگ ها از شاخه ها جدا می شوند و بر زمین می ریزند و بر دل
سپیده ی بامدادی داغ می نهند؛ ولی «مرگ» بر آینه ی دل ها سنگ زد و با چهره ی
وحشتناک، «طغیان» را از شاخه ی زندگی جدا کرد و با خود برد؛ سحر با خورشید در
آمیخت؛ لیکن برای ستایش گران زندگی، زندگی آینه ی صد اندوه شد!

بالا ترین ناباوری مرگ است
در عرصه پیکارمان با مرگ
تدبیری نمی دانیم
وقتی شبیخون می زند، ناچار
در بهت، در ناباوری، خاموش می مانیم

(فریدون مشیری)

در گذر روزگار، «ساکایی» از نور سخن می گفت و از چشمه ی خورشید نور می نوشید و با خطی ز نور به جنگ با سیاهی می رفت؛ ولی هیولای مرگ، گل زندگی «یونس» را پر کرد و ستایش گران نور را در سوگ نشانند.
غم پیوستن «طغیان» به خفتگان نیک نام تاریخ، بسیار بزرگ است؛ ولی موج های صدایش به سوی چشمه ی نور تا جاودان طنین انداز است.

چو خواهی ستایش پس مرگ تو
خرد باید ای نامور برگ تو
(فردوسی)

(پایان)

۲۰۲۵ / ۱۰ / ۴

=====

نوای آزادی!

شاملو، آن سرودگر آزاده، در سروده‌ی دلنشین «ترانه‌ی بزرگ‌ترین آرزو»
در گرمی واژه‌های نشاط‌آفرین، آزادی را با شور و شرر چه دلبرانه فریاد کرده است:

آه اگر آزادی سرودی می‌خواند

کوچک

همچون گلوگاه پرنده‌یی،

هیچ کجا دیواری فروریخته بر جای نمی‌ماند.

سالیان بسیار نمی‌بایست

دریافتن را

که هر ویرانه‌نشانی از غیاب انسانی ست

که حضور انسان

آبادانی ست ...

و من سرمست و آزاده از باده‌ی نوشین آزادی، به نام "آزادی" سرود جان‌فزای
دل‌بستگی به زندگی انسانی را با آواز بلند می‌خوانم؛ زیرا آزادی و آزادگی با انسان و
انسان بودن پیوند گسست‌ناپذیر دارد و یکی در نبود دیگری بی‌مفهوم است؛

در این زمانه

سرمست از باده "آزادی" ام که نوای بلندش زنگ را از دل تنگ می زداید؛ از این رو با پاکیزگی سخن و با صدای رسا با فریاد شورانگیز دلباختگان راه "آزادی" هم آواز می شوم؛ زیرا می دانم که گوهر آزادی بالا ترین ارزش زندگی انسانی ست!

آنگاهی که سخن از "آزادی" به میان می آید، بیدرنگ سخن از ستایش نور و واژه های دوستی با خورشید بر زبان رانده می شود؛ بنابراین ستایش از "آزادی" به مفهوم رفتن به پیشواز روشنایی خورشید و در دست گرفتن چراغ آزادی ست! نام "آزادی" با هر آنچه انسان به آرامش و آسایش امروز می اندیشد و به فردای بهتر زندگی امید می بندد، پیوند ناگسستنی دارد.

- زنده باد "آزادی" !

- طنین نوای آزادی و آزادگی همیشه رسا باد!

(پایان)

۲۰۲۶ / ۳ / ۱

=====

آه همشهری هایم که از پیامد تیر
اندازی موهوم پرستان رو سیاه، در
شهرستان انجیل در هرات باستان،
جان باختند و یا زخم خوردند.

روز سیاه!

و باز جنگلی ها به حکم قانون جنگل، در این روز سیاه در ستم آباد مان در
ازدحام بد کاری های مرگ آور خود، در کوچه باغ عشق و زندگی، تگرگ مرگ
پاشیدند و در امتداد خط خونریزی و خون آشامی، در هریوا:
شهری از «هزار شهر و هزار زندگی»، همو «نگین خراسان» با دشنه ی
وحشت و دهشت گلوی زندگی را بریدند!

آه ای خدای تاریخ!

این چه روز و روزگاری ست؟

در این قحط سال عشق و عاطفه و در این دور سالوسی، زالوها بی هیچ هراسی از
روز رستاخیز، لاله های سرخ شهر عشق را در تالاب خون غرق می کنند و از سر
دشمنی با گوهر زندگی، شکوه مندی زندگی را به چوبه ی دار می کشند.

تنها این نبود:

یک وزیر خرد ستیز از خیل این تاراج گران باغ عشق و دوستی و خوشی و
خوشحالی، از سر نفرت و نخوت با خرد و دانش، در کانون فراگیری دانش بر روی

یک دانشجو شلاق زد و با این کار ارزش های انسانی در زیر سم یک وحشی با وحشت لگد مال شد.

و یک وحشی دیگر [شهزاده رضا پهلوی] با بیخردی و پلیدی، خوبی و مهربانی را نشانه گرفت و همه شهروندان یک سرزمین را بر چسب دهشت افکن زد و بدون پشتوانه ی مردمی، با تکیه بر اشباح، مردم را به قیام بر ضد آوارگان سرگردان فرا خواند.

روزگار غریبی ست نازنین!

بهار امسال، خاموش است
نه شمع غنچه ای در شمعدان شاخه ها دارد
نه آتشبازی سرخ و بنفش ارغوان ها را
بهار امسال، بغضی در گلو دارد

فروغ خنده از سیمای او دور است
عروس آفتابش زنده در گور است
مگر سیلاب اشکش پاک گرداند
ز لوح سینه حسرت رنگین کمان ها را!

(نادر نادرپور)

(پایان)

۲۰۲۶ / ۴ / ۱۰
